





کیفیت خلقت عالم و آدم

حکمت

از دیدگاه قرآن و عترت

محمد علی صالح غفّاری (ره)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا و مولانا ابى القاسم محمد و اهل بيته
المعصومين المكرمين ...

آزادی اجتهاد اسلامی به برکت انقلاب اسلامی و قیام بنیان‌گزار کبیر آن حضرت
آیه‌الله العظمی امام خمینی رحمه‌الله علیه و شجاعت و رشادت مقام معظم رهبری حضرت
آیه‌الله خامنه‌ای مدّ ظلّه‌العالی به دانشمندان اجازه می‌دهد حقایق اسلامی را آن‌چنان که
هست و لازم است، در اختیار جهان علم و دانش قرار دهند. تا دانشمندان عالم بدانند
در هر علم و صنعتی اسلام دست بالا را می‌زند و علم بشر را به پایه علم الهی و
صنعت را به پایه اعجاز و طبّ و طبابت را به پایه احیای مردگان می‌رساند. و
انسان را چنان به علم و دانش مجهز می‌کند که منشأ و مصدر علم و صنعت الهی
باشد. الاسلام یعلو و لا یعلی علیه...

محمد علی صالح غفّاری

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۸	۱- اشاره.....
۹	۲- به جای مقدمه.....
۱۰	۳- معرفی مختصر استاد (به بیان خود ایشان).....
۱۲	۴- پیشگفتار.....
۱۳	۵- حکمت چیست؟.....
۱۵	۶- چهار کلمه حکمت چیست؟.....
۱۸	۷- اقسام دلیل (عقلی و نقلی).....
۲۳	۸- آیا خداوند متعال فقط به برخی از مردم نعمت عقل را عطا نموده است؟.....
۲۵	۹- فایده دانستن چهار کلمه حکمت.....
۲۷	۱۰- اصول خلقت چیست؟.....
۳۱	۱۱- آشنایی با آثار ذاتی و آثار ترکیبی ماده.....
۳۴	۱۲- حقیقت تاریکی چیست؟.....
۳۷	۱۳- روح استمساک یعنی چه؟.....
۴۲	۱۴- عامل حیات و حرکت، افاضه نور از جانب خداوند متعال است.....
۴۸	۱۵- تفسیر صحیح «زوجیت» در قرآن کریم.....
۵۰	۱۶- عقیده مادیون و فلاسفه در باب اصول خلقت و منافات این رأی با قرآن کریم.....
۵۳	۱۷- ردّ نظریه فلاسفه و مادیون.....
۵۶	۱۸- پاسخ قرآن و ائمه علیهم السلام به مادیون و فلاسفه.....
۶۲	۱۹- بحثی در حقیقت رشته اتصالی عالم.....
۶۵	۲۰- مناظره علمی امام باقر علیه السلام با یک فیلسوف.....
۷۰	۲۱- معنای دقیق «استمساک» چیست؟.....
۷۱	۲۲- معنای دقیق «امر مجرد» چیست؟.....
۷۳	۲۳- حقیقت مفاهیم «عدم» و «تاریکی» در قرآن کریم.....
۷۶	۲۴- ظهور تمام آثار از طریق ترکیب.....
۷۸	۲۵- اشتباه فلاسفه در باب عدم.....
۸۰	۲۶- بخشنده‌گی خدا همان سازندگی اوست.....
۸۲	۲۷- معنای «اصول» و «فروع» در مورد اصل دوم، یعنی فقیر مطلق.....
۸۴	۲۸- حکمت حروف مقطعه قرآن.....
۸۶	۲۹- تقسیم بندی انسان‌ها در قرآن کریم.....
۹۶	۳۰- کیفیت پیدایش بهشت و جهنم.....

- ۳۱- معنای «جعل» و «خلق» در قرآن..... ۹۹
- ۳۲- اصول آفرینش، هفت اصل می‌باشد..... ۱۰۵
- ۳۳- بحث تکمیلی در باب «جعل» و «خلق»..... ۱۰۷
- ۳۴- افعال اختصاصی خداوند متعال در حدیثی از امام باقر علیه السلام..... ۱۱۰
- ۳۵- شبهه برخی از فلاسفه و منجر شدن به نظریه «تجلی»..... ۱۱۴
- ۳۶- پاسخ ائمه اطهار علیهم السلام به شبهه فلاسفه و رد نظریه تجلی..... ۱۱۶
- ۳۷- آیا ترکیب اصول گوناگون سبب تراحم می‌شود؟..... ۱۱۷
- ۳۸- کشف اصول خلقت و ترکیبی بودن آنها، راهی به سوی معرفت خداوند متعال..... ۱۲۲
- ۳۹- انواع سازندگی خداوند متعال..... ۱۲۴
- ۴۰- حیات آب که مایه حیات است، ناشی از چیست؟..... ۱۲۸
- ۴۱- افاضه علم از سوی خداوند، مایه حیات ابدی مؤمنین در بهشت (معنای حقیقی جنات عدن)..... ۱۳۰
- ۴۲- کیفیت زندگی آخرتی در دوره ظهور امام زمان (عج)..... ۱۳۳
- ۴۳- سرمایه‌های مؤمنین در بهشت چیست؟..... ۱۳۷
- ۴۴- شناخت «روح» و «عقل» در انسان مشروط به شناخت «مجردات» است..... ۱۴۰
- ۴۵- معنا و مصداق «ثواب عمل» چیست؟..... ۱۴۷
- ۴۶- خواص ماده و نور..... ۱۵۱
- ۴۷- لزوم توجه به عدم اتقان استدلال‌های تمثیلی (از جمله قیاس به نفس)..... ۱۵۷
- ۴۸- راه کشف اصول خلائق از فروع آنها..... ۱۶۶
- ۴۹- کیفیت ترکیب اصول خلائق با یکدیگر..... ۱۶۹
- ۵۰- ائمه اطهار علیهم السلام، شاهدان خلقت می‌باشند..... ۱۷۶
- ۵۱- چرا خداوند متعال قابل رؤیت و لمس نمی‌باشد؟..... ۱۸۶
- ۵۲- شناخت اسماء و صفات مجردات، راهی به سوی شناخت خداوند تبارک و تعالی..... ۱۹۰
- ۵۳- فرق ساخت و ساز خداوند با ساخت و ساز انسان..... ۲۰۸
- ۵۴- تبدیل ذوات به یکدیگر محال است..... ۲۰۹
- ۵۵- «طفره» محال است..... ۲۱۱
- ۵۶- ایجاد بدون سابقه محال نیست..... ۲۱۲
- ۵۷- کیفیت تعلق نور به اجسام..... ۲۱۳
- ۵۸- معنای عرش و کرسی و ارتباط این مفاهیم با روح و نور و مجردات..... ۲۱۶
- ۵۹- حقیقت عقل..... ۲۲۵
- ۶۰- حس ظاهری و حس باطنی..... ۲۲۷
- ۶۱- کیفیت حرکات تکاملی و تساقلی انسان‌ها..... ۲۳۰
- ۶۲- حواس هفتگانه و اولیاء خداوند، وسائل نیل به تکامل..... ۲۳۲

اشاره:

استاد حاج شیخ محمد علی صالح غفاری (ره) پس از ایراد درس حکمت (کتاب حاضر) که طی سال‌های ۱۳۸۵ تا ۸۶ به دانشجویان خود آموختند، در ششم فروردین ماه ۱۳۸۷، مصادف با سالروز تولد حضرت رسول اکرم (ص) و امام صادق (ع) از این سرای فانی به دار باقی شتافتند و اینک بر ماست که چگونه از یادگارهای پربهای ایشان پاسداری کنیم.

از عزیزانی که در ویرایش و نشر آثار استاد، همکاری صمیمانه دارند و قبولِ زحمت می‌نمایند، سپاسگزارم.

زهره صالح غفاری



به جای مقدمه:

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

«حکمت گمشده مؤمن است.»

تاریخ بشریت شاهد تکاپویی مستمر و دشوار برای دستیابی به حکمت‌های هستی است. آن چنان که تمامی فلاسفه و اندیشمندان در آثار بسیار متعدد خود تلاش کرده‌اند، پرده از اسراری بردارند که در پسِ پشتِ هستی نهفته است. اما هر یک از این آثار تنها توانسته‌اند نمی از اقیانوسی عظیم را پیش چشمان حیرت زده مخاطبینشان تصویر کنند. و پاسخگوی بخش کوچکی از شُبّه‌هایی باشند که از سوی برخی مکاتب مطرح گردیده است.

کتاب حاضر اثری علمی و استدلالی بر مبنای اصول عقل و حکمت است که به بیان اسراری پرداخته که از اعماق مفاهیم بلند قرآن کریم استخراج گردیده و با سندِ احادیثِ عترت ضمیمه گشته است. و اینک در اختیار اهل تفکر و اندیشه قرار می‌گیرد. اثری که آن چنان حکمت‌ها را بیان می‌کند که با محک دقیق عقل و برهان منطبق گشته و اندیشه حقیقت جویان را اقتناع می‌نماید.

از خداوند منان سپاسگزاریم که توفیق دستیابی و بهره گرفتن از چنین سفره نعمت بیکرانی را به ما عطا فرموده است. باشد که با تعمق شایسته و درخور شأن این متن وزین، شاکر این موهبت باشیم و به برکت لطف کردگار نور فهم حقایق بدیع این کتاب در ساحت اندیشه ما تابان گردد و از این طریق چنان شویم که مورد رضای خداوند متعال و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدا سلام الله علیهم اجمعین قرار گیریم.

بنده‌ی حقیر خدا، یکی از شاگردان ناچیز استاد غفاری (ره)

بهار ۱۳۸۹

معرفی مختصر استاد (به بیان خود ایشان):

ابتدا از بیان خود ایشان خاطرات کودکیشان را ورق می‌زنیم:

اینجانب محمد علی صالح غفاری، فرزند مرحوم حاجی عبد الرزاق و نجمه خاتون متولد ۱۳۰۲ ه.ش. آنچه از بیت پدری و مادری خود سراغ دارم خانواده‌هائی بوده‌اند نجیب و شریف. نه ثروتمند که به بی انصافی شناخته شوند و نه فقیر که محتاج به کسی باشند...

تحصیلاتم را همراه شاگردان پدرم در مکتب او از قرائت قرآن و خط و کتابت معمول زمان شروع کردم. به خاطر دارم که اگر برای انجام کاری روستائی به صحرا و بیابان می‌رفتم با قلمی که ریگ بیابان بود و بر صفحه‌ای که سطح صاف زمین بود ساعتی به نوشتن مشغول می‌شدم و در خواندن و نوشتن از شاگردان مکتب پدرم پیشرفته‌تر بودم. همراه حفظ قرآن به ترجمه قرآن‌های مترجم دقت داشتم تا معانی آیات و عبارات قرآن را درک کنم و همانطور که خداوند می‌فرماید « ما قرآن را برای یادگیری آسان کردیم آیا کسی هست آن را فرا بگیرد؟ » من قرآن را از کتاب‌های فارسی ساده‌تر و روان‌تر یافتم. پیش از آنکه به تحصیل صرف و نحو و ادبیات عربی اشتغال پیدا کنم آیات قرآن و دعا‌های معمول را صاف و روان ترجمه می‌کردم....

« جوانی و بعد...»: کلاس ششم قدیم را که امتحان دادم دو سال به آموزگاری در دبستان اسرار سبزوار مشغول بودم و کتاب‌های فرائد الادب و انوار سهیلی را درس می‌دادم. ...به عربی شعر می‌سرودم.

«پس از فوت برادرم در مشهد...»: لازم دانستم سمت او را تعقیب کنم و چراغ خانواده را که به علم و تقوا روشن است خاموش نگذارم. لذا شغل آموزگاری را رها کرده، برای تحصیل دروس حوزه به مشهد رفتم .

چند ماهی در مجلس درس اخلاق مرحوم حاج شیخ حبیب الله گلپایگانی که از نوادر زهاد خراسان بود حاضر می‌شدم و بعد به مجالس درس مرحوم سید العلماء حاج میرزا

احمد معروف به نهنگ، و درس مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی، عطر الله مرقدهما حاضر می‌شدم. دروس عقاید خود را در محضر دانشمند بزرگوار مرحوم حاج میرزا مهدی اصفهانی تلمذ نمودم و بعد در سال ۱۳۲۵ ه. ش به نجف اشرف مشرف شدم و در محضر درس حجه الاسلام آیه الله خوئی و میرزا عبد الهادی شیرازی و محضر آیه الله سید محسن حکیم تلمذ داشتم. اقامت من در مشهد مقدس و نجف اشرف حدود هفت سال بود. ولیکن در تمامی این مجالس و محافل خود را در حضور خدا می‌دیدم و در انتظار لطفی از جانب خدای تعالی بودم....

کم کم دیدم دعایم مستجاب می‌شود. علوم ذهنی من از حالت تصویری ذهنی و تفکری تبدیل به علم حضوری می‌شود. آیات قرآن برابر چشمم مانند آینه یا صفحه‌ی تلویزیون است که آن چه دور است به من نزدیک می‌کند. هر چه غایب است برابر چشمم حاضر می‌شود. ماوراء طبیعت مانند طبیعت برایم مکشوف است. درست می‌بینم روح چیست؛ ملک چیست و....

خدمات اجتماعی من در روستای زادگاهم «صَدْحَرُو» خیلی خوب و جالب توجه بوده است. خدمات اجتماعی و بنای امور خیریه که با خودجوشی و خود کاری اهالی انجام گرفته است....

اجازات من از اساتید حوزه‌ی نجف، آیه الله سید محمود شاهرودی، آقا میرزا عبد الهادی شیرازی و آقا سید محسن حکیم و آیه الله خوئی، اجازه حدیث و روایت و تصدیق امور حسبیه و تصرف سهمین و صرف در موارد مرضی امام و یا ارسال برای مراجع عظام است.

تألیفات من عبارت از بیش از یکصد جلد کتاب است... در کتاب‌های من سطری و یا عبارتی از کتب گذشتگان وجود ندارد و از هیچ کتابی مطلبی یا عبارتی اقتباس نشده است. تمامی مطالب نظری و ابتکاری است که اصول آن مستند به دلائل عقلی و مستند به دلائل قرآنی و روایات وارده از ائمه اطهار علیهم السلام است^۱...

^۱ - متن کامل این معرفی نامه در کتاب "صدخرو، خاستگاه فرهنگ"، تألیف محمد عمادی پور، سال ۱۳۸۰، موجود است.

پیشگفتار:

چهار کلمه حکمت، قرآن را روشن و واضح، بدون ابهام و اجمال، با بیانی ساده و روان در اختیار شما می‌گذارد. کلمات حکمت، که خداوند تعالی در قرآن با عظمت و اهمیّت آن را تعریف می‌کند و می‌فرماید «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»^۲ (به هرکسی که حکمت برسد، بسیار خیر و برکت می‌رسد). پاسخ‌ها را در اختیار شما می‌گذارد.

چهار کلمه حکمت:

کلمه اول حکمت فهمیدن این است که: آفریننده خلاق و حوادث کیست؟ رابطه او با خلاقیتی که خلق می‌کند چگونه و چطور است؟

کلمه دوم حکمت فهمیدن این است که: خداوند خلاق را از چه مواد و مصالحی خلق می‌کند؟ جنسیت ماده چیست که پیکره خلاق را از آن می‌سازد؟ با چه عواملی مواد متفرّق و اجزاء خلاق و یا قطعات عالم را به هم مربوط می‌کند؟ جنسیت حیات و حرکت چیست؟ چگونه روح که لطیف و مجرد است با ماده ترکیب می‌شود؟

کلمه سوم حکمت فهمیدن این است که: روی چه قانون و قاعده‌ای مواد فاقد حیات و حرکت را نیروی حیات و حرکت می‌دهد؟ چطور ماده بی‌حرکت و بی‌شعور، شعور پیدا می‌کند؟ از چه مواد و مصالحی کیفیت‌ها پیدا می‌شود و از چه موادی کمیت‌ها به وجود می‌آیند؟ هندسه خلقت خلاق چگونه و چطور است؟

کلمه چهارم حکمت فهمیدن این است که: هدف خدا از خلقت عالم و آدم چیست؟ خداوند چگونه و از چه راهی به هدف خود می‌رسد؟ آیا هدف خدا از خلقت چیزی به نفع خدا است یا به نفع خلق خدا؟ و چگونه خدا از خلاق بهره می‌برد که بهره بردن دلیل احتیاج است؟ ...

^۲ - سوره مبارکه بقره، آیه ۲۶۹: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَدْرُكُ إِلَّا أُولَئِكَ الْأَلْبَابُ ، حکمت احکام را به کسی که دوست دارد می‌رساند ، به هرکسی که حکمت برسد، بسیار خیر و برکت می‌رسد، به جز خردمندان، کسی حقیقت را درک نمی‌کند.

حکمت چیست؟

خداوند متعال در قرآن به کلمه حکمت و انسانِ حکیم خیلی اهمیت داده است. بهترین وصفی که از خودش و کتاب خودش و شاگردان خودش می‌کند، همین کلمه «حکیم» است که چه قدر در قرآن خود را به حکیم بودن تعریف می‌کند و می‌فرماید: «خدای علیم و حکیم» و هم چنین قرآن را با کلمه حکیم تعریف می‌کند و آن را «ذکر حکیم» می‌داند. هم چنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام را با کلمه حکمت تعریف می‌کند و آنها را حکیم می‌داند. می‌فرماید:

وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ^۳

یا می‌فرماید:

وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ^۴

تو ای پیغمبر قرآن را از کسی می‌گیری که او در ذات خود بسیار دانا و حکیم است و مولا علیه السلام را تعریف می‌کند که در مکتب خدا علی علیه السلام بسیار برتر و حکیم است.

حکیم آخرین وصف از عالم است. حکیم به عالمی می‌گویند که تمامی اسرار خلقت و تربیت را می‌داند و در شناخت عالم و آدم مجهولی ندارد. کسانی که حکیم هستند هر مخلوقی و هر موجودی از نظر آنها چهار کتاب است. در صورتی حکیم هستند که در تعریف هر صنعتی و هر مخلوقی بتوانند چهار کتاب بنویسند.

کلمات حکمت بر چهار قسم است. هیچ مخلوقی در عالم وجود ندارد و هیچ حادثه‌ای ظاهر نمی‌شود، مگر بر مدار چهار کلمه حکمت که اگر یکی از این چهار کلمه نباشد، پیدایش آن مخلوق یا مصنوع محال است. این چهار کلمه برای پیدایش موجودات عالم، علت اصلی به حساب می‌آید که اگر با هم فراهم شدند و موجود بودند آن مخلوق قابل ظهور است و اگر یکی از این چهار کلمه نباشد پیدایش آن محال است.

۳- سوره نمل، آیه ۶

۴- سوره زخرف، آیه ۴

اگر چه علما می‌گویند اگر خالق نباشد، مخلوق قابل ظهور نیست و تنها کسی که مخلوق را می‌سازد خالق است و به طوری خالق و مخلوق را تعریف می‌کنند که تنها خالق است که اگر باشد مخلوق هست و اگر خالق نباشد مخلوق هم نیست و نخواهد بود. وجود خالق یکی از عوامل اصلی پیدایش مخلوق است. وجود خالق یکی از این چهار اصل و چهار کلمه است که با بودن آن مخلوق هم پیدا می‌شود. ولیکن همان طور که وجود خالق در ایجاد خلایق، اصل است. آن سه کلمه دیگر هم در پیدایش خلایق، اصل است.

چهار کلمه حکمت چیست؟

چهار کلمه حکمت که هر کدام کتابی است بسیار بزرگ و قطور، یکی این است که هر مصنوعی صانع لازم دارد و هر مخلوقی خالق، اگر خالق نباشد، پیدایش مخلوق محال است.

کلمه دوم حکمت این است که هر مخلوقی مواد و مصالح ساختمانی لازم دارد. اگر مواد و مصالح نباشد مصنوع یا مخلوقی قابل ظهور نیست، خواه سازنده خدا باشد یا خلق خدا. پس خداوند اگر بخواهد برگ گل یا درختی بسازد، بدون مواد و مصالح اولیه قابل ظهور نیستند. ابتدا موادی لازم دارد که در ارتباط با یکدیگر جسمیت پیدا کنند و به صورت برگ گل و درخت ظاهر شوند. و نظر به این که مواد اولیه این برگ یا گل از یکدیگر جدا هستند و خود به خود به هم نمی چسبند که به صورت برگ گل یا درخت درآیند، یک «رشته اتصالی» لازم دارند تا این ذرات به یکدیگر متصل شوند و پیوسته و وابسته شوند و یکدیگر را کنار هم نگه دارند تا با این اتصال و ارتباط از این ذرات مختلف جسمی ساخته شود که قابل رؤیت و قابل لمس باشد و باز رنگی لازم دارد که به صورت برگ سبز یا گل سرخ درآید و زیبایی پیدا کند و جالب و جاذب باشد. پس هر مصنوعی و هر مخلوقی به همان دلیل که خالق و سازنده و آفریننده لازم دارد، مواد اولیه هم لازم دارد تا سازنده با استعمال آن مواد بتواند موجودی بسازد و شکل و قیافه‌ای داشته باشد و قابل استفاده گردد.

پس اصل اول یا کلمه اول، وجود سازنده و آفریننده است و اصل دوم، وجود مواد و مصالح سازندگی، تا آفریننده با آن مواد و مصالح مخلوقی بسازد، دارای شکل مخصوص و قیافه معین.

اصل سوم که کلمه سوم حکمت است، هندسه ساخت و ساز مخلوقی است که می‌خواهد ساخته شود. مواد اولیه در صورتی به یک صورت مطلوب و قابل استفاده ظاهر می‌شود که روی قانون و قاعده و فن و فرمول معین ساخته شود. زیرا هر مخلوقی

شکل مخصوصی لازم دارد تا قابل نامگذاری و قابل استفاده باشد. بدون شکل و قیافه و بدون قانون و قاعده چیزی در عالم قابل رؤیت و استفاده نیست.

پس هر مخلوقی «هندسه» مخصوصی لازم دارد که خداوند در قرآن می‌فرماید:

وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ ۵

موجودیت هر صنعتی و هر مخلوقی نتیجه قانون و قاعده‌ای است که بر اساس آن ساخته می‌شود.

قانون و قاعده، همان نقشه ساختمانی است که ابتدا مهندس سازنده و دانشمند آفریننده، آن نقشه را در ذهن خود یا روی کاغذ ترسیم می‌کند و بر پایه همان نقشه صنعت خود را می‌سازد. بدون نقشه و قانون و قاعده، چیزی در عالم قابل ساخت و ساز و قابل استفاده نیست. مشاهده می‌کنیم هر مخلوقی شکل مخصوصی و هندسه خاصی دارد و بر اساس همان شکل و هندسه نام مخصوصی پیدا می‌کند. زمین و آسمان هر دو از یک ماده یا اصول دیگر ساخته شده‌اند، اگر شکل و قیافه را از آنها بگیریم به یک اصل بر می‌گردند، اما آسمان را آسمان می‌نامند، برای این که شکل مخصوص دارد و بر پایه علم و قاعده معینی ساخته شده است. نقشه ساخت آسمان در ساخت زمین بکار نرفته و نقشه ساخت زمین هم در آسمان، بلکه هر کدام بر پایه هندسه مخصوصی که دارند، اسم معینی پیدا کرده‌اند.

پس کلمه سوم حکمت، قاعده و قانون ساخت و ساز صنایع است، که از علم سازنده سرچشمه می‌گیرد. اگر سازنده عالم نباشد، نمی‌تواند صنعت قابل استفاده‌ای بسازد.

کلمه چهارم حکمت که اگر آن هم نباشد مخلوقی یا مصنوعی قابل ساخت و ساز نیست و ظهور آن ممتنع است، نتیجه نهایی و یا علت غائی است. یعنی لازم است هر مخلوقی برای فایده و نتیجه مخصوصی ساخته شود و موجودی سودمند باشد تا محتاجان، به وسیله آن به حوائج خود برسند. موجود بدون نتیجه و بدون فایده عقلانی قابل ساخت و ساز نیست. اگر از سازنده بررسی به چه منظوری ماشین را ساختی او در جواب فوایدی را گزارش می‌دهد که از آن ماشین قابل ظهور است. می‌گوید برای این

که مَرکَبِ سواری باشد و خانه را برای این که محل سکونت باشد و هر چیزی به همین کیفیت. پس همان طور که «فاعل» اصل سازنده است که اگر نباشد چیزی قابل ظهور نیست «هندسه خلقت» هم اصل سازنده است که هیچ صنعتی بدون هندسه و قانون قابل ظهور نیست. فوائد نهایی و نتایج عقلایی هم اصل سازنده است که اگر نباشد خلقت انسان و هر چیز دیگر لغویت پیدا می‌کند. پس خلقت بدون «علت غائی» قابل ظهور نیست.

این چهار کلمه با هم موجودیت موجودات و مصنوعات را بوجود می‌آورند. اگر یکی از این چهار کلمه نباشد، پیدایش مخلوق محال است. این چهار کلمه را حکمت می‌نامند. «حکیم به کسی می‌گویند که هر صنعتی از صنایع طبیعی یا انسانی را بر مدار همین چهار کلمه می‌داند و می‌شناسد.» «آفریننده» را چنان که هست تعریف می‌کند، «مواد و مصالح ساختمانی» را که چه بوده و چه شده تعریف می‌کند، «هندسه خلقت» را که چگونه ساخته شده تعریف می‌کند، «علت غائی و فایده نهایی» را که به چه منظوری ساخته شده و هدف سازنده از این ساخت و ساز چه بوده نیز تعریف می‌کند. هر کس توانست خلاق یا صنایع را بر مدار همین چهار کلمه تعریف و تشریح کند، یک عالم حکیم است که تمامی اسرار خلقت و تربیت را می‌داند.

بنا بر این لازم است در اطراف هر یک از این چهار کلمه بحث کنیم تا حقیقت صنایع و خلاق را بشناسیم و از مسیر ساخت و ساز آنها عظمت خدا را بشناسیم که این خدانشناسی اصل است. کسی که خدا را شناخت و بندگی او را اختیار کرد همه چیز را دانسته و شناخته، صاحب ثروت و قدرت نامتناهی می‌شود و کسی که خدا را نشناخت و نتوانست به خدای خود مربوط شود، موجودیت و ارزش او به صفر و زیر صفر تنزل پیدا می‌کند و تمام سرمایه خود را از دست می‌دهد.

اولین نکته‌ای که در این بحث باید دانست آن است که موجودیت این چهار اصل در ایجاد خلاق و صنایع با یک قضاوت عقلی ممکن می‌باشد. و اصولاً عقل در انسان، نیروئی است که همین چهار کلمه را در خلاق و صنایع کاملاً می‌داند و کشف می‌کند.

اقسام دلیل (عقلی و نقلی)

برای تعریف هر مخلوقی دو قسم دلیل بوجود آمده و این دو قسم به نام دلیل عقلی و نقلی، شناخته شده است. این دو نوع دلیل ملازم یکدیگر هستند. که گفته‌اند: کل ما حکم به العقل حکم به الشرع و کل ما حکم به الشرع حکم به العقل یا جای دیگر فرموده‌اند:

إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً فَمَا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ
وَ الْآبِيَاءُ وَ الْأَيْمَةُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَمَا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ^۶.

همه جا حادثه‌ها و گفته‌ها و شنیده‌ها و حق و باطل بر مدار عقل و شرع سنجیده می‌شود. هر حکمی که از خدا و پیشوایان دین صادر می‌شود، لازم است عقل سالم به صحت آن شهادت دهد. اگر عقل سالم آن حکم را قبول نکرد، رسمیت شرعی ندارد. لذا خداوند تعالی در قرآن همه جا انسان‌ها را تشویق به عقل و تعقل می‌کند. چه قدر فراوان در اواخر بسیاری از آیات می‌فرماید: افلا تعقلون، افلا تتدبرون، افلا تذكرون، از این قبیل کلماتی که انسان را هدایت می‌کند تا از عقل و شعور خود استفاده کند و آن چه خوانده یا شنیده است را به عقل و شعور خود عرضه نماید.

عقل در وجود انسان مانند ترازویی است که اجناس مختلف را با آن وزن می‌کنند و کم و زیادی آن را می‌سنجند. آن چه مردم می‌گویند و یا خدا و پیغمبران و امام‌ها گفته‌اند حکم نقلی و یا حکم ظاهری به حساب می‌آید و آن احکام ظاهری و نقلی ادعایی بیشتر به حساب نمی‌آید و ادعاهای در صورتی به حقیقت و حقایق شناخته می‌شود که عقل سالم و یا انسان عاقل و سالم آن را تأیید کند و قبول نماید. مثلاً اگر در بازار ترازو نبود، هر کس می‌توانست اجناسی را که می‌فروخت مدعی شود که از نظر وزن و میزان هر کدام از کیسه‌ها صد یا هزار کیلو وزن دارد. هیچ کس حاضر نیست جنسی را که به مشتری می‌دهد بگوید وزنش کم است. تمامی کیسه‌های بزرگ و کوچک را مثل هم حساب می‌کنند. تنها حاکم و قاضی برای تصدیق یا تکذیب این

ادعاهای ترازوها یا مترها می‌باشد که طول و عرض و وزن اجناس با آنها معین می‌شود، پس قاضی درست، همین ترازوها و مترها می‌باشند.

عقل هم در وجود انسان در حکم همین ترازو و متر است. وقتی شما ادعا می‌کنید که پارچه من صد متر است، ادعای شما در صورتی قبول است که چوب متر تأیید کند. یا اگر ادعا می‌کنید که طلا و جواهری صد گرم است، ادعای شما در صورتی قبول می‌شود که ترازو آن را تأیید کند. همین ترازوها و مقیاس‌ها را هم عقل انسان بوجود آورده. اگر در جامعه انسان‌ها عقل و عاقل نبود، این مقیاس‌ها و ترازوها هم قابل ظهور نبود. عقل نیروئی است که همه چیز را به حساب و هندسه قبول می‌کند، نه فقط بر اساس ادعا. همه کس در زمینه ادعای بدون دلیل، خود را خدا و پیغمبر معرفی می‌کنند و همه کس خود را بهترین‌ها معرفی می‌کنند، فقط نیروی عقل است که هر کس و هر چیز را به آن وزن و مقیاس واقعی یا ارزش حقیقی می‌شناسد. مبدأ پیدایش عقل و نقل، خداوند متعال است، زیرا هر دو، مخلوقند و هر مخلوقی خالق لازم دارد. کلمات امّام و پیغمبر و یا کلمات خدای تعالی و همه کتاب‌ها مخلوق هستند، و مخلوق بدون خالق قابل ظهور نیست.

پس خدای تعالی که خالق همه کس و همه چیز است، خالق کلام و بیان هم هست. اگر خدا سخن نمی‌گفت و حرفی نمی‌زد، کتاب و بیانی در عالم قابل ظهور نبود. پیدایش کلام و بیان هم دو اصل لازم دارد، یکی گوینده و دیگری شنونده. اگر گوینده نباشد کلام و بیانی پیدا نمی‌شود و اگر شنونده نباشد گوینده سخن نمی‌گوید. پس تمامی گفته‌ها و نوشته‌ها از وجود خداوند متعال سرچشمه گرفته است. خداوند با بندگان صالح و مصلح به نام پیغمبر و امّام سخن گفته و آنها سخن خدا را شنیده‌اند و آن چه را شنیده‌اند در کتاب‌ها نوشته‌اند. مجموعه این کتاب‌ها دلائل نقلی شناخته می‌شود. این کلمات و عبارات و کتاب‌ها از وجود خدای تعالی سرچشمه گرفته و نازل شده و در وجود بندگان مخلص او ثبت و ضبط شده و تمامی این نوشته‌ها را دلیل نقلی می‌دانند و یا حجّت ظاهری می‌شناسند، که اگر خداوند کسی را محکوم کند که چرا خیانت کردی و آدم کشتی، آن محکوم نتواند عذری بیاورد که کسی یا کتابی نبود مرا از این کار بازدارد. روز قیامت افراد ظالم و کافر در برابر همین کتاب‌ها و دلائل نقلی محکوم می‌شوند که چرا بد عمل کردند و بد گفتند و امثال آن.

ولیکن در این جا تنها میزان و ترازو برای شناختن آن چه در کتابها ضبط شده یا در سینهها ثبت شده عقل انسان است. اگر عقل نبود خدا نمی توانست به دلیل وجود کتابها و نوشتهها افراد کافر و ظالم را محکوم کند یا افراد مؤمن و صالح را حاکم نماید، به طور کلی می گوئیم این دو نوع دلیل یکی باطنی در وجود انسان و دیگری ظاهری و نقلی در کتابها، حجّت‌های خداوند متعال است که با همین دو نوع دلیل، افراد بد به بدی و افراد خوب به خوبی شناخته می شوند. انسانها به دو فرقه تقسیم شده‌اند، فرقه‌ای اهل بهشت و فرقه دیگر اهل جهنّم.

پس در این بحث لازم است بدانیم دلیل صحت و سقم هر ادّعایی و هر حادثه‌ای همین عقل و نقل است. مخصوصاً عقل که هرگز اشتباه نمی کند. ممکن است دلائل نقلی اشتباه یا دروغ باشد، ولیکن دلائل عقلی در ذات خود مَصون و ایمن از دروغ و اشتباه است. لازم است در تعریف این دو نوع دلیل کاملاً بحث کنیم تا شاید ماهیت و حقیقت هر دو را چنان که هست بشناسیم.

انسانها در تعریف دلائل عقلی نمی توانند با یکدیگر اختلاف پیدا کنند. زیرا عقل سالم در هر حادثه‌ای برابر آن حادثه یکنواخت قضاوت می کند. مثلاً عقل انسان یا عقل سالم هرگز ظلم ظالم را به صحت و حقانیت قبول ندارد. همه جا عقل عاقل، ظلم و ستم را خواه به انسان یا حیوان، محکوم می کند. اگر انسانی در بیابان و صحرا با بازیگری خود بوته علفی را از زمین بکند و کنار اندازد و یا حشره یا حیوانی را بدون دلیل به قتل برساند، فوراً خودش با عقل خودش خود را محکوم می کند که چرا این گیاه را از زمین کنده یا آن حشره و حیوان را از بین برده است.

ولیکن همین حشره و حیوان اگر موجب آزار باشد، عقل به او اجازه می دهد آن را بکشد. حکم شرعی هم مطابق همین حکم عقلی وارد شده است که امام یا پیغمبر فرموده‌اند:

أَقْتُلُوا الْمُؤَذَى قَبْلَ أَنْ يُوذَى

حیوانات مؤذی وقتی وارد زندگی شما می شوند و شما را به وحشت و زحمت می اندازند، پیش از آن که شما را اذیت کنند، آنها را بکشید.

از یک طرف خداوند متعال حیوانات مؤذی را مانند مار و عقرب و حشرات و میکروبهای مضرّ را خلق می کند و از طرفی به ما انسانها اجازه می دهد که آنها را

بکشیم و از زندگی خود خارج نماییم. اگر سؤال شود که چرا خداوند مار و عقرب را خلق می‌کند و به انسان‌ها اجازه کشتن آنها را می‌دهد، بهتر این بود که حیوان موذی را خلق نمی‌کرد، جواب این است که خداوند برای این که نیروی عقل و علم را در انسان پرورش دهد، حیوانات موذی را خلق می‌کند و به انسان اجازه کشتن آنها را می‌دهد تا در این میان عقل انسان فعال شود و قضاوت کند که حیوان موذی یا انسان موذی حق حیات ندارد. فقط موجودی حق حیات دارد که نافع باشد، خواه از جنس انسان باشد یا حیوان. یا خداوند تعالی درختی را پرورش می‌دهد و گاهی شاخ و برگ زیادی در آن می‌آفریند و یا میوه‌های بیشتر از استعداد درخت به آن می‌دهد و به باغبان اجازه می‌دهد که شاخ و برگ‌های زیادی را قطع کند و میوه‌های زیادی را بریزد. در این میان برای باغبان و افراد متفکر، نیروئی به نام عقل پرورش پیدا می‌کند که می‌گوید همه چیز لازم است در حد اعتدال باشد. کمتر از حد اعتدال یا زیادتر، جایز نیست. ابتدا خداوند در وجود انسان نیروئی به نام عقل می‌آفریند و بعد این زیادتی‌ها و کم‌ها را که در طبیعت هست برای پرورش همان نیرو خلق می‌کند. برای پرورش عقل حشرات موذی را خلق می‌کند و به انسان اجازه کشتن می‌دهد و هم چنین حیوانات مفید را خلق می‌کند و به انسان دستور پرورش آنها را می‌دهد. با این پرورش یا نابود کردن، نیروی عقل انسان بالا می‌رود و قضاوت می‌کند که هر چیزی در عالم در صورتی حق حیات دارد که نافع به حال انسان‌ها باشد و اگر مضر باشد، حق حیات ندارد.

پس هر انسانی در وجود خود یک چنین نیروئی به نام عقل ذخیره دارد که با قضاوت آن، آن چه نافع است برای خود ذخیره می‌کند، و آن چه مضر است از خود دور می‌سازد. کسی نمی‌تواند منکر یک چنین نیرویی به نام عقل شود. ولیکن خلقت این نیرو در وجود انسان مانند سایر اعضا و جوارح با خداوند متعال و استفاده از آن و به کار بستن آن به اراده انسان است. مثلاً خداوند چشم و گوش را می‌آفریند و به انسان می‌گوید که هر کس و هر چیز را نگاه کن تا بشناسی یا هر سخنی را گوش بده تا بدانی. دست و پا برای او خلق می‌کند و کار و کاسبی برای دست و پای او می‌سازد تا با به کار زدن آنها اعضا و جوارح او نیرو و قوت بگیرد. مثلاً کودکی که تازه به دنیا آمده است اگر دستمالی را به چشم او ببندند و نگذارند چند سالی به چیزی نگاه کند و بعد آن دستمال را بردارند، با این که چشم کودک سالم است، اما نمی‌تواند

نگاه کند یا نگاهش بسیار ضعیف است. خدای تعالی برای هر عضوی از اعضاء بدن انسان کار و کاسبی درست کرده و او را مجبور به کار و فعالیت می‌کند تا بدن و اعضاء بدن او رشد کند و به ثمر برسد.

از جمله چیزهایی که خداوند در وجود انسان آفریده و آن هم با بکار زدن رشد می‌کند و با بیکاری و تعطیلی متوقف می‌شود، همین نیروی عقل است. خداوند این همه درس و کتاب و حادثه‌ها و منفعت‌ها و ضررها در عالم آفریده تا زمینه فعالیت برای عقل انسان فراهم شود. همه جا اصرار می‌کند در خلقت آسمان‌ها و زمین‌ها فکر کنید تا حکمت خلقت را بشناسید. همه جا می‌گوید شما را گاهی به فقر مبتلا می‌کند و گاهی ثروت می‌دهد. گاهی سلامتی می‌دهد و گاهی شما را مریض می‌کند. و نمونه اینها، این همه ضدّ و نقیض و مضرّ و نافع در زندگی ما آفریده. همه اینها زمینه‌ای برای به کار افتادن عقل انسان است. به مریض می‌گوید چرا به خود اجازه دادی غذایی را بخوری که تو را مریض کند یا با کسی زندگی کنی که تو را گمراه کند. همه جا کلمات لعلمکم تعقلون، به معنای کار زدن عقل است تا انسان در میان این همه حوادث و حقایق نفع و ضرر خود را تشخیص دهد. بدی و خوبی را چنان که هست بشناسد و بداند. این قضاوت‌ها همه و همه از نیروی عقل سرچشمه می‌گیرد. بعضی می‌گویند خدا به فلانی عقل داد و به دیگری نداد. آن که عقل دارد، خود را به سعادت و خوشبختی می‌رساند و آن که ندارد بدبخت می‌شود. یا در تعبیرات خود می‌گویند: خدایا به کسی که عقل دادی همه چیز دادی، چه چیز ندادی؟ و به کسی که عقل ندادی چیزی ندادی و او را در صفر مطلق قرار دادی.

آیا خداوند متعال فقط به برخی از مردم نعمت عقل را عطا نموده است؟

این تعبیرات مطابق خلقت و طبیعت انسان نیست که عقل دادن و ندادن را به دست خدا می‌دانند که در نتیجه خوشبختی و بدبختی خود را به گردن خدا می‌اندازند و خدا را مسؤؤل سعادت و شقاوت خود می‌دانند. خدا به همه کس عقل داده ولیکن عده‌ای از نیروی عقل استفاده نمی‌کنند، عقل خود را به کار نمی‌برند نه این که عقل ندارند. نیروی عقل مانند دست و پا و چشم و گوش در وجود انسان خلق شده و او مأمور شده آن چنان که از چشم و گوش استفاده می‌کند از نیروی عقل هم استفاده کند تا سعادت و شقاوت واقعی را بشناسد و بداند. کلمات لعلکم تعقلون به معنای این است که شما عقل خود را به کار بیاندازید نه به معنای این که عقل داشته باشید یا نداشته باشید. عقل همراه گوشت و خون و اعضاء بدن خلق شده و انسان مأمور است از این نیرو استفاده کند. تا زمانی که کودکان به عقل و شعور نرسیده و دوران کودکی خود را می‌گذرانند مکلف به تکلیف الهی نیستند. نه معصیت آنها معصیت و نه اطاعت آنها اطاعت شناخته می‌شود ولیکن وقتی به عقل و شعور رسیدند و نیروی عقل در وجود آنها زنده شد که می‌توانند بدی‌ها و خوبی‌ها را تشخیص دهند، مکلف به تکلیف الهی می‌شوند.

پس نیروی عقل همان ترازوی شناخت بدی‌ها و خوبی‌ها می‌باشد که خداوند در وجود هر انسانی آفریده ولیکن تفاوت انسان‌ها محصول و نتیجه استفاده کردن یا استفاده نمودن از این نیرو است. نه این که بگوییم خدا به بعضی افراد عقل داده و به بعضی نداده. کسانی که فاقد عقل هستند مانند کودکان و دیوانگان، مکلف به تکالیف الهی هم نیستند. و در غیر این دو طایفه، تمامی انسان‌ها مخصوصاً بعد از سال‌های بیست و سی عُمر، دارای عقل می‌شوند و خدایِ عقل آفرین این نیروی پُر برکت را در وجود آنها می‌آفریند.

پس عقل را که در وجود انسان مانند پیغمبر و امام در جامعه می‌باشد، خداوند به همه کس داده و کسی نمی‌تواند اعتراض کند که من عقل ندارم یا خدا به من عقل نداده است. منظور از این تعاریفات این است که بدانیم درس‌های آینده در مسیر

شناخت آن چهار کلمه حکمت همه جا با نیروی عقل شناخته می‌شود. از یک طرف خداوند در قرآن حکمت را تعریف می‌کند و به انسان‌ها دستور می‌دهد که علم خود را به حکمت برسانند و این چهار کلمه حکمت را در هر مخلوقی و حادثه‌ای بشناسند، از طرف دیگر پیغمبران هم آمده‌اند تا علم انسان را تبدیل به حکمت کنند. یعنی آن چهار کلمه را که دلیل فاعلی و دلیل وجود فاعل، و مواد اولیه خلقت و هندسه مخلوقات، و علت غائی که هدف خدا از خلقت و هدف انسان از تربیت است را با عقل و شعور خود بدانند و بفهمند و به هندسه خلقت آگاهی پیدا کنند.

در مقدمه بحث گفته شد که علم کامل، شناخت چهار کلمه در هر مخلوقی و هر حادثه‌ای می‌باشد. مخلوقات مانند موجوداتی هستند که به اراده خدا یا به اراده انسان ساخته شده‌اند، حوادث هم مانند باد و طوفان و امراض و مرگ و حیات و امثال آن می‌باشد که به وسیله مخلوقات یا به اراده خدای تعالی حادث می‌شود. خدا گاهی هوا می‌سازد و گاهی به وسیله هوا طوفان ایجاد می‌کند. هوا را مخلوق خدا می‌دانند و طوفان را حادثه‌ای می‌شناسند که به وسیله این مخلوق پیدا شده یا مثلاً دریا می‌سازد و به وسیله دریا و هوا، باران و برف و تگرگ و امثال آن خلق می‌کند یا خورشید و ماه و ستاره، و به وسیله اینها این همه حوادث در طبیعت بوجود می‌آورد. پس عالم هستی عبارت است از آن چه خدا آفریده و یا حوادثی که به وسیله آفریدگان بوجود آورده. ما انسان‌ها از یک طرف مخلوق خدا هستیم و از طرف دیگر منشأ این همه حادثه‌ها و کشتارها و نفع و ضررها می‌باشیم که از ما صادر می‌شود.

فایده دانستن چهار کلمه حکمت

انسانی که این چهار کلمه را در خلاق و حوادث می‌داند عالم کامل است. کسی است که عقل و علمش به کمال رسیده و او صد در صد بهشتی و خوشبخت است. خودش به دلیل عقل کامل و ایمان کامل و علم کامل اهل بهشت است و سعی می‌کند مردم را مانند خود به عقل کامل و زندگی کامل برساند. پس در این بحث‌ها که مربوط به کیفیت خلقت عالم و آدم است، ابتدا لازم است کیفیت خلقت عالم و آدم را بدانیم، که خدای تعالی آنها را از چه اصولی و موادی می‌سازد و چگونه و چه طور می‌سازد، یا به چه منظور و هدفی آنها را خلق می‌کند. وقتی این سه کلمه را در خلقت خود دانستیم صد در صد می‌کوشیم که اعمال و اخلاق ما برابر خلقتمان باشد. همان طور که مخلوق خدا هستیم بنده و مطیع خدا هم باشیم و همان طور که از جسم و روح خلق شده‌ایم قدر جسم و روح خود را بدانیم. جسمانیت خود یا روحانیت خود را ضایع نکنیم که خود را ضایع کرده‌ایم. و همان طور که از نظر هندسه خلقت به صورت انسان خلق شده‌ایم و با این هندسه، اشرف مخلوقات شناخته شده‌ایم و خداوند آن چه در دنیا و آخرت آفریده برای ما آفریده، قدر این صورت و این هندسه خلقت و شرافت را هم بدانیم. ما که به صورت انسان خلق شده‌ایم مانند حیوانات و موجودات دیگر نباشیم. بد است که خداوند ما را به صورت انسان خلق کند و ما در اخلاق و رفتار مانند حیوان باشیم و صورت انسانی خود را ضایع کنیم.

و یا این که بدانیم خداوند دو نوع زندگی برای ما آفریده، یک زندگی ابتدایی به نام دنیا که در واقع کلاس درس و کلاس تربیت است، که برای یادگرفتن و دانستن است و برای این است که ما دوره ببینیم و یاد بگیریم که چگونه باشیم و چگونه زندگی کنیم. وقتی این کلاس درس را به خوبی دیدیم و گذرانیم، بر اساس دانشی که در این کلاس بدست آورده‌ایم، زندگی دوم ما که آخرت است، ظهور پیدا می‌کند، که این آخرت کلمه چهارم حکمت است. یعنی هیچ موجودی در عالم برای نابود شدن خلق نشده، همه مخلوقات به این منظور خلق شده‌اند که باشند و برای انسان و در

خدمت انسان باشند. این ابدیت موجودات را علّت غائی می‌نامند. یعنی هدف خدا از خلقت عالم و آدم.

اصول خلقت چیست؟

ابتدا لازم است درباره اصول خلقت بحث کنیم. یعنی مواد اولیه‌ای که از ترکیب و ارتباط آنها با یکدیگر خداوند مخلوقات را می‌سازد. مخلوقات خدا مانند صنایع ما انسان‌ها است. ما برای خانه سازی مواد اولیه لازم داریم و آن مواد، آب و خاک و سنگ و آجر است. اگر اینها نباشند ساخت و ساز ممکن نیست و بلکه ممتنع است. برای تهیه لباس پشم و پنبه لازم داریم و چیزهای دیگر به همین کیفیت. چیزی به دست ما یا به دست خداوند متعال ساخته نمی‌شود، جز این که اصول خلقت یا مواد اولیه لازم دارد. وقتی به عظمت و قدرت خدا آگاهی پیدا می‌کنیم که کیفیت خلقت عالم و آدم را از اصول و از مواد اولیه بشناسیم که چگونه خدای تعالی اصول اولیه بی‌خاصیت عالم و آدم را به یک چنین شکل‌هایی درآورده که این همه منشأ خیر و برکت برای خود و دیگران می‌باشند. پس بحث ابتدایی ما درباره این اصول است.

عالم خلقت مانند همین درخت‌ها و خانه‌ها و صنایع دیگر، ترکیبی از اصل و فرع است. اصل، آن حقایق بدون نمایش است یعنی اصول و موادی که به خودی خود و به تنهایی نمایش ندارند و قابل رؤیت و قابل استفاده نیستند، بلکه در مسیر ساخت و ساز قابل رؤیت و استفاده می‌باشند. مثلاً نور و روشنایی در حالی که خود را و همه چیز را به نمایش می‌گذارد، این نمایش‌ها و روشنایی‌ها در صورتی ممکن است که خداوند، خورشیدی از ماده و نور بسازد یا ستاره‌ای و ماهی از ماده و نور با یکدیگر ترکیب کند. اگر نور خورشید را از جرم آن جدا کنند یا نور ماه و ستاره را از جرم اینها بگیرند یا مثلاً روشنایی شمع را از آن ماده چربی شمع بگیرند نه آن چربی‌ها که روشنایی می‌دهند دیده می‌شوند، نه روشنایی به تنهایی قابل رؤیت است. اگر نور خورشید را از جرم آن بگیرند نه نور آن قابل رؤیت است که روشن‌گر باشد نه جرم خورشید قابل رؤیت است که خود را یا چیز دیگری را به نمایش بگذارد. پس خورشید که از ماده و نور ترکیب شده، ماده و نور اصل آن هستند و بعد از ترکیب، فرعیت پیدا می‌کنند، مثل این است که ماده و نور خورشید مثل گیاه از زمین روییده است. به طور کلی اصول خلقت به تنهایی فاقد اثر و خاصیت هستند. اما در مسیر ساخت و ساز و ترکیب،

خاصیت و اثر پیدا می‌کنند. می‌گوئیم اصول عالم خلقت در لباس فروع و ساخت و ساز قابل رؤیت و استفاده می‌شود ولیکن پیش از آن که ساخته شود و ظاهر گردد به تنهایی قابل رؤیت و استفاده نیست. مثلاً ما انسان‌ها در صورتی انسان شناخته می‌شویم و خاصیت انسانی داریم که خداوند اصول اولیه وجود ما را که آب و خاک و روح است به این صورت بسازد و مهندسی کند. اما پیش از این ساخت و ساز و پیدایش این صورت، خاصیت انسانی نداریم و به نام انسان شناخته نمی‌شویم. به طور کلی بر اساس یک قاعده علمی و عقلی می‌گوییم که همه جا اصول در لباس فروع و ساخت و ساز قابل استفاده‌اند و پیش از آن قابل استفاده نیستند. در این جا یک یک اصولی را که در خلقت عالم و آدم بکار رفته و به صورت این همه عجائب درآمده است را توضیح می‌دهیم.

اصل اول، ماده که در ساخت و سازندگی جسمانیّت پیدا می‌کند و شکل می‌گیرد.

تنها اصلی از اصول خلقت که برای انسان‌ها و به وسیله انسان‌ها قابل شناسایی می‌باشد و از طریق حواس پنجگانه قابل کشف است، همین موادی است که از اجتماع و ترکیب آنها با یکدیگر اجسام ساخته می‌شوند. در عالم موجودی و مخلوقی منهای جسمانیّت قابل رؤیت و قابل شناسایی نیست و تنها جسم است که به موجودات عالم شکل و قیافه می‌دهد و هر مخلوق و موجودی با شکل و قیافه‌ای که دارد قابل رؤیت و قابل شناسایی می‌باشد.

خدای تعالی به این دلیل قابل رؤیت نیست و به وسیله ما دیده نمی‌شود که جسمانیّت ندارد و از مواد عالم ساخته نشده، کسی نبوده و کسی پیدا نشده که مواد عالم را به یکدیگر متصل کند و جسمی بسیار بزرگ بسازد و نام آن را خدا بگذارد.

لذا خداوند در ذات خود جسمانیّت و مادیت ندارد و نه قابل لمس است که کسی باشد دست روی تن خدا بگذارد و وجود خدا را لمس کند. فقط مواد عالم که بعد از ترکیب با یکدیگر جسمانیّت پیدا می‌کنند به دلیل همین جسمانیّت قابل لمس هستند و قابل رؤیتند. با حسّ لامسه شناخته می‌شوند و با حسّ باصره دیده می‌شوند و با حسّ سامعه سر و صدای آنها شنیده می‌شود و همینطور با حواسّ دیگر. پس تنها چیزی که مخلوقات را به نمایش می‌گذارد و خدا قدرت پیدا می‌کند آن را به نمایش بگذارد، مواد

عالم است که از طریق اتصال به یکدیگر و از طریق ترکیب با یکدیگر در شکل مخصوصی در ابعاد ثلاثه طول و عرض و عمق قابل نمایش هستند. اگر کسی و چیزی در دنیا و آخرت جسمانیّت پیدا نکند به وسیله حواس پنجگانه انسان قابل کشف نیست. لذا می‌گوییم اولین اصل در عالم خلقت که خود را و مخلوقات دیگر را به نمایش می‌گذارد و به آنها شکل و قیافه می‌دهد مواد عالم است.

مواد عالم همان ذرات کوچک و بزرگی است که خداوند ابتدا به اراده قاهره خود آنها را ایجاد نموده و بعد از ایجاد آن ذرات و مواد را به یکدیگر اتصال داده و از ترکیب آنها به یکدیگر اشکال مختلفی بوجود آورده، یک جا فضای آسمان و جای دیگر خورشید و ماه و ستاره، جای دیگر جمادات و نباتات و حیوانات و انسان‌ها و همه چیز. هر چیزی در دنیا و آخرت که قابل لمس و قابل رؤیت باشد به این دلیل قابل لمس و رؤیت است که جسمانیّت دارد، از ارتباط مواد مختلف با یکدیگر درست شده است. همان طور که ما انسان‌ها در ساخت و سازندگی به خاک‌ها شکل می‌دهیم و مجسمه می‌سازیم یا به آنها شکل می‌دهیم و یخ درست می‌کنیم، همین‌طور به مواد دیگر شکل و صورت می‌دهیم تا قابل رؤیت و قابل استفاده باشد. خدای تعالی هم اگر بخواهد چیزی بسازد که برای ما قابل رؤیت باشد بدون ماده ممکن نیست. خدا هم ذرات عالم را به یکدیگر اتصال می‌دهد، ماده به اضافه ماده و به اضافه ماده و با این ارتباط و اتصال مواد عالم با یکدیگر شکل‌های مختلف درست می‌کند که برای ما انسان‌ها قابل رؤیتند و خدای تعالی هم از طریق همین ساخت و سازها خود را به ما معرفی می‌کند. زیرا خدا به دلیل ذات خود به وسیله ما انسان‌ها قابل کشف و رؤیت نیست. اگر چیزی نسازد و مخلوقی را خلق نکند، از ازل تا به ابد اسمی از او قابل ظهور نیست و کسی پیدا نمی‌شود که خدا را به عنوان خدائی بشناسد. همه جا خداوند متعال خود را به وسیله خلاق و آثاری که دارد به بندگانش معرفی می‌کند. پس همان طور که ما انسان‌ها بدون ماده، جسمانیّت پیدا نمی‌کنیم و قابل شناسایی نیستیم تمامی موجودات عالم نیز در زمین و آسمان بدون جسمانیّت قابل رؤیت و شناسایی نیستند. در ظاهر و باطن عالم، خداوند متعال اشکال مختلفی، لطیف یا غیر لطیف می‌سازد و به وسیله همین شکل و قیافه‌ها و سر و صورت‌ها یک جا به نام انسان، جای دیگر به نام حیوان یا

موجودات دیگر خود را به ما معرفی می‌کند. لذا در حدیث قدسی می‌فرماید: خلق را آفریدم تا به وسیله همین خلایق در برابر بندگان عارف و عالم خود شناخته شوم. پس لازم است این حقیقت را بدانیم که تمامی مخلوقات قابل رؤیت و قابل شناسایی در دنیا و آخرت، جسمانیّت دارند. هر کدام به صورت مخصوصی شناسایی می‌شوند و خدا است که در عالم خلقت منهای جسمانیّت و منهای مادّیت موجودیّت دارد و در ذات و وجود او ذره‌ای یا ماده‌ای قابل ظهور و قابل شناسایی نیست. لازم است بدانیم جنسیت ماده در ابتدای خلقت چیست و چگونه است و خداوند با چه بیانی ماده را معرفی کرده و این ماده که در ابتدای خلقت شناسنامه مخصوصی دارد در جریان خلقت و ساخت و ساز چگونه به صورت‌های مختلف ظاهر می‌شود و در هر صورتی اسم مخصوصی پیدا می‌کند.

آشنایی با آثار ذاتی و آثار ترکیبی ماده

لازم است در اطراف خصایص و آثار ذاتی ماده، و آثار عرضی و ترکیبی ماده بحث خود را ادامه دهیم. این بحث در دنیای علم مانند الفبا می‌باشد که اگر دانش آموز، الفبا را نشناسد در آینده کلمات و عبارات را هم نمی‌تواند بشناسد.

می‌توانیم ماده را در خلقت ابتدایی که خداوند متعال آن را به صورت مخصوصی ظاهر نساخته، الفبای عالم خلقت بدانیم و این الفبا را هر چه بیشتر چنان که هست بدانیم و بشناسیم. مواد عالم که جسم مخلوقات از آن ساخته می‌شود در ذات خودش و در وضع ابتدایی خودش صفاتی دارد و در مسیر ساخت و سازندگی صفات دیگری پیدا می‌کند. آن صفات و خاصیت‌ها که همراه ماده بوجود می‌آید و موجودیت مواد عالم به آنها بستگی دارد چند چیز است، اول این که مواد عالم در ابتدای خلقت آن قدر کوچک و کوچک هستند که شاید با بزرگترین میکروسکوپ‌ها قابل رؤیت نباشند. مواد را در ابتدای خلقت به عنوان ذرات غیر قابل تجزیه تعریف کرده‌اند. گفته‌اند ذراتی است غیر قابل تقسیم و غیر قابل تجزیه. مثلاً یک دانه عدس یا خشخاش قابل تقسیم و قابل خرد شدن می‌باشد. یک عدس به دو قسمت تقسیم می‌شود و باز هر قسمت به دو قسمت، همین طور قابلیت تقسیم ادامه دارد تا به جایی می‌رسد که قابل تقسیم و قابل تجزیه نیست. اگر کسی از خدا بخواهد که این ماده را که در انتهای کوچکی قرار گرفته به دو قسمت تقسیم کن تا کوچک‌تر شود؛ خداوند از قبول این پیشنهاد عذرخواهی می‌کند. می‌گوید این ذره (ماده) به جایی رسیده که قابل تقسیم نیست. ماده را در این حال، **نقطه موهوم**، تعریف کرده‌اند. یعنی ذره‌ای که در وهم انسان و در فکر انسان قابل ظهور نیست. ماده در این حال حجمش با حدّش یکی شده. حجم ماده آن جسمانیّت است که قابل لمس است و اگر انسان دست روی آن بگذارد می‌فهمد که دست او به این ماده متصل شده است. پس این جسمانیّت قابل لمس را به عربی «حجم» می‌گویند و هر حجمی دارای ابعاد ثلاثه است. دارای طول و عرض و عمق. حدّ طولی بدون حجم است و قابل رؤیت هم نیست. حدّ عرضی هم به همین کیفیت، حدّ عمقی هم همین طور. هر ذره‌ای و هر جسمی در ابتدای خلقت دارای ابعاد ثلاثه است

که آن ابعاد را به نام طول، عرض و عمق معرفی می‌کنند. نمی‌توانید جسمی پیدا کنید یا بسازید که فاقد ابعاد ثلاثه باشد. طول و عرض و عمق نداشته باشد. فقط ذات مقدس خدا است که فاقد جسمانیّت و ابعاد است. زیرا یک حقیقتی است نامتناهی، جسمانیّت ندارد که محدودیت داشته باشد، مثل موجودات دیگر که در جسمانیّت خودشان محدود به ابعاد ثلاثه‌اند، دارای طول و عرض و عمق. طول و عرض هر جسمی کناره آن جسم است. ولیکن عمق آن، جسمانیّت آن می‌باشد. نمی‌توانیم جسمی پیدا کنیم که طول و عرض داشته باشد، اما عمق نداشته باشد یا عمق داشته باشد اما طول و عرض نداشته باشد زیرا ابعاد ثلاثه لازمه ذاتی جسم است. اگر از خدا بخواهیم که پروردگارا جسمی بساز که ابعاد ثلاثه نداشته باشد یا یکی از این ابعاد را نداشته باشد، خدا از قبول این پیشنهاد عذرخواهی می‌کند و می‌گوید مواد عالم در ذات خود محدودند. هر محدودی اوّل و آخر دارد.

پس ابعاد ثلاثه لازمه ذاتی مواد عالم است. هر جا جسم است، ابعاد ثلاثه هست و هر جا ابعاد ثلاثه هست، جسم هست. جسمانیّت و محدودیت ملازم یکدیگر هستند نه این که خداوند اوّل جسمی بسازد و بعد طول و عرض برایش درست کند. با همان ساخت اوّل و اراده او که مواد عالم به اراده خدای تعالی موجودیت پیدا می‌کنند، محدودیت هم پیدا می‌کنند، محدودیت همان ابعاد ثلاثه است که طول و عرض و عمق باشد. ماده در انتهای کوچکی یا در ابتدای خلقت آن قدر کوچک است که ابعاد ثلاثه‌اش به صورت یک بُعد جلوه می‌کند. یعنی همان جا که عرض است، طول است و همان جا که طول، عمق است و همان جا که عمق، طول و عرض است و دیگر قابل تقسیم نیست. اگر از خدا خواهش کنیم که پروردگارا تو به هر کاری قادر هستی، این ماده را هم در انتهای کوچکی کوچکتر کن، به دو قسمت تقسیم کن تا کوچکتر شود. خدای تعالی عذرخواهی می‌کند و می‌فرماید آن قدر کوچک است که نابود می‌شود. اما به دو قسمت تقسیم نمی‌شود. ماده را در این حال «نقطه موهوم» می‌نامند. یعنی نقطه‌ای یا خالی که در فکر انسان قابل ظهور است نه برابر چشم انسان.

ماده اولین اصلی است که خدای تعالی ساخته تا هیكل موجودات خود را از آن بسازد و به نمایش بگذارد. این صفت محدودیت یا جسمانیّت، لازمه ذات ماده است که از ماده قابل سلب نیست. نمی‌توانیم از خدا بخواهیم که جسمانیّت جسم را بگیرد یا

محدودیت آن را از بین ببرد. خدا جواب می‌دهد محدودیت و جسمانیّت همراه ماده بوجود آمده و همراه آن از بین می‌رود. ماده را می‌شود چنان نابود کرد که نباشد، ولی نمی‌شود جسمانیّت آن را گرفت که جسم نباشد. یا محدودیتش را سلب نمود که ابعاد ثلاثه نباشد. این محدودیت و جسمانیّت، خود ماده است که به اراده خدا ایجاد شده و یا اگر بخواهد به اراده او اعدام می‌شود.

انسان‌ها قدرتشان به این جا نمی‌رسد که مواد عالم را ایجاد کنند یا آنها را نابود کنند. صورت اجسام را می‌توانند بهم بزنند، چنان که هیزم را می‌سوزانند یا مواد دیگر را، ولی ذات آنها را نمی‌توانند نابود کنند، بلکه آنها را تبدیل به دود و بخار و خاکستر می‌کنند. این جسمانیّت و محدودیت، صفت ابتدایی مواد است که به اراده خدا خلق می‌شود. یا اگر بخواهد نابود می‌گردد.

صفت دیگر ماده بعد از خلقت، سیاهی و تاریکی می‌باشد. ماده همان طور که در خلقت ابتدائی خود بسیار کوچک است که قابل تقسیم نیست، بی‌نهایت سیاه و تاریک است که ذره‌ای در ذات خود روشنائی ندارد و اگر تمامی چراغ‌های عالم را در زمین و آسمان خاموش کنند، تمام عالم خلقت به تاریکی و سیاهی برمی‌گردد. ستاره‌ها در جای خود هستند، اما سیاهند. خورشیدها و ماه‌ها همین طور، بعد از سلب روشنائی به سیاهی برمی‌گردند. سیاهی و تاریکی یک حقیقت است. هر چیزی که سیاه باشد تاریک است و هر جایی که تاریک باشد سیاه است. مثلاً شما وارد اتاق می‌شوید، اتاق شما تاریک است، رنگ سفیدی یا سرخی یا زردی و هیچ رنگی قابل رؤیت نیست. همه چیز تاریک و سیاه است وقتی چراغ را روشن می‌کنید از نور چراغ رنگ‌های مختلف هم پیدا می‌شود. به طور کلی فضای اتاق و زمین و سقف آن به وسیله نور رنگ سفیدی یا زردی می‌گیرد. برای پیدایش روشنائی نور چراغ لازم دارید، اما برای ظهور تاریکی چیزی لازم ندارید، به محض این که چراغ را خاموش کنید تاریکی خود به خود هست.

حقیقت تاریکی چیست؟

در این جا علمای طبیعی و فلاسفه در تعریف تاریکی متحیر شده‌اند. می‌گویند تاریکی عدم است وقتی نور نباشد تاریکی خود به خود هست. ما برای ایجاد روشنایی لازم است کاری انجام دهیم، چراغی روشن کنیم. خداوند متعال هم برای ایجاد روشنایی لازم است چراغی بسازد مثل خورشید و ماه و ستاره. اما برای ایجاد تاریکی نه خدا لازم است کاری انجام دهد نه انسان‌ها. فقط کافی است چراغ‌ها را خاموش کنند، وقتی خاموش کنند لازم نیست کار دیگری انجام دهند تا تاریکی پیدا شود. عدم نور برای پیدایش تاریکی کفایت می‌کند، اما عدم تاریکی برای پیدایش روشنایی کفایت نمی‌کند. لازم است چراغی روشن کنیم تا تاریکی برطرف شود. لذا فلاسفه و علمای طبیعی گفته‌اند سیاهی چیزی نیست که خدا خلق کرده باشد، بلکه خدا فقط روشنائی می‌آفریند و تاریکی خود به خود هست.

از این طرف مشاهده می‌کنند که خداوند ادعا می‌کند که روشنائی و تاریکی هر دو را خلق کرده و آفریده است. پیش از این که مخلوقات را خلق کند ابتدا دو چیز به نام نور و ظلمات خلق نموده و بعد، از ترکیب نور با ظلمات، خلایق را درست کرده است. فلاسفه که می‌گویند ظلمات، عدم نور است و خود به خود چیزی نیست، خدا به آنها می‌گوید اشتباه می‌کنید، ظلمات، ماده بی‌نور یا جسم بی‌نور است. جسمی که نور ندارد سیاه و تاریک است. پس ظلمات، ماده تاریک است نه این که عدم مطلق باشد. در سوره انعام می‌فرماید: من ابتدا نور آفریدم و بعد ظلمت آفریدم.

یعنی ماده ظلمانی آفریدم. ماده سیاه را با نور ترکیب نمودم، ماده سیاه و تاریک، روشنایی پیدا کرد. از این ماده که در ذات خود روشن شده است تمامی اجسام و ابدان و حیوانات و زمین و آسمان و هر چه هست را آفریدم. ماده به اضافه ماده به اضافه ماده تا آخر اجسام را بوجود می‌آورد. نور ماده به اضافه نور ماده به اضافه آن رنگ و روشنائی و زیبایی بوجود می‌آورد.

طبیعیون مشاهده می‌کنند که هر ماده‌ای در ذات خود نورانیت دارد. وقتی سنگی را به سنگی می‌زنید جرقه نورانی پیدا می‌شود. پس نور در ذات مواد عالم و اجسام آن ذخیره شده است. می‌گویند همان طور که جسمانیّت، خود ماده است، ابعاد ثلاثه هم خود ماده است، نورانیت و زیبایی هم خود ماده است، نه چیزی غیر از ماده. آنها خبر ندارند که نور به اراده خدا در ذات ماده قرار می‌گیرد. اما ماده پهلوی ماده قرار می‌گیرد. لذا جسم نورانی به دو عمل احتیاج دارد و خداوند روی ماده نورانی دو عمل انجام می‌دهد. عمل اول، ماده به **اضافه** ماده که جسمانیّت پیدا می‌کند. عمل دوم، ماده به **افاضه** نور که روشنائی پیدا می‌کند. زمانی که نور در دل ماده قرار می‌گیرد با افاضه نور ماده بزرگ و کوچک نمی‌شود. مثلاً وقتی نور در آینه قرار می‌گیرد، آینه بزرگتر یا کوچکتر نمی‌شود. اما اگر قطعه شیشه‌ای به آینه متصل گردد، حشمش بزرگتر می‌شود یا اگر قطعه‌ای کم شود کوچکتر می‌گردد. زیرا نور از مجردات است، جسمانیّت ندارد. همان طور که روح وارد بدن انسان می‌شود بدن بزرگتر نمی‌شود، اما اگر غذا وارد شود بدن بزرگتر و سنگین‌تر می‌شود. از این جا کشف می‌کنیم نور وقتی وارد ماده شود ماده بزرگتر نمی‌شود، اما نورانی می‌شود، ولیکن اگر ماده کنار ماده قرار گیرد ماده بزرگتر می‌شود. پس ساخت و سازندگی از دو راه و به دو عمل قابل ظهور است که یکی از آنها را **اضافه** می‌نامند یعنی ماده به اضافه ماده، برای پیدایش اجسام. عمل دوم، ماده به **افاضه** نور و نیرو برای پیدایش روشنائی و زیبایی. به همین کیفیت خداوند عالم خلقت را، جهان و انسان را از ترکیب دو اصل با یکدیگر ساخته است. اصل ماده به اضافه ماده و اصل ماده به افاضه نور.

نظر به این که نور یا روح در ذات ماده قرار می‌گیرد و حجم آن را بزرگتر نمی‌کند، علمای طبیعی و فلاسفه گفته‌اند ماده همان طور که خود به خود جسمانیّت و محدودیت دارد، خود به خود زیبایی و روشنایی هم دارد. اما خبر ندارند که ماده خود به خود سیاه و تاریک است. ولیکن از نور، روشنائی و زیبایی پیدا می‌کند. همان طور که روشنائی و زیبایی به مواد عالم و اجسام داده‌اند و آنها را روشن و زیبا نموده‌اند، می‌توانند از اجسام بگیرند و آنها را به تاریکی برگردانند. پس عالم خلقت ترکیبی از دو اصل است: اصل ماده که مبدأ پیدایش جسم‌ها و شکل‌ها می‌شود و اصل نور که مبدأ پیدایش حیات و حرکت و زیبایی می‌گردد. به همین کیفیت لازم است بدانیم از طریق

نور چه شکل‌ها و قیافه‌هایی در عالم پیدا می‌شود، و از طریق ماده چه شکل‌ها و قیافه‌هایی؟

یکی دیگر از صفات ذاتی ماده که قابل انفصال نیست، انفصال مواد از یکدیگر است. یعنی مواد عالم در ابتدای خلقت آن قدر کوچک هستند که قابل تجزیه و تقسیم نمی‌باشند و هم چنین در ذات خود از یکدیگر منفصل و جدا هستند. اتصال آنها به یکدیگر احتیاج به اصلی دارد که مواد منفصل به یکدیگر متصل شوند. همان طور که در خانه‌سازی آجرها و خشت‌ها از یکدیگر فاصله دارند و به یکدیگر چسبیده نیستند، اتصال آنها به یکدیگر مَلاطی مانند گِل و سیمان و چیزهای دیگر لازم دارد، مواد عالم خلقت هم در ابتدای آفرینش، ذرات بسیار کوچکی هستند که از یکدیگر فاصله دارند (به یکدیگر متصل نیستند). اگر خداوند بخواهد این ذرات بسیار کوچک را به یکدیگر متصل کند تا از آنها جسمی بسازد، یک رشته اتّصالی لازم دارد. اگر آن رشته اتّصالی نباشد ذرات عالم مانند گرد و غبار به صورت **پودر سیاه** روی همدیگر قرار می‌گیرند و ذره‌ای استحکام و اتصال به یکدیگر ندارند. اگر بادی بوزد آنها را مانند گرد و غبار به هوا پراکنده می‌کند. پس خداوند که می‌خواهد از این ذرات کوچک کوهی بسازد، سنگ‌های محکم بسازد یا به صورت فلزات و آهن آلات درآورد یا به صورت درخت‌ها و سنگ‌ها و چیزهای دیگر، این ذرات کوچک خود به خود به یکدیگر نمی‌چسبند که به صورت جسمی محکم ظاهر شوند. بلکه یک رشته اتّصالی لازم دارند. مثلاً مانند دانه‌های تسبیح یا مهره‌های دیگر که از یکدیگر جدا هستند و به یکدیگر نمی‌چسبند و متصل نمی‌شوند، مگر این که با نخ یا سیمی این دانه‌های جدا شده از یکدیگر را به هم متصل کنند. همان طور که خشت و آجرها به وسیله معماران مَلاطی لازم دارد تا دیواری محکم شود و سقف را نگه دارد، این ذرات کوچک ماده هم که خدا می‌خواهد آنها را به صورت انسان یا حیوان یا گیاه و درختی درآورد یک رشته اتّصالی لازم دارند تا به صورت این اجسام محکم یا غیر محکم ظاهر شوند.

روح استمساک یعنی چه؟

امام علیه السلام آن رشته اتصالی را تعریف می‌کند. می‌فرماید:

«خداوند ابتدا روح استمساک به دل این ذرات می‌دواند و با این روح استمساک در مواد عالم جاذبه پیدا می‌شود و با آن جاذبه موادی که از یکدیگر جدا بوده‌اند جذب یکدیگر می‌شوند و با این جذب انجذاب ذرات عالم به یکدیگر متصل می‌شوند و با اتصال خود اجسام را بوجود می‌آورند.»^۷

هر چه نیروی جاذبه قوی‌تر باشد، اتصال ذرات به یکدیگر محکم‌تر و قوی‌تر و هر چه ضعیف‌تر، اتصال آنها به یکدیگر ضعیف‌تر است. مشاهده می‌کنید ذرات آهن و فلزات دیگر شدیداً به یکدیگر متصل شده، جسمی بسیار محکم تشکیل داده‌اند که قابل خرد شدن نیست. ولیکن ذرات خاک‌ها و سنگ‌ها چنان اتصال شدید و محکمی با هم ندارند. به محض کوبیدن متلاشی می‌شوند. به همین کیفیت این همه اجسام به صورت‌های مختلف ساخته شده‌اند. بعضی قابل نفوذند و بعضی قابل نفوذ نیستند. مثلاً هوا و آب جسمند، ذرات هوا و آب هم به یکدیگر متصلند ولیکن اتصال آنها آن قدر سخت و شدید نیست که غیر قابل نفوذ باشد. ما انسان‌ها در فضاها و هواها حرکت می‌کنیم. هواپیماها ملکول‌های هوایی را کنار می‌زنند و حرکت می‌کنند، یا در آب شنا می‌کنیم هر جسمی وارد آب یا هوا می‌شود به آسانی در آنها نفوذ می‌کند، ولیکن در خاک و سنگ نمی‌توانیم نفوذ کنیم. زیرا اینها با یک نیروی قوی‌تر به یکدیگر متصل شده‌اند که ذرات آن از یکدیگر فاصله نمی‌گیرند. ولیکن آب و هوا و گرد و غبار و امثال آن که رشته اتصالی آنها ضعیف‌تر است، قابل نفوذ می‌باشند. ما با ابدان خود در هوا و

۷- بحار الأنوار، الجامعة لدرر، أخبار الأئمة الأطهار، ج ۶۷، ص ۴۶، باب ۴۴

أن الإنسان في بدو الأمر عند كونه نطفة جماد و لها صورة جمادية ثم يترقي إلي درجة النباتات فتتعلق به نفس نباتية ثم يترقي إلي أن تتعلق به نفس حيوانية هي مبدأ للنفس و الحركة ثم يترقي إلي أن تتعلق به روح آخر هو مبدأ الإيمان و منشأ سائر الكمالات ثم يترقي إلي أن يتعلق به روح القدس فيحيط بجميع العوالم و يصير محلاً للإلهامات الربانية و الإفاضات السبحانية و قال بعضهم بناء علي القول بالحركة في الجوهر إن الصورة النوعية الجمادية المنوية تترقي و تتحرك إلي أن تصير نفساً نباتية ثم تترقي إلي أن تصير نفساً حيوانياً و روحاً حيوانياً ثم تترقي إلي أن تصير نفساً مجرداً علي زعمه مدركة للكليات ثم تترقي إلي أن تصير نفساً قدسيا و روح القدس و علي زعمه يتحد بالعقل.

فضا و آب و گرد و غبار نفوذ می‌کنیم و وارد می‌شویم مزاحمتی برایمان پیدا نمی‌شود، ولی در دل سنگ‌ها و فلزات سر سوزنی نفوذ نمی‌کنیم. زیرا رشته اتصالی آنها که نیروی جاذبه باشد بسیار قوی و محکم است. با جاذبه خود، جسمی غیر قابل نفوذ ساخته است و به همین کیفیت. در این جا می‌گوییم اتصال ذرات عالم به یکدیگر خود به خود ممکن نیست، بلکه یک رشته اتصالی لازم دارد که آن را نیروی جاذبه می‌نامند و در تعبیرات دینی آن را **روح استمساک** می‌نامند. یعنی نیرویی که مانند برق وارد سیم‌ها می‌شود جاذبه در آنها بوجود می‌آورد و ذرات منفصل را به یکدیگر متصل می‌کند و این همه اجسام ضعیف و قوی یا سست و محکم می‌سازد. پس روح استمساک غیر از مواد عالم است.

روح استمساک مانند روح حیات ما انسان‌ها می‌باشد که وقتی وارد بدن می‌شود زنده هستیم و بیداریم و چون خارج می‌شود می‌میریم و نمی‌توانیم با یکدیگر ارتباط پیدا کنیم. پس اولین روحی که خداوند در ذات مواد عالم می‌دواند و در آنها جاذبه بوجود می‌آورد تا یکدیگر را جذب کنند و اجسام مختلف را تشکیل دهند، این اولین رشته اتصالی را روح استمساک می‌نامند و این روح در دل ذرات وارد می‌شود. نه این که لازم است این ذرات مانند دانه‌های تسبیح سوراخی داشته باشند تا رشته اتصالی از آن عبور کند. مواد را به یکدیگر متصل می‌کند مانند روح که در ذات بدن وارد می‌شود و ما را بیدار یا زنده می‌کند. پس اولین رشته اتصالی و اولین روحی که در دل ذرات عالم دیده می‌شود و این ذرات منفصل را به یکدیگر متصل می‌کند، را روح استمساک می‌نامند.

به همین کیفیت با اضافه این روح در دل مواد عالم، اجسام مختلفی سبک و سنگین ظاهر می‌گردد. و برای تغییرات دیگری که انسان به صورت مطلوب ظاهر شود افاضه روح لازم است.

از جمله صفات ذاتی ماده سکون می‌باشد. یعنی ماده یا اجسامی که از ماده ساخته می‌شوند در جای خود و در ذات خود ساکن هستند، نمی‌توانند از جایی به جایی حرکت کنند. همان طور که ماشین‌های ما در ساخت ابتدایی خود بدون برق و بنزین ساکن هستند و اگر بخواهیم آنها را به حرکت درآوریم لازم است نیروئی به آنها بدهیم که با داشتن آن نیرو بتوانند حرکت کنند. ما به وسیله برق و بنزین به این ماشین که

ساکن است نیروی حرکت وارد می‌سازیم، ماشین به وسیله آن نیرو از جایی به جایی بر طبق اراده ما حرکت می‌کند.

پس این نیروی حرکت جزء ذوات آهن آلات نیست، بلکه چیزی است که بر آن عارض می‌شود به وسیله برق یا بنزین نیرو تولید می‌کنیم و آن نیرو بر بدنه ماشین و اسباب و ابزار آن وارد می‌گردد آن را به حرکت درمی‌آورد و از جایی به جایی منتقل می‌کند. تا زمانی که نیرو باشد ماشین متحرک است به محض این که نیرو قطع شود ماشین به سکون اولیه خود برمی‌گردد. پس می‌گوییم ماشین همان طور که خود به خود جسمانیّت دارد و خود به خود شکل و قیافه دارد و خود به خود ابعاد ثلاثه طول و عرض و عمق دارد و قطعات آن در شکل‌های مختلف ظاهر شده به یکدیگر متصل شده‌اند، خود به خود جسم است و قیافه و ابعاد است، اما خود به خود دارای نیروی حرکت نیست. برای حرکت یافتن، سازندگان ماشین از اصل دیگری استفاده می‌کنند. از نیروی برق به ماشین نیرو می‌دهند یا از نیروی گاز و بنزین و نیروی آتش ماشین را به حرکت درمی‌آورند. پس در این جا می‌گوییم یکی از خاصیت‌ها و صفات ذاتی اجسام، سکون است. جسم‌ها خود به خود ساکنند و به دلیل جسمانیّت حیات و حرکت نیستند. اگر خدا یا خلق خدا بخواهند جسمی را به حرکت درآورند و آن را جا به جا کنند بایستی نیروئی به آن جسم بدهند. گاهی انسان‌ها از نیروی بدنی و ذاتی خود به جسمی نیرو می‌دهند آن را هل می‌دهند و به حرکت در می‌آورند و گاهی به کیفیت دیگر. پس نیرو در ذات ماشین آلات نیست و در ذات ماده وجود ندارد، بلکه لازم است از اصل دیگری که آن را نیرو یا قوه می‌نامند، استفاده کنند. پس در این جا می‌گوییم مواد عالم و اجسام جهان خود به خود بدون نیرو متحرک نیستند، بلکه هر چیزی در جای خود ساکن است و سکون و بی‌حرکتی مساوی با مرگ است. موجود ساکن مرده است و موجود متحرک زنده می‌باشد. خداوند متعال با افاضه فیض حیات و حرکت در دل اجسام عالم، نیرو وارد می‌کند و با این نیرو و هندسه دیگری که خودش می‌داند موجودات عالم متحرک می‌شوند.

الآن کره زمین و ستاره‌های آسمان در وجود خود دو قسم حرکت دارند. یک حرکت، حرکت به دور خود و با این حرکت در وجود خود شب و روز تولید می‌کنند. در این حرکت وضعی در هر زمانی یک دوم کره زمین به طرف خورشید است و از آن نور

می‌گیرد و روشن می‌شود و چند ساعت دیگر طرف تاریک زمین رو به روی خورشید قرار می‌گیرد روشنایی پیدا می‌شود. به انسان‌ها اجازه خروج از خانه و حرکت می‌دهد و باز همین کره زمین به طوری که دانشمندان حساب کرده‌اند در هر ثانیه‌ای سی کیلومتر خودش را و اهل خودش را جا به جا می‌کند که این جا به جایی را حرکت انتقالی می‌نامند. ما انسان‌ها همراه زمین در هر ثانیه‌ای سی کیلومتر به آن طرف می‌رویم. در ثانیه سی کیلومتر و در دقیقه ضرب در عدد شصت در سی، هزار و هشتصد کیلومتر و در ساعت چه قدر؟ در ظرف سال دایره بسیار وسیعی را به دور خورشید ترسیم می‌کند و می‌چرخد. بعضی قطعات آن به خورشید نزدیک است تابستان می‌شود و قسمت دیگر که از خورشید دور است کمتر از حرارت خورشید استفاده می‌کند، زمستان می‌شود و به همین کیفیت، از مسیر حرکت انتقالی فصول سال ظاهر می‌گردد. دو فصل معتدل به نام بهار و پاییز و دو فصل غیر معتدل به نام تابستان و زمستان، با این حرکت انتقالی خود برف و باران و ابر و بخار و میوه‌ها و حیوانات رشد می‌کنند و به ثمر می‌رسند. اگر زمین حرکت انتقالی نداشته باشد چیزی در کره زمین تولید نمی‌شود، نه حیوانات و نه نباتات و نه چیزهای دیگر. بعضی خیال می‌کنند حرکت زمین به این کیفیت است که خدا یا فرشتگان زمین را هل می‌دهند و از جایی به جایی حرکت می‌دهند. این خیالات اشتباه است. بلکه خداوند در ذات کره زمین و در دل آب و خاک نیرویی قرار می‌دهد که با آن نیرو و حرکات وضعی و انتقالی را ظاهر می‌سازد بعضی می‌گویند این نیرو نیروی جاذبه است. خورشید با جاذبه خود زمین را به دور خود می‌چرخاند و اگر جاذبه نباشد زمین از دایره خورشید فرار می‌کند. خواه نیروی جاذبه باشد خواه نیرویی که خدا در دل زمین ایجاد می‌کند و زمین را با نیرو شارژ می‌کند، آن را به میزان معینی که همین بیست و چهار ساعت باشد در فضا گردش می‌دهد و به حرکت درمی‌آورد.

پس مواد عالم و اجسام جهان خواه از نوع کوه‌ها و کرات، و خواه از نوع جماد و حیوان و درخت‌ها در ذات خود از نظر خاصیت ذاتی، ساکنند و اگر همه چیز ساکن شود عالم خلقت به موت برمی‌گردد و می‌میرد. حیات عالم مولود حرکت اجسام عالم است. از این نیروی حرکت در زبان عرب تعبیر به قوه و قدرت می‌شود. و در زبان فارسی تعبیر به نیرو می‌گردد. روح حیات و حرکت در ذات خود یکی و یک جنس

است که به اجسام حیات و حرکت می‌دهد. مانند نیروی برق است که وقتی پَنَکِه و ماشین‌های دیگر را می‌چرخاند، می‌گوییم نیروی حرکت، و چراغ‌ها را که روشن می‌کند می‌گوییم نیروی روشنائی، با این که نور و نیرو از نظر جنسیت ذاتی یک حقیقت بیشتر نیستند، نور از جنس نیرو و نیرو از جنس نور است.

عامل حیات و حرکت، افاضه نور از جانب خداوند متعال است

در این جا لازم است بدانیم که اجسام عالم به دلیل جسمانیّت و مادّیت، متحرک نیستند، بلکه خداوند با افاضه نور و نیرو، اجسام عالم را به حرکت درمی آورد و اگر بخواهد نور و نیرو را از آنها می گیرد و موجودات متحرک را به سکون برمی گرداند. از این جا کشف می کنیم که موجودات عالم به دلیل جسمانیّت متحرک نیستند. اگر به دلیل جسمانیّت متحرک می بودند، واژه و لغتی به نام سکون در افکار مردم پیدا نمی شد. پس این نیرو که از اجسام عالم قابل اثبات و قابل سلب است نشانگر این حقیقت است که خداوند موجودات متحرک عالم را از دو اصل بوجود آورده و یک اصل تنها خود به خود نمی شود. یک جا ساکن و یک جا متحرک باشد. بلکه خود به خود ساکن است. با افاضه نیرو حرکت پیدا می کند و با سلب نیرو به سکون برمی گردد.

از جمله خصایص ذاتی ماده که به دلیل مادّیت یک چنان صفتی دارد، موت و میّت است. ماده در ابتدای خلقت به دلیل جسمانیّت و مادّیت، میّت است. از خود و به دلیل ذات خود حیات و حرکت ندارد، بلکه حیات و حرکت از اصل دیگری در ذات ماده پیدا می شود و به آن حیات و حرکت می دهد. بهترین جائی که موت و حیات در آن جا بسیار واضح و روشن است و قابل شک و تردید نیست وجود انسان و حیوان است.

ما انسان ها به روشنی و حقیقت می بینیم و می دانیم که گاهی زنده هستیم و حیات و حرکت داریم از صادرات و واردات وجود خودمان با خبر می شویم. این همه عوارض مختلف از طبیعت در وجود ما انسان ها ظاهر می شود، می گوئیم زمستان است، تابستان است، باد و طوفان و برف و باران است و... اگر زنده نباشیم از این صادرات و واردات وجود خود آگاهی پیدا نمی کنیم. ما می دانیم از وجود ما به مردم چه بدی ها و خوبی ها رسیده است یا از وجود مردم به ما.

هر شبانه روزی میلیون ها رقم صادرات و واردات داریم، هر مخلوقی از مخلوقات خدا در زمین و یا آسمان آثار وجودی خود را به ما انسان ها می رسانند و ما هر مخلوقی را به آثار وجودی خودش می شناسیم. ماه و خورشید در وجود ما چه آثاری بوجود

می‌آورند و ستاره‌ها هم چنین. نیرویی که ما را به این صادرات و واردات آگاه می‌کند، حیات می‌نامند که از مبدأ روح پیدا می‌شود. اگر خداوند روح حیات را از ما انسان‌ها و هر موجود دیگر بگیرد، آن موجود زنده به مرگ برمی‌گردد و میت می‌شود. در این جا هم فلاسفه و طبیعی مذهب‌ها در شناختن موت و حیات به اشتباه رفته‌اند و گفته‌اند همان طور که جسمانیّت و ابعاد ثلاثه، ذاتی ماده است و ماده به دلیل ابعاد و جسمانیّت ماده است. حیات و حرکت هم صفت ذاتی ماده است. ماده به دلیل مادیت جسم است. به دلیل مادیت ابعاد است و از یکدیگر منفصلند و به دلیل مادیت سکون است، و هم به دلیل مادیت ظلمت و سیاهی است. گفته‌اند به دلیل مادیت، حیات و حرکت است. لازم نیست چیزی به ماده بدهند تا حیات و حرکت پیدا کند یا چیزی را از آن بگیرند تا به موت برگردد. به عقیده آنها مواد عالم و اجسام جهان احتیاج به کسی و چیزی ندارند که به آنها حیات و حرکت بدهد، بلکه خود به خود زنده هستند. گاهی این حیات و حرکت را از وجود خود به نمایش می‌گذارند، ما به آنها می‌گوئیم زنده، و گاهی این حیات و حرکت را به نمایش نمی‌گذارند و ما می‌گوییم مرده هستند.

ولیکن بزرگترین مظهر موت و حیات، انسان و حیوان است که گاهی زنده هستند و از صادرات و واردات وجودی خود با خبر می‌شوند و گاهی مرده، که از صادرات و واردات وجود خود بی‌خبر هستند. اگر آن چنان که جسمانیّت ما صفت ذاتی ما است که نمی‌توانیم آن را از خود سلب کنیم، حیات و حرکت هم صفت ذاتی ما باشد که نتوانیم آن را از خود جدا کنیم. لازم است که همیشه حیات و حرکت داشته باشیم و هرگز موت و سکون بر ما عارض نشود، یا این که خداوند در هر شبانه روزی چند مرتبه حیات و حرکت را از ما می‌گیرد به خواب می‌رویم و باز آن را به ما می‌دهد، بیدار می‌شویم.

پس به دلیل این که صفات ذاتی ماده که جسمانیّت و ابعاد است از ماده و جسم ما قابل سلب نیست، حیات و حرکت هم اگر صفت ذاتی بدن ما باشد ممکن نیست از ما سلب شود و دو مرتبه به ما داده شود. ذوات هرگز از ذات خود قابل سلب و اثبات نیستند، هر چیز که قابل سلب و اثبات است، به ما داده می‌شود و از ما گرفته می‌شود. پس خداوند متعال برای ساختن یک موجود زنده دو اصل لازم دارد. یکی اصلی که از

آن، بدن انسان را می‌سازد و جسمانیّت او را ظاهر می‌کند و دیگر، اصلی که از آن حیات و حرکت در انسان یا موجودات دیگر بوجود می‌آورد.

در این جا است که می‌گوییم مواد عالم و اجسام جهان از جمادات و نباتات و حیوانات همه جا در دو حال قرار می‌گیرند که در یک حال میّت هستند که حیات و حرکت ندارند و در یک حال زنده که حرکت دارند. پس به دلیل اثبات و سلب حیات و حرکت در موجود زنده، قضاوت می‌کنیم که حیات و حرکت از لوازم ذاتی ماده نیست. خداوند از اصل دیگری که مبدأ و منشأ حیات و حرکت است به انسان‌ها و حیوانات حیات و حرکت می‌دهد، زنده می‌شوند و باز آن را می‌گیرد آنها را به موت و سکون اولیه برمی‌گرداند.

اصول عالم خلقت بر دو قسمت است: قسم اوّل چیزهایی که قابل رؤیت و قابل لمس و تماس است. چیزهایی که با حواس پنجگانه قابل کشف است. انسان با چشمش آنها را می‌بیند با بدنش وجودشان را لمس و با گوش صدای آنها را می‌شنود، با ذائقه مزه آنها را می‌چشد و با شامه عطر و بوی آنها را کشف می‌کند. تمامی چیزهایی که با حواس پنجگانه قابل کشف است و انسان همه آنها را می‌بیند و می‌داند و در عالم دو نفر پیدا نمی‌شوند که یکی اقرار به دیدنی‌ها داشته باشد و دیگری منکر آنها باشد. آن چه به وسیله حواس پنجگانه قابل کشف و قابل رؤیت است، مواد عالم است چون مادیت و ابعاد و جسمانیّت دارد با حواس پنجگانه انسان قابل تماس و قابل کشف است. اگر ماده و مادیت یا جسم و جسمانیّت در عالم نبود چیزی هم قابل رؤیت و قابل کشف نبود.

شما هر چه را در دنیا و آخرت ببینید و با آن تماس بگیرید از نوع اجسام و مواد است خداوند که دیدنی نیست و انسان نمی‌تواند با حواس پنجگانه وجود خدا را کشف کند به این دلیل است که خداوند جسمانیّت و مادیت و شکل و قیافه ندارد. در ذات خود ماده و جسم نیست بلکه حقیقتی است که مجرد از ابعاد و جسمانیّت است. در ذات خود نامتناهی است، فاقد شکل و حدود و ابعاد است به دلیل این که از جنس ماده نیست و از مجردات است، جسمانیّت ندارد که قابل لمس باشد. و هم چنین ابعاد ثلاثه ندارد که در شکل و قیافه‌ای ظاهر شود. پس آن چه در عالم قابل کشف و لمس و رؤیت است مواد عالم خلقت است و آن را عالم طبیعت می‌نامند. عالم طبیعت یعنی هر چیزی که با انسان تماس پیدا می‌کند و انسان آن را می‌بیند و می‌داند و رابطه برقرار

می‌کند. نظر به این که ماده و مشتقات ماده که موجودات دیدنی و شنیدنی هستند به وسیله انسان قابل کشف و قابل رؤیت می‌باشند، این دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و لمس کردنی‌ها را عالم طبیعت می‌نامند. عالم طبیعت یعنی چیزهایی که انسان با حواس پنجگانه می‌تواند با آنها تماس بگیرد و آنها هم می‌توانند با انسان تماس بگیرند.

پس تمام این دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها جسمانیّت دارند، دارای شکل و ابعادند و به وسیله انسان قابل کشف هستند، اگر چه در لباس نور و روشنایی دیده می‌شوند یا در لباس روح و روحانیت حرکت می‌کنند. اما روشنائی‌ها که دیده می‌شوند در لباس ماده قابل کشفند. مثلاً خورشید را ملاحظه کنید از دو قسمت تشکیل شده است یکی جرم خورشید که به صورت دایره یا کره‌ای دیده می‌شود، یکی هم نور خورشید. نور خورشید به وسیله جرم آن قابل رؤیت است. اگر جرم خورشید نباشد نور آن هم قابل رؤیت نیست. یا اگر جسم کره ماه نباشد نور چهره ماه هم قابل رؤیت نیست.

پس آن چه در عالم طبیعت دیده می‌شود و به وسیله حواس پنجگانه قابل کشف است همه اینها ترکیبی است از ماده و نور و یا از جسم و روح و غیر ذلک. اگر خداوند متعال روح را از ابدان بگیرد و یا نور و روشنائی را از اجرام نورانی بگیرد، نه نور به تنهایی قابل رؤیت است و نه هم مواد عالم و اجسام. پس عالم طبیعت ترکیبی است از مجردات و مادیات. مجردات به وسیله مادیات و مادیات به وسیله مجردات قابل کشف‌اند. اگر بدن نباشد روح نمایش پیدا نمی‌کند. اگر ماده نباشد نور قابل رؤیت نیست. همین طور هر چیزی که قابل رؤیت است به این دلیل است که از نور و ماده ترکیب شده، ماده نور را به نمایش می‌گذارد، نور هم ماده را. از این جهت که نور تنها بدون ماده قابل کشف نیست، و هم چنین ماده بدون نور. طبیعیون اشتباه کرده‌اند که ماده را عین نور و نور را عین ماده شناخته‌اند. یا بدن را عین روح و روح را عین بدن. خبر ندارند که خداوند برای نمایش دادن روح مجرد یا نور مجرد، این روح و نور را که از مجردات است با ماده ترکیب می‌کند. نور به وسیله ماده صورت می‌گیرد و ماده هم به وسیله نور نمایش پیدا می‌کند. اگر این ترکیب نباشد نه نور قابل نمایش است نه ماده. پس عالم طبیعت ترکیبی است از مادیات و مجردات. بحث خود را در تعریف مجردات ادامه می‌دهیم پیش از آن که با مادیات ترکیب شود.

برای توضیح بیشتر که بدانیم نور به تنهایی قابل ظهور و رؤیت نیست و ماده هم به تنهایی قابل ظهور و رؤیت نیست، بلکه ظهور نور به وسیله ماده ممکن است ظهور ماده هم به وسیله نور. می‌گوئیم مثلاً شما شب‌ها به فضای آسمان نگاه کنید با این که نور همه جای فضا را پر کرده و نمی‌توانیم جایی را پیدا کنیم که از نور خالی‌باشد با همه اینها فقط نور خورشید در چهره ماه و ستاره قابل ظهور است. به هر جا نگاه کنیم اگر ستاره باشد نور خورشید را به نمایش می‌گذارد و اگر ستاره و ماه نباشد فضای خالی تاریک مطلق است. فضاوردان که توانسته‌اند خود را از هوای کره زمین خارج نمایند و به فضایی که خالی از هوا است وارد شوند، می‌گویند فضا تاریک مطلق است. ما اگر رو به روی خورشید بایستیم رو به روی ما تاریک مطلق است. همه جا سیاه و چیزی قابل رؤیت نیست. پس فضای خالی که هوا و ذرات دیگر در آن نیست که بتواند نور خورشید را منعکس کند تاریک مطلق است. الآن که ما روی کره زمین هستیم این هوای زمین است که نور خورشید را به نمایش می‌گذارد. اگر هوا نباشد نور خورشید برای ما قابل نمایش نیست. نور وارد هوا می‌شود ملکول‌های هوا نور خورشید را منعکس می‌کنند. نظر به این که هوای کره زمین جسم است و می‌تواند نور را منعکس نماید و به نمایش بگذارد روز روشن همه جای زمین روشن است. هم سطح کره زمین و دریاها و کوه‌ها و هم هوای آن. زیرا سطح زمین و کوه‌های آن و هواها و گازهایی که در اطراف زمین است نور خورشید را از خود منعکس می‌کند و به طرف ما برمی‌گرداند. در نتیجه تمام سطح زمین و هوای آن روشن می‌شود و روشنایی همه جا قابل رؤیت است. اما زمانی که خورشید غروب می‌کند مشاهده می‌کنید که هوا و دریا و کوه و سطح زمین همه جا تاریک است. در این جا از خود می‌پرسیم که چه چیزی از سطح زمین کم شده که همه جا تاریک است. ساعتی پیش کوه‌ها نمایش داشتند. هواها روشن و سطح دریاها و کره زمین روشن بودند. و الآن که خورشید غروب کرده و چند ساعتی از شب گذشته است مشاهده می‌کنیم که هوا تاریک و کره و دریا و تمام سطح زمین تاریک است و روشنی ندارد. از این جا کشف می‌کنیم که نور به تنهایی قابل رؤیت و نمایش نیست، بلکه این هوای زمین است که نور خورشید را به نمایش می‌گذارد و یا کوه‌ها و سطح زمین است که نور را به نمایش می‌گذارد. اگر فضا خالی بود مانند جوّ فضای خارج از هوای زمین، در آن فضای خالی که جسمی وجود ندارد، هوا هم موجود نیست

با این که نور خورشید هست روشنایی نمی‌دهد. ما شب‌ها که به آسمان نگاه می‌کنیم همه جا تاریک است، مگر چهره ماه و ستاره‌ها که این چهره‌ها روشنایی می‌دهند و قابل رؤیت هستند ولی فضایی که ماه و ستاره ندارد تاریک مطلق است. در این جا از خود می‌پرسیم نور خورشید که فضایی را به میزان ده سال نوری پر کرده است و همه جا هست؛ چرا شب‌ها فضا تاریک است و روشنایی نمی‌دهد، مگر این که ماه و ستاره‌ای باشد. می‌فهمیم که نور خورشید به تنهایی قابل رؤیت نیست و در صورتی می‌تواند خود را به نمایش بگذارد که به جسمی برخورد کند و بعد از برخورد، به طرف ما برگردد و فضای زندگی ما را روشن کند و خود را هم به نمایش بگذارد.

پس می‌فهمیم که نور به تنهایی و به خودی خود قابل رؤیت نیست در فضای خالی نور وجود دارد، ولیکن روشنایی وجود ندارد. زیرا جسمی در فضای خالی نیست که نور را منعکس کند و به طرف ما برگرداند. ولی آن جا که ستاره‌ای و ماهی وجود دارد، نور خورشید را به نمایش می‌گذارد.

پس می‌گوییم نور که در ذات خود روشن است، در صورتی قابل رؤیت و نمایش است که به جسمی برخورد کند و به نمایش درآید. اگر در مسیر تابش آن جسمی نباشد که نور را منعکس کند تمام فضا با این که نور هست تاریک است. بنا بر این حکما که نور را این طور تعریف می‌کنند که به خودی خود ظاهر است و غیر خود را هم ظاهر می‌کند، این تعریف برای نور درست نیست. زیرا نور خود به خود ظاهر نیست، مگر این که به جسمی برخورد کند و منعکس شود و به طرف ما برگردد. جسم هم در تاریکی مطلق قابل ظهور نیست. مگر این که نور خورشید آن را برابر ما به نمایش بگذارد. یک چنین مسأله‌ای به نام روشنایی در یک اصل محال است. نور به تنهایی قابل نمایش نیست. مگر این که جسمی از قبیل هوا و زمین و ستاره آن را به نمایش بگذارد. بنا بر این یک حقیقت و یک اصل به تنهایی قابل نمایش نیست. اصل ماده یا اجسام دیگر در تاریکی مطلقاً قابل نمایش نیستند. مگر این که نور بر چهره آنها بتابد و منعکس گردد تا آن را به نمایش بگذارد.

تفسیر صحیح «زوجیت» در قرآن کریم

پس خداوند برای نمایش مخلوقات و ساخت و ساز خلایق دو اصل آفریده، یکی اصل ماده که اجرام عالم از آن ساخته می‌شود و دیگر اصل نور که می‌تواند اجرام را نمایش دهد و خود را هم به وسیله اجرام نمایش دهد. روح هم از جنس نور است اگر ابدان نباشد روح قابل نمایش نیست و اگر روح نباشد ابدان در سیاهی مطلق قرار می‌گیرند و به خودی خود قابل نمایش نیستند. در این رابطه خداوند متعال می‌فرماید:

وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ^۸

ما همه چیز را از مسیر زوجیت به نمایش گذاشته‌ایم.

یک اصل به تنهایی قابل نمایش یا قابل ساخت و ساز نیست. مگر این که با اصل دیگری ترکیب گردد. اگر نور با ماده ازدواج نکند نمی‌تواند خود را و ماده را به نمایش بگذارد. اگر اجسام هم با روح یا نور ازدواج نکنند در سیاهی مطلق و تاریکی قرار می‌گیرند و نمی‌توانند خود را به تنهایی به نمایش بگذارند. پس همه چیز از مسیر تزویج و ترکیب قابل نمایش است. زن به زنانگی شناخته نمی‌شود، مگر این که مردی مقابلش باشد. مرد هم به مردانگی مگر این که زنی مقابلش باشد. تا جایی که خدا هم به تنهایی قابل شناسایی نیست. مگر این که خلقی را خلق کند. مثلاً اگر خداوند بخواهد خود را به خدائی معرفی کند که چه قدر دانا و توانا است در جایی که به جز خودش کسی و چیزی نیست چگونه خود را معرفی کند،

پس می‌فرماید:

«كنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف»^۹

من پیش از آن که خلایق را خلق کنم، مانند طلا و جواهرات زیر خاک بودم، کسی نبود مرا بشناسد و از من خواهش و تقاضایی داشته باشد. برای معرفی خودم انسان‌های عارف را آفریدم و خود را به آنها معرفی کردم، آنها مرا شناختند.

۸- سوره ذاریات، آیه ۴۹

۹- مصباح الشریعة-ترجمه عبد الرزاق گیلانی ۱۰۸، ص: ۱۰۶ - منهج النجاح فی ترجمه مفتاح الفلاح، مقدمه ۲، فصل ۱۰

پس قانون زوجیت که هر کسی و هر چیزی برای شناسائی خود غیر خود را لازم دارد، کلیت دارد. یک حقیقت به تمام معنا در حال تنهایی غایب مطلق است. مگر این که کسی را در مقابل خود ببیند و خود را به آن معرفی کند. پس کسانی که می‌گویند عالم خلقت از یک اصل به وجود آمده و فقط نمایش ذات خدایی است، نه این که یک خدا باشد؛ در اشتباهند. خدا خالق موجودات است نه این که مخلوقات را از خود به نمایش گذاشته باشد. مخلوقات صنعت خدایند و صنعت از یک حقیقت و یک اصل قابل ظهور نیست، ساخت و ساز نتیجه ترکیب و تزویج است و ترکیب و تزویج لااقل دو اصل مختلف لازم دارد که خود را به نمایش بگذارد. چنان که مشاهده می‌کنیم نور به تنهایی قابل نمایش نیست مگر این که جسمی آن را به نمایش بگذارد. و اجسام به تنهایی قابل نمایش نیستند مگر این که نوری بر چهره آنها بتابد و آنها را نمایش دهد یا روحی در وجود آنها قرار گیرد و آنها را زنده نماید.

نتیجه بحث این که نه اصول خلاق به تنهایی قابل نمایش‌اند و نه قدرت و علم خدا به تنهایی. این خلاق هستند که وجود خدا را و علم و قدرت او را به نمایش گذاشته‌اند و این وجود خداوند متعال است که خلاق را از مسیر ساخت و ساز و صنعت به نمایش گذاشته، نه جنسیت خلاق به جنسیت خدا شباهت دارد و نه جنسیت خدا شبیه جنسیت خلاق است.

خلاق از اجناس مختلف ترکیب شده‌اند و خود را به نمایش گذاشته‌اند. خداوند متعال هم که غیب مطلق است به وسیله خلاق که آنها را آفریده خود را به نمایش گذاشته و معرفی کرده. پس قانون الهی درست است که می‌فرماید: و من کل شیء خلقنا زوجین. یعنی ما همه چیز را از دو اصل مختلف که با یکدیگر ترکیب و تزویج شده‌اند به نمایش گذاشته‌ایم.

عقیده مادیون و فلاسفه در باب اصول خلقت و منافات این رأی با قرآن کریم

طبیعیّون و مادیّون برای این که خود را از بند اطاعت و بندگی آزاد کنند و خود را در آن چه می‌گویند یا عمل می‌کنند مختار مطلق بشناسند، همه اصرار و تکرار می‌کنند که خلاق از یک اصل بوجود آمده و به یک اصل بر می‌گردند. طبیعیّون می‌گویند آن اصل که خود به خود به این صورت‌ها ظاهر می‌شود و دو مرتبه صورت خود را از دست می‌دهد و به اصل اوّل برمی‌گردد ماده است. ماده همین ذراتی است که در طبیعت از یکدیگر جدا هستند و برای این که صورت بگیرند و خود را به نمایش بگذارند، یکدیگر را جذب می‌کنند و به صورت جماد و نبات و حیوان و انسان ظاهر می‌گردند و دو مرتبه صورت خود را از دست می‌دهند و به اصل اوّل که ماده مطلق باشد برمی‌گردند.

پس طبیعیّون عالم می‌گویند یک اصل است که به این صورت‌ها ظاهر می‌گردد و سازنده‌ای و ساخت و سازی در کار نیست. مواد عالم خود به خود به این صورت‌ها ظاهر می‌شوند، سپس صورت خود را از دست می‌دهند و به اصل اوّل برمی‌گردند. فلاسفه هم مانند طبیعیّون قائل به یک اصل هستند. می‌گویند اصل اول، «وجود» است. یک حقیقت ثابت ازلّی منهای صورت و قیافه و منهای این که اسم و رسمی داشته باشد. بعد آن وجود مطلق که در ذات خود یک حقیقت است به صورت‌های مختلف ظاهر می‌شود. و اگر قیافه به خود نگیرد و صورتی پیدا نکند نه در فکر انسان قابل ظهور است و نه در برابر چشم انسان. می‌گویند همان اصلی که خود به خود به این صورت‌ها نمایش پیدا می‌کند اگر خدایی هست همان اصل است و اگر نیست که نیست. اصول خلاق یکی بیشتر نیست. در نتیجه خلاق را به دو قسمت تقسیم کرده‌اند: واجب الوجود، ممکن الوجود.

واجب الوجود یعنی همان اصلی که در ذات خود فاقد قیافه و صورت است، یعنی فاقد شکل و هندسه و قد و قامت. و نظر به این که فاقد صورت و هندسه است قابل رؤیت نیست، برابر چشم یا در ذهن کسی ظهور پیدا نمی‌کند.

پس همان یک حقیقت و اصل را منهای شکل و صورت و قد و قیافه بدون جلوه و نمایش واجب الوجود، و در لباس نمایش و شکل و قیافه و قابل درک و قابل رؤیت، ممکن الوجود می‌دانند.

واجب الوجود یعنی حقیقت بدون نمایش، و ممکن الوجود یعنی همان حقیقت در لباس نمایش. مسلّم است که حقیقت در لباس نمایش به جز خود چیزی نیست. زیرا نمایش عبارت است از قانون و هندسه‌ای که یک اصل بدون نمایش را به نمایش می‌گذارد. مثلاً خاک و آب‌ها چه لباسی لازم دارند که به صورت ساختمان‌ها نمایش پیدا کنند و ارزش داشته باشند. یا معادن سنگ و آهن و فلزات دیگر چه لباسی دارند تا به صورت ماشین آلات درآیند و ارزش پیدا کنند و مشتری برای آنها پیدا شود؟ کسانی که سنگ آهن و فلزات دیگر را به صورت ماشین آلات و صنایع دیگر ظاهر می‌کنند چه چیزی بر سنگ‌ها و فلزات اضافه می‌کنند که به این صورت‌ها ظاهر شود و قابل استفاده باشد؟ آن چه بر قامت آهن‌ها و فلزات دیگر اضافه می‌شود که به صورت ماشین و هواپیما ظاهر می‌شوند، به جز کمیت و کیفیت که طول و عرض و قانون و قاعده و هندسه ساختمانی باشد، چیزی نیست. آیا این هندسه و قانون‌ها و ابعاد ثلاثه و طول و عرض‌ها و رنگ و رونق‌ها و کمیت و کیفیت‌ها که فلزات را به صورت ماشین درآورده یک اصول مستقلند؟ یا به جز خود آهن‌ها چیزی نیستند. فقط شکل و قواره مخصوصی پیدا کرده‌اند؟ این شکل و قواره‌ها و قد و قامت‌ها که به اشکال مختلف جلوه می‌کند در ذات خود چیست و از کجا بوجود آمده؟ طول و عرض و قد و قامت‌ها به جز نمایش آهن اول، چیزی نیست. سازنده ماشین به جز آهن و فلزات دیگر چیزی لازم ندارد که از آنها صنایع ماشینی خود را بسازد.

فلاسفه می‌گویند آن چه حقیقت است وجود اصلی می‌باشد که به این صورت‌ها درآمده و صورت‌ها و قیافه‌ها چیزی نیستند که کسی آنها را خلق کند. یا از معدن دیگری درآورد و به قامت فلزات بپوشاند. آن چه حقیقت دارد واجب الوجود است که

آن را خدای عالم می‌دانیم بقیّه، صورت‌ها و قدو قیافه‌هایی است که خداوند خود را در آنها جلوه می‌دهد.

عالم خلقت همین دو چیز است: واجب الوجود یعنی حقیقت مخلوقات، و دیگر ممکن الوجود، یعنی صورت و قیافهٔ مخلوقات. اگر حقیقت نباشد صورت‌ها قابل ظهور نیست. صورت‌ها ممکن است باشند یا نباشند و الآن هم که هستند ممکن است نابود شوند ولیکن حقیقت به جای خود و به حال خود ثابت است. هرگز نابود نبوده و نابود نمی‌شود. آن چه حقیقت است واجب الوجود، و آن چه شکل و صورت و قد و قامت، منهای حقیقت است که در واقع چیزی نیست، ممکن الوجود است. این قانون‌ها و هندسه‌ها و شکل و صورت‌ها می‌آید و می‌رود ولیکن حقیقت، که واجب الوجود است به حال خود می‌ماند.

ردّ نظریهٔ فلاسفه و مادیون

لازم است بحث کنیم که آیا یک حقیقت ممکن است هم خدا باشد، هم خلق، آیا خلاق **جلوه** خدا هستند یا **صنعت** خدا؟ اگر جلوهٔ خدا باشند لازم است خداوند خود را به صورت مخلوقات ظاهر سازد و هر مخلوقی در حقیقتِ خود و در اصل وجودِ خود، خدا باشد. و اگر صنعتِ خدا باشند، لازم است مخلوقات در ذات و حقیقتِ خود و در وجود اصلی خود غیر از خدا باشند و خدا به عنوان آفریننده شناخته می‌شود نه به معنای حقیقتی که خود را به این صورت‌ها جلوه دهد.

ما به فلاسفه و مادیون که قائل به یک اصل هستند و می‌گویند به جز «ماده» و به جز «وجود» چیزی در عالم نیست و همین «وجود» مطلق یا «ماده» مطلق است که به این صورت‌ها ظاهر می‌شود؛ می‌گوییم این وجود اصلی یا ماده‌ای که اصل خلاق است در ذات خود حیات و حرکت است یا میّت و ساکن؟ مجبورند بگویند وجود در ذات خود یا حیات است و یا موت.

ما می‌گوییم اگر ماده یا وجود در ذات خود حیاتند و زنده پس مرگ از کجا ظاهر می‌شود؟ یا اگر در ذات خود میّت، حیات از کجا پیدا می‌شود؟ هرگز خاصیت ذاتی از ذات چیزی قابل سلب نیست. مثلاً مواد عالم در ذات خود جسمند و در ذات خود محدودیت هستند. آیا ما می‌توانیم جسمانیت جسمی را از آن سلب کنیم؟ یا می‌توانیم ابعاد و حدود را از ماده بگیریم که چیزی باشد بدون جسم و بدون ابعاد؟ پس ابعاد و جسمانیت که لازمه ذاتی اجسامند از اجسام قابل سلب نیستند. نمی‌توانیم چیزی پیدا کنیم که جسم باشد و محدودیت نداشته باشد. ولی می‌توانیم جسمی پیدا کنیم که حیات و حرکت نداشته باشد. می‌توانیم به جسم مرده حیات و حرکت بدهیم تا زنده شود یا حیات و حرکت را از آن بگیریم تا بمیرد. این سلب و اثبات‌ها دلیل روشن و واضحی است که موجودات از دو اصل با یکدیگر ترکیب شده‌اند و دو چیز با یکدیگر ترکیب شده که موجود زنده یا متحرک پیدا شده، زیرا خاصیت‌های ذاتی از ذات کسی یا چیزی قابل سلب و قابل اثبات نیست. پس انسان می‌تواند حیات خود را از دست بدهد و بمیرد و در صورت دیگر می‌تواند روح حیات پیدا کند و زنده شود. این حالات

مختلف در اجسام عالم و موجودات جهان برهانی است روشن و قاطع که خداوند تعالی موجودات را از دو اصل به نام نور و ماده می‌سازد و با یکدیگر ترکیب می‌کند و در قرآن هم در سوره مبارکه انعام می‌فرماید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا
بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ ،
فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ
من پیش از خلقت خلایق اول نور را آفریدم و بعد از آن ماده ظلمانی را،
و از این ماده تاریک و نور روشن اجسام عالم را نورانی و روشن کردم
و موت و حیات بوجود آوردم.

اگر نور را از جسمی بگیریم آن جسم سیاه و تاریک می‌شود و اگر نور و روشنایی بدهیم روشن می‌شود.

پس حالات مختلفی در اجسام عالم پیدا شده، که یک جسم گاهی نورانی و گاهی ظلمانی، گاهی زنده و گاه مرده، ساکن و یا متحرک است، این حالات مختلف در موجودات دلیلی است بسیار روشن که خلایق از دو اصل ایجاد شده‌اند. زیرا یک حقیقت از ازل تا ابد به خودی خود قابل تغییر نیست. هر نوع تغییری از تاریکی به روشنی یا از موت به حیات یا از سکون به حرکت بدون منها و اضافه قابل وقوع نیست. بهتر این است که عقیده خود را کنار بگذارید و فرمایش خدا را بپذیرید که می‌فرماید: همه چیز در ذات خود جفت است، یک حقیقت به تنهایی به خودی خود بدون اضافه به چیزی یا منهای چیزی قابل تغییر نخواهد بود. مثلاً اگر از آب تنها بخواهیم یخ بسازیم یا از یخ تنها آب تولید کنیم، این تغییر ساده و مختصر بدون منها یا اضافه چیز دیگر که غیر از آب باشد قابل ظهور نیست. در صورتی می‌توانیم از یخ آب بسازیم که حرارت به آن اضافه کنیم، یا در صورتی می‌توانیم از آب یخ بسازیم که حرارت را از آن سلب کنیم. یک چنین صنعت ساده‌ای بدون منها و اضافه قابل ظهور نیست. می‌توانیم بگوییم خداوند آن جا که می‌خواهد جرم خورشید را از ماده بسازد، ماده تنها به خودی خود نورانیّت ندارد، و یا از نور تنها بخواهد خورشید بسازد، نور تنها جرمانیّت و جسمانیّت ندارد.

پس برای ساخت خورشید و ماه و ستاره دو چیز لازم دارد: ماده که اجسام را از آن بسازد، و نور که با آن اجسام را که ساخته روشنایی بدهد. همین طور، ماده و انرژی، جسم و روح و امثال آن، از یک اصل قابل ظهور نیستند.

پاسخ قرآن و ائمه علیهم السلام به مادیون و فلاسفه

در اینجا لازم است اصول مختلفی را که مبدأ ظهور این همه خلائق متفاوت شده است، یک یک طبق آیات قرآن و فرمایش ائمه اطهار علیهم السلام روشن سازیم تا این طبیعت پرستی که در واقع یک نوع بت پرستی می باشد و منشأ این همه مفساد شده است، در افکار مردم باطل گردد.

فلاسفه یا طبیعیون می گویند در صورتی که فضای آفرینش از یک اصل به نام خدا، یا چیز دیگر پر است و جای خالی وجود ندارد، ما این اصل دوم را در کجای این فضا خلق کنیم. زیرا هر چیزی در عالم، جا و مکان لازم دارد. اگر چه جا و مکان یک حقیقت واقعی نیستند، ولیکن آن چیزی که در اینجا خلق شده یک حقیقت واقعی است. در همین جا که من هستم یا شما هستید و این ظرف یک متر مکعب را پر کرده اید چه طور می شود در همین ظرف چیز دیگری خلق کنند که این دو مخلوق مزاحم یکدیگر نباشند. آیا در ظرفی که پر از آب است می شود آب دیگری را جای داد یا در ظرف دیگری که از مواد دیگری پر است می توانیم چیز دیگری را جای دهیم؟

هر جسمی و یا هر ماده ای که فضا را اشغال نموده، مزاحم چیز دیگری می شود که در آن ظرف قرار می گیرد. مزاحم بین اجناس مختلف از واضحات و مسلمات است. ظرفی که از جنسی پر باشد، جنس دیگری را به خود راه نمی دهد. هر جسمی یا هر جنسی برای خود فضای خالی لازم دارد. در این جا فلاسفه می گویند که خدا یک حقیقتی است مجرد و نامتناهی. می گویند خدا جسمانیّت ندارد هم چنین محدودیت ندارد، بلکه یک حقیقتی است نامتناهی که فضا را پر نموده، بر فضا احاطه وجودی دارد. شما مؤمنین می گوید نمی توانیم جایی پیدا کنیم که خدا در آن جا نباشد. اگر جایی باشد که خدا آن جا نباشد وجود خدا محدودیت پیدا می کند. لازمه اش این است که خدا در جایی نباشد و در جای دیگر باشد.

اگر چنین باشد که فضایی یا جایی از وجود خدا خالی باشد و خدا در آن فضا وجود نداشته باشد لازمه اش محدودیت ذات خداوند متعال است که در جایی هست و

در جای دیگر نیست. چه طور موجودی که جایی هست و جایی نیست، ممکن است نامتناهی باشد. نامتناهی یعنی موجودی که حدّ و حدود ندارد، محیط به زمان و مکان است، وجودش اوّل و آخر ندارد، پیش از هر اوّلی موجود است و بعد از هر آخری موجود است. یک چنین وجود نامتناهی که فضای عالم را احاطه نموده و همه جا هست چه طور می‌تواند در فضایی که خودش هست چیزی خلق کند. زیرا هر مخلوقی جای خالی و فضایی لازم دارد که در آن جا بگیرد. نمی‌شود مخلوقی باشد که احتیاج به زمان و مکان نداشته باشد. پس خدا که یک حقیقت نامتناهی است و همه جای عالم حاضر و ناظر است و جای خالی از وجود او پیدا نمی‌شود؛ چه طور می‌تواند چیز دیگری در آن جا خلق کند. بین دو موجود مخلوق در یک جا تراحم پیدا می‌شود. همان جا که شما هستید من نمی‌توانم باشم و همان جا که من هستم شما نمی‌توانید باشید. اگر هم می‌خواهم جای شما را بگیرم لازم است شما را از آن جا خارج کنم، یا اگر شما بخواهید جای مرا بگیرید لازم است مرا خارج کنید.

شما مؤمنین یا پیغمبران یا خود خدا که می‌گویند خدا یک حقیقتی است نامتناهی و جایی پیدا نمی‌شود که از وجود خدا خالی باشد، پس خدا خلق خود را در کجا بیافریند؟ جای خالی پیدا نمی‌کند! لازمه‌اش این است که غیر خدا قابل ایجاد نباشد، یا اگر می‌خواهد چیزی خلق کند جای خالی لازم دارد. با این که خودش بر همه زمان‌ها و مکان‌ها احاطه وجودی دارد.

پس چه طور غیر خود را خلق کند با این که برای آن مخلوق جا و مکان لازم دارد و مکان خالی پیدا نمی‌شود که خلقی خلق کند.

پس ما فلاسفه و مادیون می‌گوییم یک حقیقت در عالم بیشتر نیست. همان حقیقت خواه ماده یا بالاتر از آن به نام وجود، همان یکی است که خودش را به صورت مخلوقات نشان می‌دهد.

یک جا به صورت انسان جای دیگر حیوان و جای دیگر به صورت چیز دیگر، پس چه طور می‌توانید دو حقیقت را به نام مخلوق و خالق در یک فضا جا بدهید که مزاحم یکدیگر نباشند؟

جواب این است که اوّلاً تراحم همه جا بین دو جسم قابل ظهور است. دو چیزی که جسمانیّت دارند. مانند دو قطعه سنگ یا دو ظرف آب یا اجسام دیگر. نظر به این که

جسمانیّت دارند و جا و مکانی را پر می‌کنند و جسم دیگر را در جای خود راه نمی‌دهند. بین دو جسم در یک جا تراحم پیدا می‌شود. اما موجوداتی که از جسمانیّت و جرمانیّت مجردند؛ یعنی آن قدر لطیف و لطیفند که جرمانیّت و جسمانیّت ندارند مانند نور و روشنایی منهای ماده، یا مانند روح و حیات و حرکت منهای بدن. موجوداتی که جرمانیّت و جسمانیّت ندارند، مزاحم موجوداتی که جرمانیّت و جسمانیّت دارند نمی‌شوند. نمونه کوچکی که تا اندازه‌ای برای انسان قابل کشف و رؤیت است، نیروی برق است. شما به وسیله سیم‌ها که جسمند و در ذات خود جای خالی ندارند، نیروی برق را از یک سر عالم وارد سیم‌ها می‌کنید، فوری در طرف دیگر عالم ظاهر می‌شوند. این سیم‌ها مزاحم نیروی برق نیست و برق هم مزاحمتی با سیم‌ها ندارد. نه با ورود برق در دل سیم‌ها تنگی پیدا می‌شود که جایی برای برق نباشد و نه هم با خروج برق در دل سیم‌ها گشادگی پیدا می‌شود. ظرفیّت سیم‌ها پُر است، ولی در عین حال برق‌ها به داخل سیم‌ها وارد می‌شوند و مزاحمت ایجاد نمی‌کنند و خارج می‌شوند و رفع مزاحمت ندارند.

پس در دل چراغ و در دل سیم‌ها دو حقیقت موجود است. یکی جسمانیّت سیم‌ها و دیگر نیروی برق. و مزاحم یکدیگر نیستند. اما اگر بخواهیم سوزنی را وارد سیم کنیم سیم برق آن سوزن را به خود راه نمی‌دهد، مگر این که برای سوزن جایی باز شود. برق از مجردات است و فاقد جسمانیّت است. این مجرد منهای جسمانیّت در دل اجسام وارد می‌شود، ولی مزاحمت بوجود نمی‌آورد. ذات خداوند متعال هم از مجردات است و جسمانیّت ندارد. نه اجسام عالم با مجردات مزاحمت بوجود می‌آورند و نه هم مجردات مزاحم اجسام می‌شوند. یک فرشته از دل کوه‌ها فوری از آن سر عالم به طرف دیگر می‌رود و با چیزی مزاحمت ندارد و چیزی مزاحم او نیست. پس لازم است ما انسان‌ها بحثی در اطراف مجردات و جسمانیّت داشته باشیم تا بدانیم چگونه اشیاء مختلف جسمانی و غیر جسمانی در یک ظرف قابل ظهور هستند و با یکدیگر مزاحمت ندارند.

این حقیقت را می‌دانیم که موجودات عالم در زمین یا آسمان خواه بسیار کوچک باشند، مانند ملکول‌های هوا و ذرات گرد و خاک و عطر و امثالهم و خواه اجسام بزرگ، مانند کره زمین و ستاره‌ها و خورشید و ماه و امثالهم، تمامی اجسام عالم، خواه کوچک

یا بزرگ از یکدیگر فاصله دارند. اتصال و انفصال دو کلمه است که نقیض یکدیگر هستند. و دو شیئی ممکن نیست هم به یکدیگر اتصال داشته و هم از یکدیگر انفصال داشته باشند. اگر به یکدیگر متصلند، منفصل نیستند و اگر از یکدیگر منفصلند، متصل نیستند. اتصال و انفصال در ارتباط با یکدیگر مانند موجود و معدومند. اگر شیئی موجود باشد، معدوم نیست و اگر معدوم باشد، موجود نیست. نمی‌شود مخلوقی در یک آن هم باشد هم نباشد. زیرا وجود و عدم نقیض یکدیگرند و در یک جا و در یک چیز مصداق پیدا نمی‌کنند. من یا هستم یا نیستم و شما هم یا هستید یا نیستید. اگر نباشید، کلمه «بودن» درباره شما غلط است. و اگر باشید، کلمه «نبودن» درباره شما غلط است. این جا فلاسفه و دانشمندان یک قانون علمی و قاعده عقلی به وجود آورده‌اند که می‌گویند: «النقیضان لا یجتمعان و لا یرتفعان» یعنی دو مفهوم نقیض یکدیگر در یک چیز و یک جا جمع نمی‌شوند که هم باشند و هم نباشند. موجودات عالم در ارتباط با یکدیگر یا «ضد» یکدیگرند یا «نقیض» یکدیگر. موجوداتی که ضد یکدیگرند مانند دو جسم سرخ و سفید، کنار یکدیگر قرار می‌گیرند، اما در جای یکدیگر قرار نمی‌گیرند. ممکن نیست پارچه‌ای هم سرخ باشد هم سفید یا رنگ دیگر. این دو پارچه سرخ و سفید که ضد یکدیگرند و در یک جا جمع نمی‌شوند را «ضدین» می‌نامند. هر دو هستند، اما هر کدام در جای خود. اما «نقیضان»، یک حقیقت است بین وجود و عدم. یک چیزی هم باشد هم نباشد. من که یک موجود هستم، هم باشم، هم نباشم. یکی از این دو درست است و اگر باشد، دیگر نمی‌تواند که همزمان، نباشد و اگر نباشد نمی‌تواند که همزمان، باشد. در این رابطه، «انفصال و اتصال» نقیض یکدیگرند نه ضد یکدیگر. اگر ماده‌ای به ماده دیگر یا جسمی به جسم دیگر متصل است؛ مانند شاخه به درخت یا ریشه آن به زمین، پس منفصل نیست و اگر منفصل است، مانند شاخه‌ای که از درخت قطع شده یا درختی که از زمین کنده شده، متصل نیست. پس اتصال و انفصال که نقیض یکدیگر هستند در یک جا و در یک چیز قابل ظهور نیستند.

در این جا ما موجودات عالم را که هر کدام جسمی و جسمی دارند و از مواد عالم درست شده‌اند و از طریق حواس پنجگانه قابل کشفند می‌بینیم که از یکدیگر فاصله دارند و این فاصله‌ها کاملاً واضح و معلوم است. اجرام و اجسام عالم مانند انسان‌ها و حیوانات هستند که هر کدام موجودی مستقل و در جای خود قرار گرفته‌اند. همان طور

که آدم‌ها به یکدیگر وصل نیستند، اجسام عالم هم به یکدیگر متصل نیستند. در زمان ما که دانش دانشمندان خیلی وسعت یافته است، توانسته‌اند با تلسکوپ‌ها و دوربین‌های فضایی آسمان و ستارگان آسمان را از نزدیک ببینند و توانسته‌اند با میکروسکوپ‌ها و ذره‌بین‌ها ذرات بسیار کوچک را ببینند، هنوز با دو ذره از ذرات عالم و یا با دو جرم از اجرام آسمان روبرو نشده‌اند که آن دو ذره یا دو جرم به یکدیگر متصل باشند. تمامی دانشمندان علوم طبیعی اقرار و اعتراف دارند که مواد عالم در اجرام کوچک یا بزرگ از یکدیگر فاصله دارند. می‌گویند اگر بتوانیم کره زمین را آن چنان تحت فشار قرار دهیم که تمام اجزاء و ذرات آن به یکدیگر متصل شود و فاصله بین مواد آن به صفر برسد، کره به این بزرگی به اندازه یک توپ بازی کوچک می‌شود که وزنش برابر وزن کره زمین است، اما حجمش به اندازه یک توپ فوتبال است. همین طور بدن ما انسان‌ها اگر چه ظاهراً اجزاء آن گوشت و پوست و رگ و اعصاب به یکدیگر متصلند و یک بدن پنجاه شصت کیلویی به وجود آورده‌اند، اما اگر آن را تحت فشار قرار دهند شاید به اندازه دانه خرمایی کوچک می‌شود که وزنش همان مقدار، اما حجمش برابر دانه خرما یا چیز دیگری می‌شود.

این عقیده فلاسفه طبیعی است. طبیعیون عالم که به جز ماده چیزی را قبول ندارند و می‌گویند ماده در ذات خود و وجود خود ازلی و ابدی می‌باشد و نه کسی آن را به وجود آورده و نه کسی می‌تواند آن را اعدام کند، و این اعدام‌ها که می‌بینیم انسان‌ها و حیوانات می‌میرند، درختان و نباتات می‌میرند، همه اعدام شکل است. ما قد و قامت آنها را اعدام می‌کنیم نه ذوات آنها را، و راست هم می‌گویند. تا امروز این همه کره زمین تبدیل به گیاه و علف و درخت و حیوان شده و باز به دل خاک برگشته و اعدام شده، ذره‌ای از آن کسر نشده. و این همه دریاها مصرف شده ابر و بخار و باران و برف، و تا امروز قطره‌ای از آن کم نشده، زیرا آب‌ها تبدیل به ابر و بخار می‌شود و ابر و بخار تبدیل به باران و برف و دو مرتبه از مسیر هوا یا کره زمین به مبدأ اول خود بر می‌گردد و تا امروز مثقالی از آب دریا کم نشده.

به همین کیفیت، آب و خاک و اجسام دیگر تبدیل به نباتات و حیوانات می‌شود و دو مرتبه به دل خاک بر می‌گردد. آنها می‌گویند نه اعدام ذوات موجودات ممکن است و

نه هم ایجاد آنها. کسی نیامده ذرات عالم و ماده جهان را ایجاد کند. از ازل بوده است، و کسی هم نمی‌تواند ماده جهان را اعدام کند آن چنان که چیزی نباشد. در این رابطه ما به آنها می‌گوییم که آیا اجزاء عالم خلقت و ذوات آنها که ماده هستند به یکدیگر متصلند یا منفصل؟

گفتیم که اتصال و انفصال دو نقیض هستند و در یک جا و یک چیز قابل اجتماع نیستند. اگر بگوییم اجرام عالم به یکدیگر متصلند که این عقیده خلاف حقیقت است. زیرا می‌بینیم که اجرام و اجسام عالم مانند ما آدم‌ها از یکدیگر منفصلند و متصل نیستند. اگر به یکدیگر متصل باشند تمامی عالم به صورت جسمی و جرمی بسیار محکم ظاهر می‌شود که قابل نفوذ نیست. مثلاً ما انسان‌ها در فضاها و دریاها با این که جسم هستند حرکت می‌کنیم، ولیکن در دل کوه‌ها نمی‌توانیم حرکت کنیم زیرا مواد کوه‌ها به یکدیگر متصل شده‌اند و جسمی بسیار محکم و سنگین به وجود آورده‌اند که چیزی در آن نفوذ نمی‌کند. پشه‌ای هم نمی‌تواند وارد آن شود چه برسد به چیزهای دیگر. اگر تمامی مواد عالم به این کیفیت به یکدیگر متصل بودند هیچ مخلوقی از جای خود نمی‌توانست حرکت کند و به جای دیگر برود. مشاهده می‌کنیم که اجرام عالم از یکدیگر فاصله دارند و ما در این فاصله حرکت می‌کنیم. ملکول‌های آب و هوا از یکدیگر فاصله دارند و ما در این فاصله‌ها شناوری می‌کنیم و به طور کلی اجرام عالم کوچک یا بزرگ از یکدیگر فاصله دارند و در این فاصله‌ها امکان رابطه وجود ندارد. دو جسم که از یکدیگر فاصله دارند نمی‌توانند روی یکدیگر اثر بگذارند. مشاهده می‌کنید ما آدم‌ها با این که از یکدیگر فاصله داریم یکدیگر را می‌بینیم و صدای یکدیگر را می‌شنویم و هر کدام از ما با علم و عمل خود روی دیگران اثر می‌گذاریم. پس موجودات عالم خلقت با این که از نظر جسمانیت با یکدیگر فاصله دارند اما روی یکدیگر اثر می‌گذارند. زمین روی ماه اثر می‌گذارد. ماه روی زمین و ... دانشمندان می‌گویند بین اجرام عالم نیروی جاذبه حکم فرما است. جاذبه نیروئی است که اجسام منفصل را به یکدیگر متصل نموده است. مانند مغناطیس که سوزن را از فاصله‌ای به خود نزدیک می‌کند و براده‌های آهن را به خود جذب می‌کند.

بحثی در حقیقت رشتهٔ اتصالی عالم

لازم است در اطراف این «رشتهٔ اتصالی» که تمام موجودات عالم را به هم وصل نموده بحث کنیم که این رشته اتصالی و به قول دانشمندان «جاذبه عمومی» و به قول آیات قرآن و ائمه اطهار علیهم السلام «روح استمساک» چه حقیقتی است که این طور فاصله‌ها را از بین برده و اجرام عالم را به یکدیگر متصل نموده است.

شما طبیعیون می‌گویید رشتهٔ اتصال در مواد عالم از جنس همین مواد است. می‌گویید همان طور که ماده خود به خود محدود است و خود به خود جسم است و این جسمانیّت و محدودیت از ماده قابل انفصال نیست، نیروی جاذبه یا روح استمساک هم مانند جسمانیّت ملازم ماده است و از ماده جدا نیست. پس ماده به دلیل مادّیت هم جسم است و هم محدود است و هم نیروی جاذبه و هم نور و روشنایی و سایر کمالاتی که در او هست، می‌باشد.

ما به شما می‌گوییم اگر «نیروی ماده» و یا «روح استمساک» ماده مانند جسمانیّت و محدودیتِ ماده است؛ پس یعنی جزء ذات ماده می‌باشد نه این که کسی نیروی جاذبه را به ماده داده باشد. همان طور که ماده خود به خود جسم است و کسی به ماده جسمانیّت نداده، خود به خود نیروی جاذبه هم هست و کسی به ماده نیروی جاذبه نداده، خود به خود رنگ است ولی کسی به آن رنگ را نداده است. می‌گوییم همان طور که جسمانیّت از ماده قابل سلب نیست یا ابعاد ثلاثه از ماده قابل سلب نیست، پس در این صورت لازم است که نیروی جاذبه هم از ماده قابل سلب نباشد. ما به خوبی مشاهده می‌کنیم که نیروها مانند روح‌ها از اجسام عالم قابل سلب است. مثلاً ما انسان‌ها در ذات خود جسمانیّت هستیم یعنی قابل لمس و قابل رؤیت و دارای محدودیت می‌باشیم. به دلیل جسمانیّت، ابعاد ثلاثه هم هستیم. کسی نمی‌تواند جسمانیّت را از ما بگیرد یا ابعاد ثلاثه را، اگر چه خدا باشد. اگر از خدا بخواهیم که ای خدا تو که به هر کاری قدرت داری و بی‌نهایت دانا و توانا هستی آیا می‌توانی جسمانیّت جسم را از آن سلب کنی و یا محدودیت اجسام را از آنها بگیری؟ خداوند جواب می‌دهد

که مواد عالم به خودی خود جسمند و ابعاد ثلاثه. من می‌توانم اجسام را چنان نابود کنم که نباشند و یا ابعاد ثلاثه (طول و عرض و عمق) را نابود کنم. ولی ابعاد ثلاثه یا جسمانیّت را من به اجسام نداده‌ام که بگیرم ماده خود به خود جسم است و ابعاد ثلاثه. ولی من مواد عالم را از نور سرخ یا سفید رنگین کرده‌ام، لذا می‌توانم رنگی را که به اجسام داده‌ام از آنها بگیرم.

مشاهده می‌کنید برگ‌های گل را روزی به رنگ سفید رنگین می‌کنم و باز روز دیگر سفیدی را می‌گیرم و به رنگ سرخ یا سبز رنگین می‌کنم. مشاهده می‌کنید رنگ سبز را از برگ‌ها می‌گیرم، سفیدی یا سیاهی و زردی به آنها می‌دهم. پس آن چه به اجسام داده‌ام، می‌توانم بگیرم. دادن و گرفتن دو چیز لازم دارد. یکی چیزی که می‌خواهد و یکی چیزی که می‌گیرد. برگ‌ها جسمند. از من که خدا هستم رنگ سرخ می‌خواهند. من به وسیله نور سرخ برگ‌ها را رنگین می‌کنم. رنگ‌ها و جاذبه‌ها و اتصالات مسائلی هستند که به اجسام عالم داده‌ام، می‌توانم بگیرم. جاذبه در موجودات عالم مانند روح حیات در وجود شما انسان‌ها می‌باشد. همان طور که روح شما قابل سلب است از شما می‌گیرم، می‌خوابید یا می‌میرید و باز به شما می‌دهم، زنده می‌شوید. اما جسمانیّت شما را از شما نمی‌گیرم. زیرا خودتان جسم هستید. **خود، از خود، قابل سلب نیست.** سلب و اثبات دو چیز لازم دارد. چیزی گرفته شود، می‌گویید روح از من سلب شد. نیرو از من سلب شد. زیبایی از من سلب شد. شما هستید نیرو ندارید، هستید، حیات و حرکت ندارید، و گاهی حیات و حرکت دارید. پس حیات و حرکت اگر چه در ذات شما قرار می‌گیرد ولی از ذات شما قابل سلب هم هست. همان طور که روح به شما می‌دهم و از شما می‌گیرم، رنگ و زیبایی به شما می‌دهم و از شما می‌گیرم، نیروی جاذبه و رنگ‌های مختلف را هم به مواد عالم می‌دهم و از آنها می‌گیرم.

بنا بر این هر چیزی که از وجود شما یا مواد عالم قابل سلب است به آنها داده شده و از آنها گرفته می‌شود. مانند روح حیات و نیروی حرکت، و چیزهایی که از شما یا اجسام دیگر قابل سلب نیست به آنها داده نشده و از آنها هم گرفته نمی‌شود. جسمانیّت و محدودیت به اجسام عالم داده نشده تا از آنها گرفته شود. ولیکن جاذبه‌ها و زیبایی‌ها و رنگ‌ها و حیات و حرکت به آنها داده شده و گرفته می‌شود. به طور کلی پیدایش تغییر در یک حقیقت، بدون عامل دیگر و تنها از خود حقیقت محال است.

مثلاً ساده‌ترین صنعت‌ها که از دست همه کس ساخته می‌شود این است که آب را تبدیل به یخ و یخ را تبدیل به آب می‌کنند. همین تغییر کوچک سه اصل لازم دارد و بدون این سه اصل یک چنین تغییری قابل ظهور نیست. اولاً کسی لازم است تا از آب یخ بسازد و باید چیزی را که از جنس آب نیست از آن بگیرد تا تبدیل به یخ شود، یا به یخ‌ها بدهد تا تبدیل به آب شود.

لازم است به یخ حرارت بدهیم. و حرارت از جنس آب و یخ نیست، بلکه از جنس آتش است. به یخ‌ها حرارت می‌دهیم آب می‌شوند و حرارت را می‌گیریم، تبدیل به یخ می‌شوند و ما انسان‌ها هستیم که از آب یخ می‌سازیم.

در صورتی که یک صنعت بسیار ساده که تبدیل آب به یخ یا یخ به آب باشد، سه اصل متفاوت و مختلف لازم دارد، پس چه طور ممکن است این همه تغییرات عجیب و غریب مانند زنده شدن اجسام مرده یا روشن شدن هوای تاریک و یا رنگین شدن برگ‌ها و گل‌های بی‌رنگ، تمامی این تغییرات عجیب و غریب، از یک اصل ساده بسیط یکنواختی قابل ظهور باشد؟

مناظره علمی امام باقر علیه السلام با یک فیلسوف

در این رابطه امام محمد باقر علیه السلام که با فیلسوفی بحث می‌کنند و آن فیلسوف عقیده دارد که تمامی موجودات عالم از یک اصل و یک حقیقت به وجود آمده و دو مرتبه قابل برگشت به یک اصل می‌باشد، امام علیه السلام به او می‌گوید: اگر آن اصل اول که شما آن را «مبدأ المبادی» و یا «علت العلل» می‌دانید و عقیده دارید که یک اصل و یک حقیقت بیشتر نیست، اگر آن اصل در ذات خود حیات و حرکت است، پس مرگ و سکون از کجا پیدا می‌شود؟ آن اصل اول که به صورت انسان و حیوان و یا ماه و خورشید در آمده، اگر در ذات خود ماده تاریک است، روشنایی از کجا پیدا می‌شود و اگر آن اصل روشن است تاریکی از کجا؟ به همین کیفیت اگر اصل اول در ذات خود حیات و حرکت است مرگ و سکون از کجا می‌آید و یا اگر در ذات خود مرگ و سکون است حیات و حرکت از کجا پیدا می‌شود؟ مگر ممکن است جسم مرده به دلیل جسمانیّت حیات و حرکت پیدا کند؟ و یا جسم زنده به دلیل حیات و حرکت گرفتار مرگ و سکون گردد؟

هرگز در یک حقیقت و از یک جنس دو شیء مختلف قابل ظهور نیست. مثلاً اگر ما به دانشمندی بگوییم از همین آب ساده که نه شیرین است و نه تلخ، شربتی بسازد که شیرین یا رنگین باشد، و شربت دیگری که تلخ و سیاه، و شربت دیگری ترش و سرخ، این حالات مختلف از آبی که فاقد مزه‌های ترش و شیرین، و رنگ‌های سرخ و سفید است، قابل ظهور نیست.

اگر از آب بی‌مزه بخواهیم شربت شیرین بسازیم بدون استفاده از شیرینی و شکر، قابل ظهور نیست. همین طور تغییرات دیگر.

این تغییرات مختلف و متفاوت در عالم خلقت که یک جا جسمی به صورت خورشید و جای دیگر به صورت ماه و ستاره و جای دیگر به صورت انسان و حیوان در آمده پیدایش این حالات متفاوت از یک اصل قابل ظهور نیست. الان دانشمندان تجربه کرده و گفته‌اند این روشنایی در هوای زمین اثر ترکیب نور با هوای زمین است. نور خورشید که نور خالص است از میلیون‌ها کیلومتر فضا وارد هوای زمین می‌شود و آن را

روشن می‌کند و باز از هوای زمین خارج می‌گردد، هوای روشن به تاریکی برمی‌گردد، با این که فضای خالی از هوا و ماده، نور دارد، ولی روشنایی ندارد. وقتی از هوای زمین خارج می‌شویم و به فضای خالی از هوا وارد می‌شویم در آن جا که هوا نیست، اما نور خورشید هست، با بودن نور، تاریکی مطلق حاکم است. الان ما در هوای کره زمین وقتی به فضای آسمان نگاه می‌کنیم فقط روشنایی در چهره ماه و ستاره قابل رؤیت است؛ با این که فضایی که بین ماه و ستاره است از نور خورشید پر است، ولیکن روشنایی وجود ندارد. چه طور است که این روشنایی در هوای زمین یا در چهره ماه و ستاره قابل ظهور است، ولیکن در فضایی که خالی از هوا و ماه و ستاره است با این که نور هست قابل ظهور نیست. نه چهره ماه بدون نور خورشید روشن می‌شود و نه هم نور خورشید بدون اتصال به چهره ماه و ستاره روشنایی و آثار خود را ظاهر می‌سازد. خدای تعالی در قرآن می‌فرماید:

و آيَةٌ لَهُمْ اللَّيْلُ نَسَلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ^{۱۰}

یکی از آثار قدرت خدا این است که روشنایی خورشید را از هوای زمین می‌گیریم و زمین به تاریکی برمی‌گردد، و باز فردا روشنایی خورشید را به کره زمین برمی‌گردانیم، هوا روشن می‌شود. زیرا نه هوای زمین که ماده است خود به خود روشنایی می‌دهد و نه روشنایی خورشید که نور مجرد است، خود به خود روشن می‌شود. این روشنایی هوا محصول ترکیب نور با هوای زمین است. فضای بین زمین و ستاره که خالی از هوا می‌باشد، با این که از نور خورشید پر است روشنایی نمی‌دهد، و اگر شما می‌گویید نور خورشید ماده است، از جنس هوا و گازها و حرارتها، با این که مواد از یکدیگر جدا هستند، موقعی که نور خورشید از هوای زمین خارج می‌شود. آن همه ذرات نورانی کنار می‌رود فوری زمین به تاریکی برمی‌گردد.

مثلاً بوی خوش، ذرات متحرکی است که به مشام می‌رسد و انسان بوی خوش را احساس می‌کند. اگر در شیشهٔ عطر را ببندیم ذرات بوی خوش که در هوا پراکنده شده به حال خود باقی است و مدتی فضا یا لباس خوشبو و معطر است، زیرا بوی خوش ذرات متحرک است که از شیشه عطر خارج می‌شود. اگر نور هوا هم ذراتی باشد که از خورشید یا چراغ برقها خارج می‌شود، ما اگر چراغها را خاموش کنیم یا پرده‌ای روی

چهره خورشید بیاندازیم، لازم است مدتی این ذرات نورانی که بسیار زیادتر از گازها و هوای زمین است، به حال خود باقی‌باشد و فوری چهره زمین روشنایی خود را از دست ندهد.

پس نور خورشید ذرات نیست. اگر چه در صورتی نمایش پیدا می‌کند که با ذرات ماده ترکیب شود و از آن منعکس گردد. نور و روح که منشأ روشنایی و حیات و حرکت است از مجردات می‌باشد. امر مجرد جسمانیت ندارد که به انسان برخورد کند یا انسان به آن برخورد کند. شما فضای اتاق را می‌توانید از هوا خالی کنید، چنان که نتوانید نفس بکشید. ولیکن این فضا را نمی‌توانید از نور خالی کنید. ممکن است هوای اتاق که خالی شد، نور نمایش نداشته باشد که دیده شود؛ ولیکن انوار فضا به حال خود باقی است، زیرا نورها به وسیله انسان قابل تصرف نیست. فقط سیم‌ها قابل تصرف هستند که نور برق دارند، ولیکن برق خالی بدون دینام یا سیم‌ها یا چراغ‌ها در اختیار انسان قرار نمی‌گیرد. پس اعتراف کنید این تغییرات عجیب و غریب در خلقت از یک اصل قابل ظهور نیست و اجسام عالم به وسیله نور و نیرو که از جنس ماده نمی‌باشد، متصل به یکدیگر شده‌اند. اگر رشته اتصالی اجسام عالم به یکدیگر از نوع ماده و جسم باشد، عالم خلقت به صورت جسمی بسیار محکم ظاهر می‌گردد که غیر قابل نفوذ می‌باشد. بهتر این است که رأی خود را تکذیب کنید و فرمایش خدا را قبول کنید که می‌گوید من خلاق را از دو اصل ساخته‌ام که ماده ظلمانی و نور باشد. (سوره انعام، آیه اول)

و جای دیگر می‌فرماید: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ». همه چیز را از ترکیب و تزویج دو اصل با یکدیگر ساختم که از یک اصل تنها چیزی قابل ظهور نمی‌باشد. بنا بر این همه تغییرات عجیب و عظیم در عالم، مانند نور و ماده، تاریکی و روشنایی، و یا حیات و حرکت از یک اصل قابل ظهور نیست.

فرمایش حضرت باقر العلوم علیه السلام درست است که می‌گوید اگر اصل ماده در ذات خود حیات و حرکت بوده، موت و سکون از کجا پیدا شده و یا اگر در ذات خود میت و ساکن بوده، حیات و حرکت از کجا پیدا شده؟ از یک حقیقت و در یک حقیقت ترکیب و تغییر قابل ظهور نیست.

خداوند پیش از خلق خلاق اصول مختلف و متفاوت آفریده و از ترکیب آن اصول با ماده این همه خلاق عجیب و غریب خلق نموده است. لازم است انسان‌ها به دلیل

قضاوت عقل و تجربه سه اصل را قبول کنند. اصل اول: چیزی که نبوده و پیدا شده، آفریننده لازم دارد. بدون خالق و صانع چیزی قابل ظهور نیست. اصل دوم: این موجودات و مخلوقات مختلف از مسیر ترکیب و تزویج به وجود آمده‌اند و ترکیب و تزویج لااقل دو اصل مختلف لازم دارد و از یک حقیقت قابل ظهور نمی‌باشد. ساخت و ساز و صنعت در یک حقیقت قابل ظهور نیست. نمی‌توانم از مادهٔ ظلمانی جسم روشن بسازیم و نمی‌توانیم از روشنایی مطلق جسم نورانی بسازیم.

پس به دلیل این که ذرات و مواد عالم مانند اجسام زمین و آسمان از یکدیگر فاصله دارند و در عین فاصله داشتن به یکدیگر متصلند و روی یکدیگر اثر می‌گذارند، این رشته اتصال غیر از مواد عالم است. رشته اتصال موجودات به یکدیگر همان «روح استمساک» است که طبیعتیون عالم از این روح تعبیر به «نیروی جاذبه» می‌کنند. می‌گویند بین اجسام عالم و ذرات جهان نیروی جاذبه حکم‌فرما است و اگر نیروی جاذبه نباشد موجودات عالم متلاشی می‌شوند و فضای عالم به نیستی مطلق برمی‌گردد. شما می‌بینید که هوای عالم از ملکول‌ها و ذرات مختلف تشکیل شده و آن ذرات اصلی هوا را به سه قسمت تقسیم کرده‌اند به نام‌های اکسیژن، هیدروژن، اُزت و ... البته ذرات دیگری هم داخل هوا هست که مربوط به اصل هوا نیست. یک قسمت از هوای زمین بخار آب است. شما نمی‌توانید هوایی پیدا کنید که مخلوط به بخار آب نباشد، و یک قسمت از ذرات هوای زمین عطرها و بوها و گازهای مختلفی است که از جمادات و نباتات و حیوانات ساطع می‌شود و داخل هوا می‌گردد.

این ذرات مختلف اگر به یکدیگر متصل باشند، هوای زمین به صورت جسمی بسیار محکم ظاهر می‌گردد که هرگز قابل نفوذ نیست. هوای زمین از ماده درست شده، کوه‌ها و سنگ‌ها هم از ماده. این ماده در کوه‌ها به یکدیگر متصل است و از یکدیگر فاصله ندارد و قابل نفوذ نیست. ممکن نیست حیوانی پرنده‌ای یا حشره‌ای در دل کوه‌ها حرکت کند، (زیرا مواد آن به یکدیگر متصل شده و فاصله ندارد) ولیکن هوای کره زمین هم مانند کوه‌ها از ماده درست شده و جسمانیّت پیدا کرده، اما چون ذرات هوا از یکدیگر فاصله دارند به صورت جسمی بسیار محکم و غیر قابل نفوذ ظاهر شده‌اند. در این فاصله‌ها پرندگان، هواپیماها، گرد و غبار و چیزهای دیگر حرکت می‌کنند.

در عین حال که ذرات هوا و آبها از یکدیگر فاصله دارند به یکدیگر متصل هستند. شما نمی‌توانید ظرفی بسازند که کاملاً خالی باشد. هوا یا آب یا چیز دیگر نداشته باشد. اگر هوای کوزه را خارج کنند فوری هوایی که خارج از کوزه است فشار می‌آورد تا آن را پر کند. ملکول‌های هوا نه ذره‌ای از یکدیگر فاصله می‌گیرند و نه ذره‌ای از مقدار فاصله‌ای که با هم دارند کم و کسر می‌شود. در عین این که از یکدیگر جدا هستند، به یکدیگر متصلند. نمی‌توانیم قطعه‌ای از هوای کره زمین را جدا کنیم و ظرفی را از هوا خالی نماییم. زیرا هواهای دیگر فشار می‌آورند تا جای خالی را پر کنند.

این رشته اتصالی که تمام اجسام عالم را به هم مربوط و متصل نموده و نمی‌گذارد قطعه‌ای از هواها یا آبها یا اجسام دیگر از اصول خود جدا شود، در اصطلاح دین این رشته را «روح استمساک» می‌نامند.

معنای دقیق «استمساک» چیست؟

استمساک از کلمه «امساک» به معنای نگه داشتن چیزی می‌باشد. آن چنان که بدن ما دست ما را نگه می‌دارد و دست ما انگشتان ما را، و یا انسان لباس‌های خود را بر تن خود حفظ می‌کند (از این رشته اتصالی که اجسام را کنار هم نگه می‌دارد به نیروی جاذبه یا روح استمساک تعبیر می‌کنند). مثلاً زمین کوه‌ها را روی خود نگه می‌دارد و نمی‌گذارد در اثر چرخش زمین بر اثر نیروی گریز از مرکز فرار کنند و هواپیماها را که از جاذبه زمین فرار کرده‌اند و به آسمان رفته‌اند، به طرف خود جذب می‌کند و هواپیما سقوط می‌کند. این وصل و جذب را استمساک می‌نامند و طبیعیون آن را جاذبه می‌شناسند.

به آنها می‌گوییم این جاذبه چیست که بین کره زمین و پرندگان هوا یا هواپیماها حاکمیت دارد. اجسام را از هوا به طرف خود جلب و جذب می‌کند. اگر سنگی را به هوا پرتاب کنیم کره زمین نمی‌گذارد آن سنگ از فضای زمین خارج شود، فوری آن را به طرف خود می‌کشد و همین نیروی جاذبه یا روح استمساک بر تمام اجسام عالم، زمین‌ها و ستاره‌ها و ماه و خورشیدها، حاکمیت دارد. این چه رشته اتصالی عجیبی است که قابل لمس و قابل تصرف نیست و قابل رؤیت نمی‌باشد، آن چنان که انسان‌ها نمی‌توانند روح خود را در بدن خود پیدا کنند و ببینند، نمی‌توانند نیروی جاذبه یا روح استمساک را از مواد عالم بگیرند یا ببینند و تصرف کنند.

معنای دقیق «امر مجرد» چیست؟

یک چنین چیزهایی که در طبیعت هست، اما قابل رؤیت و تصرف نیست، از نوع مجردات است آن جا که زمین هواپیما را به طرف خود جذب می‌کند و از اختیار خلبان و دیگران خارج می‌شود، آن چنان هواپیما را به زمین می‌کوبد که قطعات آن متلاشی می‌شود و مسافری در جا کشته می‌شوند، این نیروی جاذبه اگر قابل تصرف باشد و انسان‌ها بتوانند مانند ریسمانی آن را تصرف کنند و آن را قطع کنند، می‌توانند هواپیما را از سقوط و مسافران را از کشته شدن حفظ کنند و در فضا نگه‌دارند.

مجردات به تنهایی قابل رؤیت و تصرف نیستند. جرمانیّت و جسمانیّت ندارند. جایی از وجود آنها پر یا خالی نمی‌شود. همه جا هستند و چون قابل تصرف نیستند از اختیار انسان بیرونند. همین نیروهای مجرد گاهی به صورت نور ظاهر می‌شوند و گاهی به صورت روح در حیوان و گاهی به صورت نیروی جاذبه در طبیعت. ظاهر و باطن طبیعت از وجود آنها پر است، ولیکن قابل رؤیت و تصرف نیستند. زیرا جرمانیّت و جسمانیّت ندارند تا جایی از آنها پر یا خالی‌گردد. روح استمساک یا نیروی جاذبه آن چنان ظاهر و باطن مواد و اجسام عالم را فرا گرفته که نمی‌توانیم از وجود آنها جای خالی پیدا کنیم. با این حساب دلائل واضح و روشن است که عالم طبیعت ترکیبی از دو اصل با یکدیگر است که اگر این ترکیبات نباشد، چیزی قابل نمایش نیست. ذرات عالم در صورتی جان پیدا می‌کنند و یکدیگر را جذب می‌کنند که مجهز به نیروی جاذبه باشند. یا اجرام عالم مانند ستاره‌ها در صورتی روشنایی پیدا می‌کنند که با نور و روشنایی که آن هم از جنس روح و جاذبه می‌باشد، ترکیب شوند. نه نور تنها بدون ستاره و بدون جرم خورشید قابل ظهور است و نه جرم ماه و خورشید و ستاره بدون نور. همه چیز در ذات خود ترکیبی از دو اصل به نام مادیات و مجردات است. ذات مقدس خداوند متعال هم که از نوع مجردات است، جسمانیّت و جرمانیّت ندارد، آفریننده و سازنده موجودات عالم از این دو اصل می‌باشد. همه جا از طریق ترکیب نور و ماده یا روح و بدن آن چه می‌خواهد می‌سازد، چنان که می‌فرماید: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ». پس لازم است به خود انصاف دهیم و آن چنان که صورت مادی عالم

را قبول می‌کنیم، روح کلی عالم را هم که این همه حیات و حرکت و نور و نورانیت به وجود آورده باور کنیم و خدایی را هم که با قدرت قاهره خود این همه خلاق را به وجود آورده، باور کنیم و به رسمیت بشناسیم و حقّ خدایی او را قبول کنیم تا محکومیت پیدا نکنیم.

در مباحث گذشته ثابت شد که اولین اصل قابل رؤیت و قابل تصرف به وسیله انسان‌ها ماده و مشتقات ماده است. یعنی همین مواد عالم که در ذات خود جسمانیت و جسمانیت هستند و این جسمانیت و محدودیت لازمه ذات آنهاست. ماده به دلیل مادیت جسم است و محدودیت دارد نه این که ماده چیزی باشد و به آن جسمانیت و محدودیت بدهند. صفات ذاتی ماده که به دلیل آن قابل رؤیت و قابل نمایش است. یکی محدودیت است که ابعاد ثلاثه: طول و عرض و عمق است. دیگر جسمانیت و جسمانیت. این مواد عالم در وضع ابتدایی، یعنی آن جا که خداوند تعالی چیزی از ماده نساخته و جسمی به وجود نیاورده، در این وضع ابتدایی خود به خود جسمند و خود به خود محدودیت، و خود به خود انفصالی هستند. اگر خداوند بخواهد از این ذرات و مواد پراکنده جسمی بسازد لازم است با یک رشته اتصالی ذرات عالم را به یکدیگر نزدیک و متصل کند تا به صورت جسمی قابل تصرف و قابل رؤیت ظاهر شوند و هم چنین ذرات عالم در وضع ابتدایی پیش از آن که خداوند روی این ذرات کاری کند و آنها را به صورتی ظاهر سازد، از نظر رنگ بدون رنگ هستند و این بی‌رنگی را سیاهی و تاریکی می‌نامند.

لازم است بدانیم رنگ‌ها و روشنایی‌ها از نور عالم پیدا می‌شود. نورها در ذات خود هم رنگ و هم روشنایی هستند و اگر در جایی نباشند، قهراً تاریکی پیدا می‌شود.

حقیقت مفاهیم «عدم» و «تاریکی» در قرآن کریم

تاریکی در ذات خود چیزی نیست. خداوند نور آفریده، ولیکن تاریکی نیافریده است. ممکن است شما بگویید اگر تاریکی را خدا خلق نکرده پس چه کسی تاریکی را آفریده؟ چرا تاریکی هست و روشنایی هم هست؟ گاهی فضا روشن است می‌گوییم خداوند نور آفریده و فضا را روشن کرده و گاهی فضا تاریک است. تاریکی هم چیزی هست که خالق لازم دارد. پس اگر خداوند تاریکی نیافریده از کجا پیدا می‌شود و فضا سیاه و تاریک می‌گردد.

در جواب می‌گوییم تاریکی عدم روشنایی است. وقتی روشنایی ظاهر شود، هوا روشن است و چون غائب گردد، فضا تاریک است. از این عدم نور تعبیر به ظلمت می‌شود. همه جا درباره هر چیزی دو کلمه قابل استعمال است. مثلاً شما می‌گویید من هستم، من نیستم. بین هست و نیست چه چیز حاکمیت دارد؟ شما که هستید مخلوقی هستید که خدا آفریده و شما که نیستید چه کسی نیستی را آفریده؟ جواب این است که **نیستی خود به خود هست چیزی نیست که آفریننده لازم داشته باشد.** فقط هستی را خدا خلق کرده و نیستی‌ها چیزی نیستند که خدا خلق کند. مثلاً الآن میلیون‌ها میلیون انسان هستند که خداوند خلق نموده و باز میلیون‌ها میلیون انسان هستند که هنوز خلق نشده‌اند. خدا خالق انسان‌هایی می‌باشد که هستند و انسان‌هایی که نیستند خالق لازم ندارند. آنها نیستند تا کسی آنها را خلق کند. همه جا نیستی در برابر هستی معنا پیدا می‌کند.

هستم و نیستم، دارم و ندارم، زنده‌ام و مرده‌ام و ... دارایی را لازم است به شما بدهند تا ثروت پیدا کنید، ولیکن ناداری چیزی نیست که به شما بدهند. پس همه جا در برابر وجود، عدم وجود هم معنا پیدا می‌کند. وجود چیزی هست که خدا خلق کرده. اما عدم وجود، چیزی نیست که خدا خلق کند. نور و ظلمت از این قبیل است. زمانی که نور ظاهر می‌گردد، روشنایی موجود است. عملی لازم دارد تا انسان اتاق را روشن کند. چراغی بسازد و برق را رها کند. ولیکن تاریکی ساخت و ساز لازم ندارد برای

تاریک شدن اتاق فقط روشنایی را ببرید کفایت می‌کند. لازم نیست روشنایی را ببرید و تاریکی را درست کنید. به همین کیفیت برای هر چیزی که هست و موجود است، نیستی قابل تصور است. همه جا منفی در مقابل مثبت، و مثبت در مقابل منفی قرار می‌گیرد. مثبت از کلمه ثابت ساخته شده است یعنی آن چه هست و ثبوت دارد و منفی یعنی آن چه نیست و نفی شده است.

هستی‌ها خالق لازم دارند که آنها را ایجاد کنند، ولیکن نیستی‌ها چیزی نیستند که خالق لازم داشته باشند. در این جا تاریکی به جز عدم روشنایی چیزی نیست. مواد عالم در ذات خود تاریک هستند و از نظر رنگ و بی‌رنگی ذاتاً سیاه می‌باشند. سیاهی رنگ نیست، بلکه بی‌رنگی است. هم چنین مواد عالم از نظر حرکت و سکون ساکن هستند. ساکن یعنی موجود بی‌حرکت، موجودی که فاقد نیروی حرکت می‌باشد. شما برای این که ماشین خود را حرکت دهید نیرو لازم دارید. مانند برق و بنزین ولیکن برای این که آن را متوقف و ساکن کنید چیزی لازم ندارید. عدم نیرو برای سکون چیزی کفایت می‌کند. هم چنین مواد عالم در ذات خود میت است. حیات و حرکت ندارد. اگر خدا یا انسان بخواهند مادهٔ میت را حیات و حرکت بدهند، لازم است به ماده روح یا نیرو اضافه کنند. نیرو و روح از نظر جنسیت یکی هستند و زمانی که وارد جسم می‌شوند از نظر این که احساس بوجود می‌آورند، حیات نامیده می‌شوند و از نظر این که حرکت ایجاد می‌کنند، نیرو شناخته می‌شوند. پس مواد عالم در ذات خود در ابتدای خلقت حی نیستند، حیات ذاتی ندارند. جسمانیت ذاتی دارند، محدودیت ذاتی دارند؛ ولیکن حیات ذاتی و حرکت ذاتی ندارند. به همین کیفیت مواد عالم در ذات خود محدودیت دارند و از تمامی موجودات عالم جدا هستند، بنا بر این برای وصل شدن به یکدیگر یک رشته اتصالی لازم دارند.

پس ماده در ذات خود دارای سکون و ظلمت و سیاهی و موت و انفصال می‌باشد و برای به دست آوردن صفاتی در مقابل این صفات، (یعنی حرکت، روشنایی، رنگ، حیات و اتصال) اصل دیگری لازم است که با آن این نیستی‌ها بر طرف شود. نور لازم است تا ماده روشن شود. نیرو لازم است تا ماده حرکت پیدا کند. روح لازم است تا ماده حیات پیدا کند. رنگ لازم است تا ماده رنگین شود. (سرخ و سفید و غیره) پس خداوند متعال درست می‌گوید که می‌فرماید من پیش از این که مخلوقات را به این صورت ظاهر

بسازم ابتدا دو اصل آفریدم به نام ماده و نور. از ترکیب این دو اصل با یکدیگر مخلوقات را خلق کردم. زیرا در یک اصل و در یک حقیقت تفاوت و اختلاف قابل ظهور نیست. شما اگر بخواهید از آب ساده شربتی بسازید، چیز دیگری لازم دارید تا به آب بزیند و آنگاه شیرین گردد.

پس طبیعتون و فلاسفه که می‌گویند فقط در طبیعت یک اصل است که خود به خود به این صورت‌ها ظاهر می‌گردد. اشتباه می‌کنند. زیرا آن یک اصل اگر در ذات خود میّت است، حیات از کجا پیدا می‌شود؟ و اگر ساکن است حرکت از کجا؟ و اگر از نظر رابطه با یکدیگر منفصلند، اتصال از کجا؟ یا اگر بی‌رنگ است، رنگ‌های مختلف از کجا؟ از یک حقیقت، دو شیئی مختلف قابل ظهور نیست. همه جا ساخت و سازها از مسیر ترکیب و تغییر ظاهر می‌گردد و پیدایش تغییر و ترکیب در یک اصل ساده محال و ممتنع است. خواه تغییر دهنده و ترکیب کننده یا سازنده، خدا باشد یا خلق خدا.

ظهور تمام آثار از طریق ترکیب

لازم است بدانیم تمام ارزش‌ها در موجودات عالم از طریق ساخت و ساز قابل ظهور است. اگر صنعت و سازندگی نباشد، ارزشی در عالم قابل ظهور نیست و این ساخت و سازندگی به این معنا است که هر سازنده، به کسی یا چیزی که فاقد امری می‌باشد، آن چیز را می‌بخشد. همه جا سازندگان بخشنده هستند. آن چه را به مصنوع خود داده‌اند باعث شده مصنوع آنها به وسیله آن چه از سازنده گرفته ارزش پیدا کرده است. سازنده به موجودی که قد و قواره ندارد، قد و قواره می‌دهد. مانند قد و قواره‌ای که خداوند در رَجِمِ مادر به نطفه می‌دهد. هم چنین سازنده به موجودی که زیبایی ندارد زیبایی می‌دهد و یا سازنده به موجودی که نیروی حرکت ندارد، نیرو می‌دهد و او را به حرکت می‌آورد سازنده به چیزی که رنگ و رونق ندارد رنگ و رونق می‌دهد.

شما نطفه انسان و حیوان را مقابل خود بگذارید، گاهی به خود نگاه کنید و گاهی به نطفه. می‌گویید من روزی نطفه بودم. چیزی نداشتم. متعفن و بد بو بودم. نه زیبایی داشتم، نه بوی خوش، نه قد و قواره، نه طول و عرض و عمق، نه حرکت و حیات، و به همین کیفیت میلیون‌ها و میلیاردها چیزهایی که الآن دارم که وقتی نطفه بودم نداشتم. پس سازندگی همه جا از مسیر بخشندگی قابل ظهور است. یعنی سازنده و آفریننده سرمایه‌هایی به موجوداتی می‌دهد که فاقد سرمایه هستند.

هستهٔ درخت زرد آلو و میوه‌های دیگر که در دل خاک دفن می‌شوند، هر یک مانند فقیر و ناداری هستند که دائم از خدای بخشنده تقاضا و خواهش می‌کنند و به زبان حال می‌گویند ای خدا ما را از این حبس خانه که در دل خاک دفن شده‌ایم، نجات بده. در دل خاک، هوا و فضا و نور و روشنایی نداریم. ای خدا به ما فضایی بده تا در آن فضا آزاد باشیم و آزادانه حرکت کنیم. به ما هوایی بده تا بتوانیم تنفس کنیم و هم چنین میلیاردها چیزهایی که لازم داریم، اما نداریم. از خدای بخشنده و آفریننده تقاضای بخشش دارند. پس تمامی موجودات عالم، زمین و خورشید و ماه و ستاره و جماد و نبات و حیوان و انسان در اصل خلقت، صفر مطلق هستند. عدم مطلق نیستند،

زیرا عدم مطلق همان طور که خودش نیست، خواهش‌های او هم نیست. عدم مطلق چیزی نیست که از خدا خواهش و تقاضا کند و بگوید به من حیات و حرکت و قدرت مرحمت کن. عدم مانند خود عدم است. هرگز جایز نیست نیستی‌ها را در برابر هستی‌ها عَلم کنیم و بگوییم همان طور که موجود فقیر از خدا خواهش و تقاضا می‌کند، عدم مطلق هم از خدا خواهش و تقاضا می‌کند، عدم مطلق مانند خود، عدم است. نیستی‌ها اگر چه نمایشی در برابر هستی‌ها دارند، ولیکن همین نمایش را هم از هستی‌ها گرفته‌اند. عدم وجود من به این دلیل در افکار مردم پیدا شده که وجود من در افکار مردم پیدا شده. فلاسفه در تعریف عدم بحثی دارند که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام بحث آنها و عقیده آنها را باطل می‌داند.^{۱۱}

اشتباه فلاسفه در باب عدم

فلاسفه می‌گویند تنها چیزی که هم عمر خداوند متعال است و تنها چیزی که مانند خدا ازلی و ابدی است عدم وجود خدا می‌باشد. پس خدا هم خواهی نخواهی رقیبی در مقابل خود مشاهده می‌کند. می‌گوید وجود من ازلی و ابدی است. همیشه بوده و خواهد بود. عدم وجود من هم ازلی و ابدی است. همیشه بوده و خواهد بود. در نتیجه عدم وجود خدا را، هم عمر خدا دانسته‌اند. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام به آنها می‌گوید عدم وجود خدا یک فهمی است که از وجود خدا پیدا شده. وقتی خدا را شناختند که بوده و خواهد بود، به دلیل وجود خدا، عدم وجود خدا هم در فکر شنوندگان قرار گرفته است. پس مفهوم عدم وجود خدا بعد از وجود خدا پیدا شده نه همراه خدا بوده و نه هم پیش از وجود خدا.

عدم مفهومی است که در طبیعت مصداق ندارد. شما هر چیزی را که هست، می‌توانید مصداقش را پیدا کنید و بشناسید. اما چیزهایی که نیست چه طور می‌توانید پیدا کنید و بشناسید؟ مصداق عدم مطلق مانند خود، عدم است. چیزی نیست که خودش باشد یا خدا خلق کرده باشد. هر جا مخلوقی یا موجودی ظاهر می‌شود، عدم آن هم در ذهن انسان ظهور پیدا می‌کند.

پس بهتر این است که در شناخت حقایق عالم و آدم کلمه عدم را از فکر خود حذف کنیم. جایز نیست یک دانشمند عدم را در برابر وجود مطرح کند. به قول عده‌ای از فلاسفه قدیم که می‌گفتند هر چه خیر است خدا آفریده و هر چه شر است، شیطان آفریده است. وجود شیطان را در برابر وجود خدا علم کرده‌اند و به اصطلاح برای خدا هم رقیب تراشیده‌اند که همیشه با خدا در جنگ و مبارزه بوده و تا ابد هست.

شاعری در جواب آنها می‌گوید:

شما اگر توانستید شری پیدا کنید که موجودی باشد و اهریمن آن را خلق کرده باشد، ما از شما قبول می‌کنیم که خداوند متعال هم با اهریمنی که رقیب اوست رو به رو می‌باشد و نمی‌تواند او را نابود کند.^{۱۲}

پس برای شناخت هستی‌های عالم و مخلوقات جهان بایستی کلمه عدم را از فکر خود دور کنیم و اعدام را به میدان موجودیت عالم نیاوریم. بهتر است مخلوقات و موجودات عالم را ابتدا ریشه‌یابی کنیم و هر موجودی را به اصل خودش برگردانیم و ببینیم و بدانیم موجودات در ابتدای خلقت که مانند بذری بوده و به این صورت‌ها در آمده‌اند، چه چیزی بوده و چه خواهش‌هایی از خدای بخشنده داشته و خدا به آنها چه سرمایه‌هایی داده و به این صورت‌های زیبا و قشنگ در آمده و در زمین و آسمان نمایش پیدا کرده‌اند.

۱۲- کافی، ج ۱، ص: ۱۴۱، «الشر اعدام فکم قد ضل من یقول بالیزدان ثم الاهرمن»، یعنی: بدیها نیست می‌باشند و گمراه آنکه می‌گوید: بود یزدان خدائی وزان پس هست اهریمن و برای همین جواب آنها را داده‌اند که شرور عدمند و نیاز به مبدأ ندارند.

بخشندگی خدا همان سازندگی اوست

در ابتدای بحث گفتیم که همه ساخت و سازندگی به معنای بخشش و بخشندگی می‌باشد. یعنی خداوند متعال که دارا و دارنده است، به موجودی که ارزش ندارد، یعنی حیات و حرکت، قوه و قدرت و میلیون‌ها رقم دیگر که لازم است داشته باشد، اما ندارد، از آن چه دارد (به او) می‌بخشد. و نادار را از طریق بخشندگی و سازندگی بالا و بالا می‌برد. تا او را به ثروت و قدرت و ارزش‌های دیگر که لازم دارد برساند.

پس همه جا سازندگی و آفرینندگی به معنای بخشندگی می‌باشد و بخشندگی سه اصل لازم دارد. در صورتی بخشش و بخشندگی قابل ظهور است که این سه اصل باشد. اول وجود بخشنده. کسی که حیات و حرکت و نیرو و قدرت و مال و ثروت می‌دهد. اصل اول که وجود بخشنده است، اگر نباشد بخشش قابل ظهور نیست. اصل دوم: فقیر و ناداری که مستحق بخشش می‌باشد. یعنی کسی و چیزی که چیزی را ندارد و می‌خواهد به دارایی برسد. موجودی که رنگ و زیبایی ندارد، از خدای بخشنده رنگ و زیبایی می‌طلبد. قوه و قدرت ندارد، از خداوند دانا و توانا قوه و قدرت می‌طلبد. همین طور میلیون‌ها میلیون رقم مال و ثروت و ارزش‌های دیگر که ندارد و از خدای بخشنده می‌طلبد و خواهش و تمنا می‌کند. اصل سوم: ارقام بخشش.

پس در هر بخششی، غنی و بی‌نیازی لازم است که ببخشد و فقیری لازم است که به او ببخشند، و مال و ثروتی لازم است که غنی به فقیر ببخشد. هر کدام از این سه اصل که نباشد بخشندگی و سازندگی غیر قابل ظهور می‌شود. مثلاً من که انسان هستم فقیر و نادارم. خالق و سازنده من غنی و بی‌نیاز است و همه چیز دارد. از خدا تقاضا می‌کنم از آن ثروت‌ها و قدرت‌ها و علم و هنرها و زیبایی‌ها و خوشی‌ها و خوبی‌ها که دارد به من فقیر ببخشد. ارزش مرا بالا و بالا ببرد تا مانند خودش غنی و بی‌نیاز شوم. شما نمی‌توانید بذل و بخششی منهای این سه اصل پیدا کنید. سازندگی و بخشندگی قابل ظهور نیست، مگر این که یک طرف بخشنده باشد و طرف دیگر نیازمند و در این میان ثروت و قدرت و ارزش‌هایی که به فقیر ببخشند و ارج و ارزش او را بالا ببرد. در

این جا ما مخلوقات عالم را ریشه‌یابی می‌کنیم. اصل دوم یعنی موجوداتی را که نمود و نمایشی نداشته‌اند را پیدا می‌کنیم و بررسی می‌کنیم که خداوند به این موجودات که فقیر مطلق بوده‌اند، چه چیزهایی بخشیده که ارزش آنها را بالا برده و حالا به صورت یک چنین انسان‌های خوب و یا ماه و ستاره‌های زیبا ظاهر شده‌اند.

معنای «اصول» و «فروع» در مورد اصل دوم، یعنی فقیر مطلق

به تعبیر دیگر لازم است بدانیم همه چیز، یعنی تمام هستی‌ها خود به دو قسمت تقسیم می‌شوند، از این دو قسمت تعبیر به «اصول» و «فروع» می‌کنند. آن چه الآن در عالم می‌بینیم، در لباس فرعیت است و با چیزهایی رو به رو می‌شویم که خداوند آنها را خلق فرموده و ساخته است. هواها و آب‌ها و کوه‌ها و دریاها و هر چه می‌بینیم، اینها همه مخلوقند و همه جا مخلوقات عالم به اصل و فرع تقسیم می‌شوند. می‌گویند خداوند خاک‌ها را از چه چیزی ساخته؟ آب‌ها را از چه چیز؟ درخت‌ها را از چه؟ و به همین کیفیت، آدم‌ها و حیوانات. آیا ممکن است شما در عالم چیزی پیدا کنید که «سازنده» روی آن کاری نکرده باشد و آن را نساخته باشد؟ چنین چیزی وجود ندارد.

خاک‌ها ساخته شده‌اند. کوه‌ها نبودند و ساخته شده‌اند. خورشیدها و ماه‌ها و ستاره‌ها به همین کیفیت. صنایع طبیعت هم درست مانند صنایع انسان‌ها می‌باشد. این همه انسان‌ها خانه ساخته‌اند اسباب و ابزار زندگی ساخته‌اند؛ کمتر چیزی را می‌بینید که ساخت انسان یا ساخت طبیعت نباشد. همان طور که صنایع انسان‌ها به اصل و فرع تقسیم می‌شود، صنایع طبیعت هم به اصل و فرع قابل تقسیم است. صنایع طبیعت و انسان مانند کلمات و سخنانی است که می‌گویند و می‌نویسند. به تعبیر دیگر همان طور که کلمات و سخنان انسان فروعی است از اصل پیدا شده و کلمات هم به اصل و فرع قابل تقسیم است، صنایع انسان و طبیعت هم اصل و فرع دارد. اصل کلمات حروف الفبا می‌باشد و فرعی که بر این اصل استوار می‌شود، کلماتی است که می‌گویند یا می‌نویسند. تمامی کتاب‌ها و سخنرانی‌ها و گفتگوها همه و همه کلماتی است که از حروف سرچشمه گرفته است. انسان‌ها حروف الفبا را با یکدیگر ترکیب می‌کنند و از ترکیب آنها با یکدیگر کلمات را می‌سازند و می‌گویند. کتاب‌ها را از آن کلمات پر می‌کنند و این همه سخنرانی‌ها و سر و صداها در عالم بوجود می‌آورند. پس حروف الفبا اصل کلماتی است که می‌گویند و می‌نویسند و کلماتی که گفته‌اند و نوشته‌اند فرع حروف الفبا می‌باشد. همان طور که علف‌ها و درختان از آب و خاک می‌رویند و آب و

خاک اصل نباتات و حیوانات است. کلمات و عباراتی هم که می‌گویند و می‌نویسند از اصل خود که حروف الفبا باشد، می‌رویند.

کسی نمی‌تواند صنعتی پیدا کند که از اصل درست نشده باشد و یا صورتی پیدا کند که بدون اصل ساخته شده باشد.

در این جا خوب دقت کنید که اصول به تنهایی هیچ خاصیتی ندارند و ارزشی پیدا نمی‌کنند. مگر این که به صورت کلمات و عبارات ظاهر شوند. شما اگر تمامی صفحات عالم را از حروف الفبا پر کنید؛ این میلیون و میلیارد حروف الفبا که به صورت کلمه‌ای ظاهر نشده است، هیچ ارزشی ندارد و هیچ علم و دانشی در اختیار شما نمی‌گذارد. از همین مثال ارتباط حروف با کلماتی که از این حروف ساخته شده، در می‌یابیم که اصول به تنهایی به تمام معنا بی‌ارزش است و هیچ خاصیتی بوجود نمی‌آورد. بلکه تمام ارزش‌ها در کلماتی است که از این اصول بوجود آمده، می‌فهمیم که عالم خلقت و طبیعت هم به همین شکل است. یعنی اصول خلاق مانند حروف الفبا است که به خودی خود ارزش ندارد و خاصیتی به وجود نمی‌آورد. بلکه تمامی ارزش‌ها و فایده‌ها از فروعی پیدا می‌شود که از اصول سرچشمه گرفته است. این یک قاعده کلی است که اصول به تنهایی ارزشی ندارد. مبدأ و مصدر فایده و خاصیتی نیستند، مگر گاهی که سازنده از آن اصول ابتدایی بدون ارزش، چیزی بسازد که ارزش داشته باشد و قابل نام گذاری باشد.

حکمتِ حروفِ مقطعهٔ قرآن

خداوند تعالی در کتابی که نازل فرموده و در آن کتاب اصول و فروع عالم خلقت را یادآوری کرده است؛ اصول عالم خلقت را به صورت حروف در آورده و در کتاب خود ثبت کرده و آن چه را هم ساخته و آفریده به صورت کلمات و عبارات در کتاب خود یادآوری کرده است. حروف قرآن مانند «الم»، «کهیعص» به اصول اولیّهٔ عالم خلقت، پیش از ساخت و ساز اشاره دارد. کلمات و عبارات (آیات) قرآن هم به مخلوقاتی که از آن اصول ساخته شده است اشاره می‌کند. قرآن به این دلیل کتابی است جامع تمام علوم و حقایق، چیزی در علم خدا وجود ندارد، مگر این که در این کتاب پیاده شده است. قرآن کتاب جامع علم الهی می‌باشد که با «حروف» خود اصول اولیّهٔ عالم خلقت را در اختیار انسان می‌گذارد و با «کلمات و عبارات» خود هم خلائق و موجودات عالم را در اختیار انسان می‌گذارد.

لذا تنها کتابی که هم قد خدا، و هم وزن عالم خلقت است، همین قرآن است. ولیکن فقط کلمات و عبارات قرآن معنا دارد و انسان را به حقایق عالم خلقت هدایت می‌کند و حروف قرآن به جز خود معنا ندارد. مثلاً «الم» یعنی الف و لام و میم و «کهیعص» یعنی کاف و ها و یا و عین و صاد. از این جا کشف می‌کنیم که اگر این عالم خلقت در لباس اصول باقی می‌ماند و خدا از آن اصول چیزی نمی‌ساخت؛ کوچکترین مخلوقی در عالم «قابل نمایش» نبود. زیرا اصول به تنهایی چیزی به حساب نمی‌آیند. «اصول خلائق مانند صفر در اعداد است.» می‌دانیم که اعداد از صفر ساخته می‌شود و شمارش از صفر شروع می‌شود. آیا میلیارد میلیارد صفر ارزش دارند یا عدد یک و یا یک هزارم یک. یک صد هزارم یک، یک میلیونیم یک؟ شما می‌دانید که صفرها اگر چه نمایشی دارند و به نام صفر شناخته می‌شوند، ولیکن به خودی خود ارزشی ندارند. اگر میلیارد میلیارد صفر در اختیار کسی بگذارند، با عدد یک و یا یک هزارم یک برابری نمی‌کند. از این جا کشف می‌کنیم که تمامی ارزش‌ها از مسیر ساخت و ساز قابل ظهور است.

خلایق عالم پیش از آن که خداوند آنها را بسازد در حد صفرند نسبت به اعداد، یا در لباس حروف هستند نسبت به کلمات. نه حروف پیش از آن که به صورت کلماتی درآیند، ارزش دارند؛ نه صفرها پیش از آن که به شکل اعداد ظاهر شوند، ارزش دارند. پس در این جا اعتراف می‌کنیم که اگر ساخت و سازندگی در عالم نبود، موجودی قابل ارزش ظهور پیدا نمی‌کرد. مخلوقات عالم در لباس حروف صفر مطلق هستند. از مسیر ساخت و سازندگی ارزش پیدا می‌کنند. آن موجودی که «فقر مطلق» است و خداوند آن را از مسیر ساخت و سازندگی به بی‌نهایت ارزش بالا می‌برد، حروف عالم خلقت هستند. مانند الفبا در برابر کلمات و یا صفر در برابر اعداد. چه طور بدون گویندگان و نویسندگان، حروف به صورت کلمات ظاهر شوند و ارزش پیدا کنند؟ پس کسانی که خلاق را محصول ساخت و سازندگی خدا نمی‌دانند، بی‌نهایت جهل و نادانی بر آنها حاکمیت دارد. مانند نابینایی هستند که چون خورشیدها و ستاره‌ها را نمی‌بینند، می‌گویند موجودی در عالم نیست و ماه و ستاره‌ای وجود ندارد. منکر واضحات و بدیهیات شده‌اند.

و در این جا لازم است اصول اولیه آفرینش را تک و تنها مورد مطالعه قرار دهیم و از مسیر سازندگی و آفرینندگی این اصول ارزش‌ها را پیدا کنیم و در انتها بدانیم که ما انسان‌ها در مسیر ساخت و ساز الهی ارزش پیدا می‌کنیم که خداوند تبارک و تعالی آن جا که انسان را به کمال مطلق می‌رساند، در آن جا با ذوق و شوق به خودش نشان و مدال می‌دهد و می‌گوید :

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ^{۱۳}

چه قدر زیاد با برکت است خدایی که از ماده بی‌ارزش و یا از اصول فاقد ارزش یک چنین انسان با عظمتی مانند خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله یا مانند انسان‌های کامل دیگر که مبدأ این همه برکات هستند به نمایش گذاشته است.

تقسیم بندی انسان‌ها در قرآن کریم

در این جا مختصری از اقسام انسان‌ها بحث می‌کنیم. از برکات وجودی انسانی که به کمال مطلق رسیده و یا از وضعیت انسانی که هنوز در حد صفر است و به کمال نرسیده و یا به سوی کسب کمالات حرکتی ننموده، و یا از شرح حال انسانی که به طور معکوس و وارونه حرکت خود را شروع نموده و هر روز سرمایه‌ای را از دست داده و به چاه وئیل پرت شده است.

خداوند تعالی در قرآن مجید و مخصوصاً در سورهٔ حمد، که مأموریم شبانه روز ده مرتبه یا بیشتر این سوره را تلاوت کنیم و به معانی آن توجه نماییم، خبر می‌دهد که انسان‌ها اگر چه در ابتدای خلقت از مسیر ساخت و ساز الهی به صورت انسان با یکدیگر مساوی هستند و با هم فرقی ندارند؛ ولیکن در مسیر کسب کمالات و افاضهٔ فیض خدا و یا عدم افاضهٔ فیض به سه دسته تقسیم می‌شوند. این سه قسمت انسان‌ها را با جملات: «صراط الذین انعمت علیهم» و «غیر المغضوب علیهم» و «و لا الضالّین» تعریف می‌کند. انسان‌ها در ابتدای تولّد همه با یکدیگر در خلقت و آفرینش مساوی هستند. تماماً انسانند و در خلقت با یکدیگر تفاوتی ندارند. ولیکن در مسیر ساخت و ساز الهی و تربیت خداوند متعال و یا عدم تربیت و یا بر اثر ناآگاهی از اسرار خلقت خود، به سه قسمت تقسیم می‌شوند.

در ابتدای تولّد همه به صورت انسان هستند. می‌توانند شاگرد مکتب خدا باشند و در مسیر تربیت و کسب کمالات درجات عالی پیدا کنند. در این که آیا در مکتب خدا اسم‌نویسی می‌کنند و به خدای خود یا آموزگاران الهی آسمانی مانند انبیاء و اولیاء اجازه تعلیم و تربیت می‌دهند، یا اصلاً اسم‌نویسی نمی‌کنند و در حدّ صفر می‌مانند، یا به جای کسب کمالات، هر روز کمالی را از دست می‌دهند تا جایی که این صورت انسانی و هندسهٔ انسان بودن را هم از دست می‌دهند. تنزّل می‌کنند و به قهقراء می‌روند یا چنان می‌شوند که برابر حیوانی ارزش پیدا نمی‌کنند، به این اقسام سه گانه قابل تقسیم می‌باشند.

انسان‌های اولیه که حاضر نشده‌اند در مکتب خدا تربیت شوند. دین خدا را که مکتب تکامل است و انبیاء و اولیاء را که مرتبی و معلّم هستند، نپذیرفته و وارد مکتب آنها نشده‌اند. چنین طایفه‌ای در سوره مبارکه حمد با عبارت: «و لا الضالّین» تعریف شده‌اند. «ضالّین» یعنی کسانی که انسانیت خود را گم کرده‌اند. حاضر نشده‌اند از این صورت زیبا و هندسه موجود که قابل تکامل و ترقی هستند استفاده کنند. خود را رها کرده‌اند. وجود خود را به لغویت کشانیده‌اند. حاضر نشده‌اند از این سرمایه‌های موجود و قدرت دانستن و فهمیدن، استفاده کنند. و اگر هم کار و فعالیتتی از آنها سرزده به صورت اسباب و ابزار دیگران بوده است. در اختیار دانشمندان قرار گرفته‌اند. ولی درس و دانش نیاموخته‌اند و از دانش آنها استفاده نکرده‌اند. یا در اختیار ظالمان و ستمکاران قرار گرفته‌اند، ولی مانند آنها با عمد و عناد کسی را نکشته‌اند. اگر هم با نیکان عالم جنگیده‌اند، اسباب و ابزار دست ستمکاران و قدرتمندان بوده‌اند. به اراده خودشان تصمیم نگرفته‌اند که به طور مستقل و آزاد راه حقّ و اهل حقّ را بشناسند و برای کسب کمالات و ترقی و تکامل از پیشوایان الهی آسمانی استفاده کنند. اگر در اطاعت پیغمبر یا امامی بوده‌اند، به صورت اسباب و ابزار دست آنها فعالیت کرده‌اند. نه به صورت آزادی که برای کسب علم و دانش باشد. به همان کیفیت که اسباب و ابزار دست اهل حقّ بوده‌اند، می‌توانسته‌اند اسباب و ابزار اهل باطل هم باشند. مانند کسانی که به مکتب و دانشگاه وارد شده‌اند، ولیکن فقط نظافت‌چی و یا مأمور کارهای دیگری غیر از کسب علم و دانش بوده‌اند. شما وارد دانشگاهی می‌شوید و مشاهده می‌کنید یک عده زن و مرد وارد کلاس دانشگاه شده‌اند و از استاد درس و دانش می‌آموزند و در کنار آنها کارگرانی را می‌بینید که نظافت‌چی هستند یا به کارهای دیگر مانند باغبانی مشغولند، این دو طایفه هر دو در دانشگاه هستند، ولی فقط آنهايي تکامل پیدا می‌کنند که در کلاس درس از استاد می‌آموزند.

پس کسانی که در دانشگاه هستند، اما درس نمی‌خوانند و از استادان و آموزگاران چیزی نمی‌آموزند به صورت اسباب و ابزار دست آنها هستند، نه به صورت آزادی و کسب علم و دانش.

این گره زمین همان دانشگاهی است که خداوند به وجود آورده و انسان‌ها را از طریق توالد و تناسل وارد این دانشگاه نموده و کلاس درس ایجاد نموده. معلمان و

آموزگارانی سر کلاس آورده که امامان و پیامبران هستند. ولیکن شاگردان در این دانشگاه به دو قسمت تقسیم شده‌اند. عده‌ای سر کلاس درس حاضر می‌شوند و دانش می‌آموزند و عده‌ای به صورت کارگر و نوکر به کارها مشغول می‌شوند. آنها که سر کلاس می‌نشینند ترقی و تکامل پیدا می‌کنند و با دانش نامه‌ای از دانشگاه خارج می‌شوند. بر اساس فهم و دانشی که کسب کرده‌اند و در علم و هنری تخصص پیدا کرده‌اند، از نعمت‌های خداوند تعالی بهره‌مند می‌شوند. ولیکن عده‌ای که به صورت کارگر یا اسباب و ابزار مشغول کار بوده و از خود استقلال نداشته‌اند، عمر خود را هم در دانشگاه سپری کرده‌اند ولی درس و دانش نیاموخته و تکامل نداشته‌اند.

آنها که دانش آموخته‌اند از آن طایفه‌ای هستند که خدای تعالی در وصف حال آنها می‌فرماید: «صراط الذین انعمت علیهم». آنها مشمول علم و حکمت الهی شده‌اند و به خدا و نعمت‌های دیگر نزدیک شده‌اند و آن عده دیگر که در خط علم و دانش نبوده و علمی نیاموخته‌اند و حق و باطل را نشناخته‌اند و معانی خالق و مخلوق و خدا و بندگی خدا را نفهمیده‌اند، از نظر تکامل و ترقی در حدّ صفر باقی مانده‌اند. آنها طایفه‌ای هستند که خدای تعالی با کلمه «ضالّین» آنها را تعریف می‌کند. یعنی کسانی که خود را گم کرده‌اند. در بیابان جهل و نادانی قرار گرفته‌اند و نتوانسته‌اند از موجودیت خود که یک انسان قابل ترقی و تکامل هستند، استفاده کنند. اگر چه در خلقت و صورت انسان هستند، ولیکن تمام عمر خود را به خوردن و آشامیدن مانند حیوانات گذرانده‌اند.

این دسته که فاقد حریت و آزادی هستند و دانشی نیاموخته‌اند، برای آنها فرقی ندارد که در دانشگاهی مشغول کار باشند که اساتید آن مانند امام و پیامبر باشند، یا در دانشگاهی که پیشوایان و اساتید آن ظالمان و کافران باشند. نه در دانشگاه ظالمان تنزل کرده‌اند که از انسانیت خارج شوند و نه در دانشگاه امام‌ها و پیامبران ترقی نموده‌اند که به مقامی از علم و دانش نائل شوند.

در این جا طایفه اول که خداوند می‌فرماید: «صراط الذین انعمت علیهم» کسانی هستند که با دانش‌نامه علم و ایمان تکامل یافته و مجهز به سرمایه علم و معرفت شده‌اند که با آن سرمایه می‌توانند اهل بهشت باشند و از لطف و کرم خدا و اولیاء خدا استفاده کنند. و اما طایفه دوم که فقط در زندگی دنیا اسباب و ابزار دست اولیاء خدا یا

دشمنان خدا بوده‌اند، نه از روی فهم و دانش در راه حق حرکت کرده‌اند و نه از روی فهم و دانش در راه کفر و گناه، این‌ها که با کلمه «ضالین» تعریف شده‌اند، لازم است در آینده یا در عالم آخرت تحوّلی در آنها پیدا شود و درس و دانش بیاموزند و مجهز به سرمایه‌ای شوند که با آن سرمایه بتوانند با اهل بهشت زندگی کنند. و اما طایفه سوم که خداوند تعالی آنها را «مغضوب علیهم» تعریف می‌کند.

طایفه سوم کسانی هستند که دانسته و شناخته و بر اساس تدبیر و سیاست خود در راه کفر و گناه و ظلم و زور فعالیت می‌کنند. در این راه می‌روند تا بتوانند انسان‌های ضعیف و ناتوان را در راه منافع خود استثمار کنند. مردم را به بردگی و نوکری خود بکشانند. بار زندگی خود را به دوش آنها بگذارند و از آنها به عنوان اسباب و ابزار زندگی استفاده کنند.

بدیهی است که انسان در فطرت خود به تمامی نعمت‌هایی که خداوند آفریده محتاج است. آن چه در زمین و آسمان خلق شده و در کوه و دریا و صحرا، هر یک از اینها برای انسان ثروتی به حساب می‌آید. و اساساً ارقام نیاز انسان، برابر تمامی موجودات و مخلوقات است که خداوند در زمین و آسمان آفریده است. شما به زمین و آسمان و کوه و دریا و صحرا و باغ و جنگل نگاه کنید، اگر رقمی از آن چه می‌بینید، نباشد؛ به همان اندازه در زندگی شما کم و کسر بوجود می‌آید. آیا شما کوه‌ها را لازم ندارید که منبع و مخزن آب و ارزاق باشد یا بیابان‌ها و زمین‌ها را لازم ندارید که زمین کشاورزی شما و دامداری و باغداری شما باشد؟

می‌توانید بگویید دریاها و صحراها را لازم نداریم؟ می‌توانید بگویید ستاره‌ها را لازم نداریم خورشید و ماه را؟ اگر یک رقم از تمامی ارقامی که در زمین و آسمان و دریا و صحرا خلق شده، نباشد به همان میزان زندگی شما ناقص خواهد بود که چرا ماه و خورشید لازم داشته‌ایم و خدا خلق نکرده است.

از طرفی خداوند متعال ما انسان‌ها را مجهز به اسباب و ابزار کار و کاسبی خلق کرده است. عواملی در وجود ما و طبیعت ساخته که ما را مجبور به کار و فعالیت کند و از مسیر کار و فعالیت بتوانیم ثروت‌ها و نعمت‌های خدا را بدست آوریم و زندگی کنیم. این کار و فعالیت برای ورزش و زندگی ما بوجود آمده است؛ زیرا ما موجوداتی هستیم که لازم است هماهنگ خدای خود به کار و فعالیت مشغول شویم و چنان ساخته شویم

که خدای ما هست. آن چه لازم داریم تولید کنیم. به خود و بندگان خدمت کنیم. تنها عاملی که ما را به صورت مالک جهان و انسان می‌سازد، کار و فعالیت است. انسان‌ها اگر اشتغال به کار و فعالیت نداشته باشند در حد صفر مطلق باقی می‌مانند. دست و پای ما در صورتی اسباب و ابزار زندگی ما شناخته می‌شود که به کار و فعالیت مشغول باشد. پای ما در صورتی مرکب سواری ما شناخته می‌شود که به کار و فعالیت مشغول شود. اگر عضوی از اعضاء بدن ما بی‌کار بماند و ما آن را به کار نزنیم آن عضو به صورت عضو فلج شده‌ای درمی‌آید. مثلاً اگر چشم‌های کودک را بعد از تولد ببندید که نتواند نگاه کند و نتواند چشم یا گوش یا عضو دیگر خود را به کار بزند، چند سالی کودک را در حال توقف نگه دارید و بعد چشم و گوش او را باز کنید؛ ساختمان چشمش سالم است، اما نمی‌تواند ببیند. گوشش سالم است، اما نمی‌تواند بشنود، چرا که در اثر بیکاری فلج شده و از خاصیت افتاده است.

پس خداوند متعال برای ورزش و ورزشی و ورزیدگی ما زندگی را طوری تنظیم کرده است که آن را از مسیر کار و فعالیت به دست آوریم تا از یک طرف نعمت‌ها و ثروت‌هایی را که بدست آورده‌ایم و زحمت کشیده‌ایم، قدرش را بدانیم. و از طرف دیگر اعضاء بدن ما در مسیر کار و فعالیت رشد کند و به ثمر برسد و سلامتی کامل را به دست آورد. در این میان عده‌ای که نمی‌خواهند ترقی و تکامل پیدا کنند و از مسیر کار و کوشش به استقلال و آزادی برسند، فعالیت خود را از طریق استثمار دیگران شروع می‌کنند. مردم را اسباب و ابزار زندگی خود قرار می‌دهند. آنها را کار می‌زنند و منافع آنها را مالک می‌شوند.

در نتیجه انسان‌های راحت طلب بار زندگی خود را به دوش دیگران می‌گذارند و آنها را در راه منافع خود استخدام می‌کنند.

تنها دین و قانونی که تمامی مردم را وادار می‌کند که از مسیر کار و فعالیت زندگی خود را به ثمر برسانند و ضد استثمار و استخدام دیگران است، دین خداوند متعال است که از ابتدا به وسیله پیغمبران و پیشوایان دین تبلیغ شده است.

خداوند تعالی زندگی طبیعی انسان را طوری تنظیم نموده که همه کس از مسیر کار و فعالیت برای خود زندگی بسازند. تنبلی و بیکاری انسان را به تمام معنا از فضیلت و انسانیت و کمالات دیگر باز می‌دارد و عقب می‌اندازد. در این میان استثمارگران که

دین خدا را ضد استثمارگری می‌بینند، با دین خدا به جنگ و ستیز مشغول می‌شوند. پیامبران را می‌کشند یا از کار بر کنار می‌کنند. دین عادلانه خدا را که عامل پرورش تمامی انسان‌ها می‌باشد از خاصیت می‌اندازند. به جای مقررات و قوانین حیات بخش آن، خرافات و موهومات بوجود می‌آورند. به جای خدا که عامل اصلی پرورش و کار و فعالیت است، بُت‌های بی‌خاصیت را برابر افکار مردم عَلم می‌کنند. مردم را از اطاعت خدا خارج نموده، در اطاعت بت‌ها که اطاعت از استثمارگران است، قرار می‌دهند. در نتیجه مردم را به ضلالت و گمراهی می‌کشانند. برابر هر حقیقتی خرافه‌ای را زنده می‌کنند و به عنوان راهزنان حقیقت، خرافات و موهومات و قُطَاع الطَّرِيق می‌سازند.

همیشه بندگان خدا بین دو جناح حقّ و باطل قرار گرفته‌اند. از یک طرف پیغمبران و پیشوایان الهی و مأمورین خدا که پیشوایان بر حقّ شناخته شده‌اند و مردم را به کار و فعالیت و حرکت در راه‌های مثبت و نتیجه‌بخش وادار می‌کنند و آنها را چنان می‌سازند که انسان‌هایی وارسته و منزّه از تمامی عیب‌های اخلاقی یا تبلی و بیکاری باشند و موجب تولید این همه ثروت‌ها و نعمت‌ها می‌شوند و آن جناح دیگر که استثمارگران و زورگویان هستند و بر ضدّ پیغمبران الهی و آسمانی، همه جا طالب استراحت و راحتی خود هستند و بار زندگی خود را به دوش مردم گذاشته و آنها را استثمار می‌کنند.

بنا بر این مردم به همین سه گروهی تقسیم می‌شوند که خداوند در سوره حمد تعریف می‌کند. گروهی که مشمول لطف و کرم خدا واقع شده و مشمول نعمت‌های خدا قرار گرفته‌اند. انسان‌های پاک و سالم و رستگار و وارسته از تمامی عیب‌ها و نقص‌ها، گروه دیگر همان استثمارگران که زندگی خود را از راه ظلم و زور شروع می‌کنند و بار زندگی خود را به دوش مردم می‌گذارند و همه جا بر ضد پیغمبران و دین خدا فعالیت می‌کنند و مردم را به ضلالت و گمراهی می‌کشانند. این دو گروه در جهت حقّ یا باطل، در اقلّیت می‌باشند. هم انسان‌های پاک و نجیب و وارسته و هم انسان‌های کافر و ظالم درجه یک، که از طریق ظلم و زور حاکمیت پیدا می‌کنند.

در میان این دو گروه انسان‌هایی که در اطاعت این‌ها قرار می‌گیرند، اکثریت هستند که یا نشناخته و ندانسته در اطاعت اهل حقّ هستند و یا در اطاعت اهل باطل. این اکثریت میان دو گروه که حقّ را به حقانیت نشناخته و در اطاعت اهل حقّ یا باطل

هستند، «ضالّین» شناخته شده‌اند و آن دو اقلیتی که بندگان خدا را به دین خدا هدایت می‌کنند و سعی می‌کنند مردم را به حقیقت و خوشبختی برسانند، یا در جهت دیگر مردم را به گمراهی می‌کشانند در اقلیت می‌باشند.

روز قیامت آن اقلیت اول که بندگان صالح و مؤمن هستند، اهل بهشت و این اقلیت باطل که مردم را به گمراهی کشانده یا متوقف نموده‌اند، اهل جهنّم و این اکثریت میان دو گروه که نه حقّ را به حقّانیت و نه باطل را به باطل بودن شناخته‌اند و اسباب و ابزار دست آن دو گروه بوده‌اند، ضالّین و گمراهان شناخته شده‌اند. آنها از نظر این که گول اهل باطل را خورده و از پیغمبران اطاعت نکرده‌اند مشمول عفو خدا قرار می‌گیرند. خداوند حکیم، گول خوردگان را می‌پذیرد و بعد هدایت می‌کند و اما آن دو گروه اهل حقّ و باطل که سران و رهبران ایمان و تقوا یا کفر و گناه شناخته شده‌اند در بهشت یا جهنّم ابدی قرار می‌گیرند.

در نتیجه مردم در صحرای محشر به این سه دسته تقسیم می‌شوند که خداوند تعالی آنها را تعریف می‌کند و می‌گوید:

وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ۱۴

و در مورد گروه دوم می‌فرماید:

وَأَصْحَابُ الشَّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ، فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ ۱۵

و گروه سوم را به عنوان اصحاب یمین و اصحاب الیمینه تعریف می‌کند و می‌فرماید:

فَأَصْحَابُ الْمِئْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمِئْمَنَةِ ۱۶

الی آخر تعریفات.

خواهی نخواهی زندگی دنیا به همین کیفیت خاتمه پیدا می‌کند و زندگی آخرت در شعاع هدایت اهل ایمان و تقوا تا ابد ادامه دارد. لازم است بدانیم که در زندگی آخرت و قیامت چه برنامه‌هایی اجرا می‌شود که این سه طایفه از یکدیگر جدا می‌شوند و هر کدام در جای مناسب خود قرار می‌گیرند.

۱۴- سوره واقعه، آیه ۱۰ و ۱۱

۱۵- سوره واقعه، آیه ۴۱ و ۴۲

۱۶- سوره واقعه، آیه ۸

یکی از مصیبت‌های بزرگ برای بشریت که مانع تمدن و پیشرفت زندگی می‌شود، مخلوط شدن این سه طایفه در یکدیگر است. در زندگی دنیا هیچ کس نمی‌تواند این سه طایفه را با مشخصاتی که دارند، بشناسد. زیرا همه با یکدیگر مخلوط هستند و با هم زندگی می‌کنند. نمی‌توانیم در دنیا انسان‌های خوب درجه یک را بشناسیم و آنها را به رهبری و پیشوایی خود انتخاب کنیم و همین‌طور نمی‌توانیم انسان‌های بد درجه یک را که مظهر کفر و گناه می‌باشند و بشریت را به بردگی می‌کشند، بشناسیم تا از آنها فاصله بگیریم و گرفتار آنها نشویم. همین‌طور نمی‌توانیم آن اکثریت مستضعف را که عقل و شعور درستی ندارند و غالباً در اسارت آن دو طایفه قرار می‌گیرند، بشناسیم تا آنها را به خوشبختی و سعادت برسانیم. هر سه طایفه با یکدیگر مخلوط شده‌اند. ولیکن روز قیامت که دایره ولایت و حکومت خدا و اولیاء خدا می‌باشد، آن چنان آسایش کامل برای انسان‌ها پیدا می‌شود که ذره‌ای محرومیت و گرفتاری ندارند و یا آن چنان در رنج و عذاب و بدبختی قرار می‌گیرند که ذره‌ای برای آنها آسایش و آرامش پیدا نمی‌شود، و این هر دو زندگی به نام بهشت و جهنم شناخته شده است.

یکی از عوامل بزرگی که می‌تواند یک چنین آسایش و آرامشی به وجود آورد و زندگی را از مصیبت‌ها پاک و خالص گرداند، دایره حکومت و ولایت خداوند متعال است. کسانی که در مسند حکومت قرار می‌گیرند و حق دارند بر انسان‌ها حاکمیت پیدا کنند و در شعاع حاکمیت آنها زندگی بهشتی دایر می‌شود، بایستی مجهز به چنان علمی باشند که هر انسانی را با تمامی مشخصات وجودی بشناسند. علمشان کامل و محیط به افرادی باشد که بر آنها حکومت می‌کنند. هر حاکمی به میزان علم و معرفتی که دارد می‌تواند آسایش و آرامش به وجود آورد و به میزان جهل خود انسان‌ها را در رنج و زحمت قرار می‌دهد. کسانی که از جانب خدا به حکومت انتخاب می‌شوند مجهز به علم و قدرت الهی هستند. انسان‌ها را با تمامی مشخصاتی که خوب یا بدند می‌شناسند و ذره‌ای در انسان‌شناسی اشتباه و اختلاف ندارند. آنها انسان‌های معصومند. مجهز و منزله از خطا و اشتباه. میلیون‌ها انسان در دایره حکومت آنها مانند یک نفر هستند که به تمامی زوایای زندگی آنها آشنایی کامل دارند. دوره حکومت و ولایت آنها را قیامت و آخرت نامیده‌اند. آخرت، یعنی آخرین زندگی که انسان‌ها در اطاعت خدا و اولیا خدا قرار می‌گیرند.

همیشه آخرین‌ها کاملترین‌ها هستند. زندگی هم مانند طبیعت است که از نقص به کمال حرکت می‌کند. آن چه ناقص است در ابتدای زندگی و آن چه کامل است در انتهای آن، به این مناسبت کاملترین زندگی را آخرت نامیده‌اند. یکی از نام‌های زندگی آخرت «یوم الفصل» است، که خداوند تعالی می‌فرماید:

هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأُولَئِينَ^{۱۷}

(و به آنها گفته می‌شود): امروز همان روز جدایی (حق از باطل) است

که شما و پیشینیان را در آن جمع کرده‌ایم!

فصل و فاصله به معنای جدایی نیکان از بدان است. در زندگی آخرت که به وسیله خدا و اولیاء خدا دایر می‌شود، خداوند نیکان درجه اول و دوم را از بدان و بدکاران جدا می‌کند و بدکاران را از نیکوکاران، و آن چه برای شناخته شدن آن اکثریت که مستضعف نامیده شده انجام می‌دهد. آنها که نه حق را به حقایق شناخته‌اند تا تصمیم بگیرند و طرف حق را انتخاب کنند و نه باطل و کفر و گناه را، تا آن را ترک کنند، گرفتار ضعف و ناتوانی بوده‌اند و اسباب و ابزار دست آن دو طایفه بوده‌اند. نه آنها که از معاویه‌ها اطاعت کرده‌اند، معاویه‌ها را به کفر و گناه شناخته و نه آنها که از امامان اطاعت کرده‌اند، ائمه را به حقایق و عصمت شناخته‌اند.

مولا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

انسان‌ها یا «عالم ربانی» هستند یا «کسانی که لااقل آنها را به حقایق شناخته و اطاعت کرده‌اند» و یا «همج الرعاع» هستند.^{۱۸} یعنی مانند پیر کاهی که از هر جا باد و طوفانی پیدا می‌شود، آنها را به همراه خود می‌برد. مستحق عفو خدا هستند. ولیکن عقل و دانشی نداشته‌اند که بتوانند نعمت‌های خدا را بدست‌آورند.

برای این که این سه طایفه از یکدیگر مشخص شوند، ائمه علیه السلام در حکومت خود اول سران حق و باطل را زنده می‌کنند و به محاکمه می‌کشاند. آنها که اهل ایمان و تقوا بوده و زندگی خود را به صداقت و امانت و خدمت به مردم سپری کرده‌اند، ابتدا زنده می‌شوند و وارد قیامت می‌شوند و هم چنین سران کفر و گناه که تمام عمر خود را به کفر و ظلم و ستم گذرانده‌اند.

۱۷- سوره مرسلات، آیه ۳۸

۱۸- کافی، ج ۱، ص: ۳۴، النَّاسُ ثَلَاثَةٌ عَالِمٌ وَ مَعْلَمٌ وَ غَنَاءٌ

این دو طایفه سران ایمان و تقوا یا کفر و گناه به محاکمه کشیده می‌شوند تا نیکان دلائل حقانیت خود را و خدمات خود را بیاورند و داخل زندگی بهشتی شوند، سران کفر و گناه هم اگر دلیلی برای سعادت خود دارند، بیاورند تا مشمول عفو الهی شوند. مسلم است که سران و رهبران کفر و گناه امثال فرعون‌ها و شدادها و یزیدها و معاویه‌ها که سراسر زندگی خود را به ظلم و ستم و استثمار ضعیفا سپری کرده‌اند، در آخرت محکومیت پیدا می‌کنند. دلیلی ندارد که بتوانند خود را از دایره عذابی که نتیجه ظلم و ستم آنها بوده، نجات دهند. قهراً این دو طایفه یکی «محکوم» به زندگی جهنمی می‌شود و دیگری «حاکم» به زندگی بهشتی.

بعد از آن که این دو طایفه از اولین و آخرین تکلیفشان روشن شد و نیکان در زندگی بهشتی قرار گرفتند، بدان و بدکاران هم در زندگی جهنمی، آن طایفه سوم که مستضعف شناخته شده بودند و بدون این که حق را به حقانیت یا باطل را به بطلان بشناسند، از آن دو طایفه پیروی کرده بودند؛ زنده می‌شوند. آنها که شناخته و ندانسته دنبال انسان‌های خوب و مؤمن بوده‌اند، قهراً به طرف رؤسای خود حرکت می‌کنند و پذیرفته می‌شوند و وارد زندگی بهشتی می‌شوند و آنها که ندانسته و شناخته در اطاعت فرعون‌ها و یزید و ابن زیادها بوده‌اند، پس از آن که پیشوایان خود را در اعماق جهنم می‌بینند پشیمان می‌شوند که چه قدر گول خورده و گمراه شده‌اند که بدان و بدکاران را به جای نیکان و نیکوکاران شناخته‌اند. داد و فریاد آنها بلند می‌شود که خدایا این طایفه ما را گول زدند. این همه با نشان و مدال خوبی خود را تعریف کردند و نیکان را تکذیب کردند؛ در نتیجه ما را گول زدند و اسیر خود کردند. خداوند متعال هم می‌داند که آنها گول خورده‌اند و از اهل باطل اطاعت کرده‌اند. راست می‌گویند و بی‌گناه بوده‌اند. پس مشمول عفو الهی شده و به اولیاء خدا ملحق می‌شوند. در نتیجه اقلیتی که سران کفر و گناه بوده‌اند در جهنم باقی می‌مانند.

به این ترتیب دوره قیامت در ابتدا به دو قسمت تقسیم می‌شود: یک دوره حساب و رسیدگی به نیکوکاران و بدکاران و دوره دیگر عفو و گذشت از مستضعفان و گول خوردگان و عاقبت اکثریت مشمول لطف خداوند متعال قرار می‌گیرند و به زندگی ادامه می‌دهند.

کیفیت پیدایش بهشت و جهنم

لازم است کیفیت پیدایش بهشت و جهنم را هم بدانیم و بشناسیم. چنان که گفته شد عالم خلقت از گذشته‌ها و آینده‌ها و موجودی‌ها سراسر صنعت و سازندگی است. نمی‌توانیم چیزی در عالم پیدا کنیم که خود به خود بوده و کسی آن را نساخته باشد. اگر این شکل‌ها و قیافه‌ها و ساخت و سازندگی‌ها از چهره موجودات برداشته شود، همه چیز به «اصول غیر قابل رؤیت» و غیر قابل استفاده بر می‌گردد. عالم خلقت به صفر مطلق بر می‌گردد. البته توجه داشته باشید که در آن وضعیت عالم خلقت عدم مطلق نیست؛ بلکه صفر مطلق است. صفر موجودی است که ارزش بوجدومی آورد، ولیکن خود به خود و به تنهایی فاقد ارزش است. میلیون‌ها و میلیارد‌ها صفر مطلق برابر یک هزارم و یا یک میلیونیم عدد ارزش ندارد. مثلاً عدد یک مانند یک عدس یا یک دانه گندم و برنج را اگر به میلیون‌ها میلیون قسمت کنیم هر یک از آن قسمت‌ها برابر خاصیت خود ارزش دارد. از صفر بالاتر است. ولیکن اگر عدد را به صفر برگردانیم از نظر ارزش و خاصیت هم صفر مطلق می‌شود. یعنی فاقد کمیت و کیفیت و خاصیت.

فلاسفه قانونی دارند که با فکر و دانش خود گاهی موجودات را از کثرت به وحدت بر می‌گردانند و گاهی از وحدت به کثرت. با حرکت دادن موجودات از کثرت به وحدت و یا صفر مطلق همه جا صورت‌های کمی و کیفی قابل اشاره و شماره از بین می‌رود، حقیقت‌ها باقی می‌ماند. این است حرکت از کثرت به وحدت. مثلاً میلیون میلیارد قطعه آهن و فلزات دارید و یا میلیون‌ها میلیارد خشت و آجر و هم چنین میلیون‌ها میلیارد برگ و گل و گیاه و امثال آن. تمامی اینها در لباس کمیت و کیفیت آنقدر زیاد هستند که اعداد جواب آنها را نمی‌دهد و انسان‌ها قدرت ندارند همه آنها را تا آخر بشمارند. موجودات در لباس کمیت و کیفیت آن قدر زیادند که خدای تعالی ادعا می‌کند که فقط خودش شماره آنها را می‌داند.

لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا^{۱۹}

مردم نمی‌توانند آخرین شماره را پیدا کنند. ولیکن اگر لباس کمیّت و کیفیت و شکل و قیافه و رنگ و رونق‌ها را از قامت موجودات بگیرند، میلیون میلیارد جماد و نبات و حیوان و انسان و ماه و ستاره و همه چیز تبدیل به یک واحد می‌شود. یعنی این میلیون و میلیارد شکل و قیافه به یک حقیقت بر می‌گردد. آن قدر کمیّت و کیفیت خود را از دست می‌دهد که به یک واحد حقیقی هم قابل شمارش نیست.

مثلاً میلیون‌ها میلیارد ساختمان به وسیله انسان‌ها در مسیر ساخت و سازندگی از آب و خاک در آمده‌اند و اگر زلزله‌ای پیدا شود، تمامی این میلیون‌ها میلیارد شکل و قیافه به صورت ساختمان به دل خاک بر می‌گردد و خاک مطلق می‌شود. خاک یک حقیقت بیش نبود. قابل نمایش و شمارش نبود. ولیکن در لباس ساخت و سازندگی آن قدر نمایش و شمارش پیدا کرد که شمارش آن از دایره استعداد مردم خارج شد.

تمامی موجودات عالم در لباس ساخت و سازندگی جلوه کرده‌اند و هر کدام اسم مخصوص دارند. کوه و دریا و صحرا، جمادات و نباتات و حیوانات اگر این لباس ساخت و سازندگی را که کمیّت و کیفیت می‌نامند، از قامت موجودات بکنند، تمامی این موجودات غیر قابل شمارش به یک واحد بر می‌گردد. واحدی که نه قابل رؤیت است و نه قابل لمس، فقط با نیروی عقل قابل درک می‌شود. آن یک واحد را اصل می‌نامند و آن چه از آن یک واحد ظاهر شده بود، فرع می‌نامند. اصل و فرع مسأله‌ای است که عمومیت دارد. هیچ جا اصل بدون فرع قابل نمایش نیست و فرع بدون اصل هم قابل ظهور نیست.

موجودات در مسیر حرکت به سوی اصول به صفر مطلق بر می‌گردند و این حرکت را حرکت از کثرت به وحدت می‌نامند و باز همین موجودات در مسیر حرکت از اصول به فروع بی‌نهایت یا نزدیک به بی‌نهایت کثرت پیدا می‌کنند. یک چنین حرکتی را «حرکات تکاملی» می‌نامند. یعنی تمامی موجودات از حالتی که صفر مطلق بوده‌اند و هیچ ارزشی نداشته‌اند، قابل رؤیت هم نبوده‌اند در مسیر حرکت از اصول یا صفر مطلق، به فروع و اعداد حرکت کرده‌اند و این حرکات تکاملی از وحدت به کثرت یا حرکت تنزلی از کثرت به وحدت از ازل تا به ابد ادامه دارد. تنها عاملی که خلاق را از اصول و از حالتی که صفر مطلقند به فروع و کثرت بالا می‌برد و به هر کدام ارزش مخصوص

می‌دهد، خداوند متعال است. این حرکت را ساخت و سازندگی می‌نامند و به زبان عربی «جعل» و «خلق» می‌شناسند.

خداوند «جاعل» است، یعنی به هر موجودی که در وضع صفری قرار گرفته و فاقد ارزش است ارزش ذاتی و حقیقی می‌دهد. «خلق» هم به معنای تغییر قیافه و صورت است. خداوند ابتدا به مواد اولیه موجودات از مسیر افاضه نور و نیرو ارزش ذاتی می‌دهد و بعد موادی که ارزش ذاتی دارند را به صورت مخلوقات دیگر ظاهر می‌سازد. این عمل خداوند تبارک و تعالی است. تقریباً حرکت موجودات از اصول به فروع مانند حرکت حروف الفبا از صورت حرف، به کلمات و عبارات است. و باز حرکت از فروع به اصول مانند اوراق کلمات و عبارات از فروع به اصول است. کلمات همه جا در لباس کمیّت و کیفیت ارزش پیدا می‌کند و معنا دارد و در صورتی که اوراق شد معنای خود را از دست می‌دهد. مثلاً کلمات **حسن و حسین، علی، فاطمه**..... اگر اوراق شود و حروف آن را تک تک بنویسند، معنای خود را از دست می‌دهد. در کلمه **علی و فاطمه**، عینِ تنها و لامِ تنها و یاءِ تنها معنا ندارد و چون ترکیب شود، معنا پیدا می‌کند. کتاب طبیعت هم همین طور است. اگر لباس ساخت و ساز را و کمیّت و کیفیت را از قامت موجودات بکنیم و آنها را اوراق کنیم ارزش خود را از دست می‌دهند. این است حرکت از کثرت به وحدت، یا از وحدت به کثرت که حرکت تکاملی و «خلق» و «جعل» نامیده می‌شود. همان طور که بدون گوینده حروف الفبا تبدیل به کلمات نمی‌شود، اصول عالم خلقت هم بدون «اراده خدا» تبدیل به مخلوقات نمی‌شود و ارزش پیدا نمی‌کند. از همین راه می‌توانید به اصول و فروع عالم خلقت و هر چیزی آگاهی پیدا کنید. بهشت و جهنم هم یک صنعت است که از یک وضعیت فاقد نام و نشان حرکت نموده و در وضعی قرار گرفته که دارای نام و نشان و ارزش یا ضدّ ارزش می‌شود.

معنای «جعل» و «خلق» در قرآن

لازم است در اطراف کلمه «جعل» و «خلق» و تفاوت آنها با یکدیگر و اثبات این که جعل شیء فقط به اراده خدا قابل ظهور است نه به دست انسان‌ها، جعل را این طور تعریف کنیم:

ترکیب ذوات با یکدیگر یا ترکیب اصول با یکدیگر.

ترکیب بر دو قسم است: گاهی به معنای ترکیب ماده با مادهٔ دیگر یا جسمی با جسم دیگر. مانند: ترکیب آب و خاک یا ترکیب شکر و روغن یا آرد گندم و آرد برنج. این ترکیبات را «خلق» می‌نامند. در این ترکیبات مواد مختلف کنار یکدیگر و متصل به یکدیگر قرار می‌گیرند. در ذات یکدیگر وارد نمی‌شوند. مثلاً شکرها مواد شیرین هستند. آرد گندم و برنج هم مواد نشاسته‌ای می‌باشند که فاقد شیرینی هستند. وقتی شکر را با آرد برنج و گندم مخلوط می‌کنیم، ذرات و مواد شیرین که شکر نامیده می‌شود کنار ذرات و مواد گندم و برنج قرار می‌گیرند ولی در ذات یکدیگر وارد نمی‌شوند. همان طور که با یکدیگر مخلوط شده‌اند، قابلیت دارند از یکدیگر جدا شوند. مثلاً یک کیلو شکر را با یک کیلو آرد مخلوط کنید. یک کیلو آب هم وارد کنید و خمیری بسازید که به دلیل داشتن شکر شیرین است. می‌توانیم این یک کیلو شکر را از یک کیلو آرد جدا کنیم تا آرد به وضعیت ابتدایی خود برگردد. شیرین نباشد یک کیلو آب را کنار بگذاریم و از شکر و آرد جدا کنیم به کیفیتی که رطوبتی یا نمی‌در شکر و آرد باقی نماند. خشک مطلق باشد. شکر را هم جدا کنیم. سه کیلو آب و شکر و آرد که با یکدیگر مخلوط شده‌اند به حال اول برگردند. از آردها همان آرد خشک، شکر هم شکر خشک شیرین و آب‌ها هم مایع سیالی که قابل آشامیدن است. به همان دلیل که با یکدیگر ترکیب شده‌اند، از یکدیگر قابل انفصال هم می‌باشد.

یک چنین ترکیباتی را که ترکیب ماده به ماده دیگر باشد، «خلق» می‌نامند.

و اما جعل، جعل عبارت است از ترکیب مادّیات و مجردات. مانند ترکیب بدن ما با روح ما. بدن ما در ابتدای خلقت که ده کیلو آب و خاک بوده، نه حیات داشته، نه حرکت و نه هم زیبایی و نه خاصیت‌های دیگر. فقط ده کیلو آب و خاک بوده. خداوند

متعال این ده کیلو آب و خاک را با روح حیات و حرکت ترکیب نموده و هیچ کس قدرت ندارد یک چنین ترکیبی انجام دهد که به جسم مرده روح حیات بدهد یا به جسم سیاه، زیبایی و سفیدی و رنگ‌های دیگر بدهد. یا به جسم ضعیف نیرو بدهد که دارای حیات و حرکت و زیبایی و نورانیت باشد.

یک چنین ترکیبی که ماده جسمانی با مجردات ترکیب می‌شود را «ترکیب ذاتی» و یا «جعل» می‌نامند. مثلاً روح وارد بدن مرده می‌شود، حیات و حرکت پیدا می‌کند. اما ذره‌ای بر وزنش اضافه نمی‌شود. بدن مرده‌ای که ده کیلو وزن دارد، فاقد زیبایی و نورانیت و حیات و حرکت می‌باشد اما با افاضه روح حیات و نیروی حرکت و نور و روشنایی زیبایی پیدا می‌کند. این ده کیلو ابتدا یک بدن سیاه بود، حالا تبدیل به بدن سفید و زیبا شده است یا در ابتدا حیات و حرکت نداشت و نمی‌توانست خود را تکان بدهد و بجنبد، ولی اکنون دارای حیات و حرکت است. وزنه‌ای را که چند برابر وزن بدنش باشد برمی‌دارد. این همه زیبایی و روح حیات و حرکت وارد یک جسم مرده شده است و ذره‌ای بر وزن آن اضافه نشده. نه حجمش که روی هم یک متر مکعب سه بعدی بوده اضافه شده است که لااقل در هر بعدی یک هزارم میلیمتر اضافه شود. و نه هم وزنش که ده کیلوگرم بوده اضافه شده که لااقل با آمدن روح و حیات و حرکت و زیبایی یک گرم بر وزنش اضافه شود. اگر یک کیلو گرم آب یا مواد غذایی وارد بدن می‌شد، به همان میزان بر وزنش و حجمش اضافه می‌شد. ولیکن روحی با این عظمت و نورانیت و زیبایی وارد بدن شده و این بدن منفصل از موجودات دیگر را متصل به زمین و آسمان نموده، ولی ذره‌ای بر حجمش یا وزنش اضافه نشده است.

یک چنین ترکیبی را «جعل» می‌نامند. ترکیب ماده با مجردات. مجردات را در بحث‌های گذشته برای شما تعریف کردیم که جسمانیّت و ابعاد ندارند. اگر میلیارد میلیارد تُن روح وارد بدن شود ذره‌ای گشادگی در بدن پیدا نمی‌شود و یا اگر میلیارد میلیارد تُن روح و زیبایی از بدن خارج گردد، ذره‌ای جای خالی در بدن پیدا نمی‌شود. «مجردات» که عبارتند از «نوار پنجگانه» با رنگ‌های مختلف با مادیات ترکیب می‌شوند.

با این ترکیب در مواد مرده و بدن‌های بی‌حرکت حیات و حرکت و زیبایی پیدا می‌شود. یک چنین ساخت و سازی را که حقیقت جسم عوض می‌شود و در جسم مرده

حیات و حرکت ظاهر می‌گردد **جعل** می‌نامند. جعل فقط به دست خداوند متعال است. انسان‌ها می‌توانند مواد مختلف را با یکدیگر ترکیب کنند و مخلوط نمایند، ولیکن نمی‌توانند مجردات را با مادیات ترکیب کنند تا از این ترکیب حیات و حرکت بوجود آورند.

پس جعل به معنای ترکیب مادیات با مجردات است. اما خلق به معنای ترکیب مادیات با یکدیگر است. جعل فقط به دست خداوند متعال است. اوست که در مواد عالم از مسیر افاضه نور و نیرو و حیات و حرکت بوجود می‌آورد و با سلب آنها از یکدیگر حیات و حرکت را از بین می‌برد. لذا هر نوع جعلی که پیدایش خاصیت‌های روانی و ذاتی باشد به دست خداوند متعال است.

تا امروز دانشمندان طبیعی ساخت و ساز صنایع خود یا طبیعت را از مسیر ماده به اضافه ماده و یا جسم به اضافه جسم می‌دانند. اگر بخواهند جسمی را بزرگ کنند یا کوچکتر کنند از طریق ماده به اضافه ماده اجسام بزرگ می‌شود. حجم زیادتری پیدا می‌کند و از مسیر ماده و منهای ماده حجم اجسام کوچکتر و ضعیف‌تر می‌شود. کسانی که از حد معمولی بزرگتر شده‌اند به مرض چاقی مبتلا شده‌اند، چاقی از این راه پیدا شده که نیروی جذب آنها از نیروی دفع آنها بیشتر است. اگر به میزانی که آب و غذا می‌خوریم، مثلاً یک کیلو مصرف آن جذب بدن ما شود و چیزی دفع ننماید، بدن ما هر روز به میزانی چاق می‌شود و بزرگ می‌گردد که غذا و آب استفاده کرده‌ایم. اگر هر روز دو یا سه کیلو آب و غذا مصرف کنیم به همان میزان بر بدن ما اضافه می‌شود. ماده به اضافه ماده، ولیکن خداوند متعال بدن انسان را طوری ساخته که از آب و غذا نیرو می‌گیرد و بعد از نیرو گرفتن، مواد اولیه که وارد بدن شده از آن خارج می‌گردد، به صورت ادرار و مدفوع و چرک و عرق و امثال آن. مشاهده می‌کنیم بعضی نه چاق می‌شوند که حجم بدن بزرگ شود و نه لاغر، که حجم بدنشان کوچک گردد با این که هر شبانه روزی با خوردن و آشامیدن و نفس کشیدن دو سه کیلو مواد غذایی وارد بدن آنها می‌شود. این چند کیلو مواد غذایی به بدن نیرو می‌دهد و بعد دفع می‌گردد. نیروی بدن و قوه انسان به حال خود باقی است و یا زیادتر می‌شود. ولیکن حجم بدن به حال خود باقی است این ساخت و ساز از مسیر ماده به اضافه ماده انجام می‌گیرد. در دل این ساخت و ساز مادی، ساخت و ساز دیگری وجود دارد که از آن تعبیر به افاضه می‌شود.

افاضه از کلمه فیض گرفته شده، و اضافه از کلمه ضیف و ضیافت. ماده به اضافه ماده حجم بدن را زیاد می‌کند، بدن‌ها با ماده به اضافه ماده بزرگ می‌شود و یا ماده منهای ماده، کوچک. ولیکن ماده به افاضه نور و نیرو، قدرت بدن و زیبایی آن را زیاد می‌کند. گاهی بدن‌های ضعیف و لاغر نیروی بیشتری از حجم بدنشان دارند و گاهی یک بدن که به اضافه ماده چاق شده، نیروی کمتری نسبت به چاقی خود دارد. یک بدن سی کیلویی صد کیلو بار برمی‌دارد، و گاهی یک بدن صد کیلویی سی کیلو بار. حجم بدن اضافه شده ولی نیروی بدن کم شده، و یا نیروی بدن اضافه شده، ولی حجم بدن کمتر شده است.

طبیعت هم به همین شکل است. بعضی اجسام جاذبه بیشتر دارند. با این که حجمشان کوچک است، و اجسام دیگر نیروی کمتری دارند با این که حجمشان بزرگتر است. یک کیلو سنگ و خاک را در برابر یک کیلو آهن ربا و مغناطیس قرار دهید مشاهده می‌کنید که یک کیلو آهن ربا از یک کیلو سنگ و خاک جاذبه بیشتر دارد.

به همین کیفیت همه جا ساخت و ساز صنایع طبیعی از مسیر ماده به اضافه ماده و از مسیر نیرو به اضافه نیرو انجام می‌گیرد. در این رابطه علما می‌گویند: «کل شیء من الاشياء ازواج ترکیبیات» یا به تعبیر دیگر می‌گویند «کل شیء زوج ترکیبی». خداوند متعال هم در قرآن، در سوره ذاریات و در آیهٔ چهل و نهم می‌فرماید «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ» همه چیز در ذات خود زوجند. دو حقیقت هستند که با یکدیگر ازدواج نموده‌اند. این ازدواج معمولی که در عالم انسان و حیوان دایر است، در کل موجودات طبیعت دایر است. ماده به اضافه نیرو دو چیز است. نیرو با ماده ترکیب می‌شود، ماده نیرومند ظاهر می‌گردد. امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

همه چیز در عالم (طبیعت) روح دارد که از این روح، حیات و حرکت پیدا می‌شود. خدا اگر روح ماده را بگیرد ماده تبدیل به پودر سیاه می‌شود که فاقد حیات و حرکت است.

پس ساخت و ساز خداوند در طبیعت همه جا با اجرای دو قانون و دو قاعده قابل ظهور است. قانون اول، ماده به «اضافه» ماده تا هیكل موجودات و شکل آنها ساخته شود و هم چنین ماده به «افاضه» نور و نیرو تا در آن اتصالات و ارتباطات و زیبایی‌ها و رنگ و رونق و حیات و حرکت ظاهر گردد. از این دو خاصیت تعبیر به «کمیت» و

«کیفیت» می‌شود. کمیت مربوط به حجم اجسام و هیكل آنها و وزن آنها است که از طریق ماده به اضافه ماده ظاهر می‌گردد و اما کیفیت از مسیر ماده به اضافه نور ظاهر می‌گردد. اضافه از فیض گرفته می‌شود، تمامی ارزش‌ها در موجودات عالم از مسیر اضافه فیض خدا ظاهر می‌گردد. حیات و حرکت و زیبایی‌ها و روشنایی‌ها و رنگ و رونق‌ها و هر چیزی که به اشیا و اشخاص ارزش می‌دهد را کیفیت می‌نامند. کیفیت‌ها فیض الهی است که به اجسام عالم تعلق می‌گیرد. و کمیت‌ها هم حجم موجودات و وزن آنها می‌باشد که از مسیر ماده به اضافه ماده پیدا می‌شود.

علوم بشری توانسته است ساخت و ساز حجم موجودات را که ماده به اضافه ماده است، کشف کند. ولی نتوانسته ساخت و ساز فیض الهی را که مبدأ کیفیت‌ها و ارزش‌ها می‌باشد کشف نماید.

پس کمیت و کیفیت از یک اصل ساده بسیط قابل ظهور نیست. اصلی لازم است که از آن کمیت‌ها و شکل‌ها پیدا شود و اصل دیگری که از آن کیفیت‌ها و ارزش‌ها و زیبایی‌ها ظاهر شود. به همین مناسبت خداوند تعالی می‌فرماید: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا رُؤُوسًا» یعنی همه چیز از مسیر تزویج و ازدواج ظاهر می‌گردد و ارزش‌ها بوجود می‌آید. مبدأ کیفیت‌ها مجردات است و مبدأ کمیت‌ها مادّیات. مبدأ، آن اصلی را می‌گویند که در ذات خود فاقد کمیت و کیفیت است. ولیکن از مسیر ساخت و سازندگی کمیت و کیفیت بوجود می‌آید. اصول اولیه یا مبدأ کمیت‌ها و کیفیت‌ها آن چنان صاف و ساده است و آن چنان فاقد شکل و قیافه و رنگ و رونق است که گویی نیست. اگر لباس کمیت و کیفیت را از قامت طبیعت بگیریم، آن لباسی که طول و عرض به وجود آورده و آن لباسی که رنگ و رونق و حیات را بوجود آورده، اگر این لباس‌ها و شکل و قیافه‌ها یا کمیت و کیفیت‌ها را از قامت طبیعت بگیریم، تمامی موجوداتی که خلع لباس شده‌اند و به بی‌لباسی و برهنگی منتقل شده‌اند، به صفر مطلق برمی‌گردند. یعنی در وضعی قرار می‌گیرند که نه قابل لمس‌اند و نه قابل رؤیت و نه هم سر و صدایی از آنها احساس می‌شود. طبیعت بدون لباس در وضعی قرار می‌گیرد که اگر عدم مطلق نباشد نزدیک به عدم مطلق است.

انسان به هر جا نگاه می‌کند ظلمت است. با این که نور هست، اما روشنایی نیست. مواد عالم هستند. اما جسمانیّت و قد و قامتی وجود ندارد. روح حیات و حرکت هست،

اما حیات و حرکتی قابل ظهور نیست. خدای عالم که خالق همه موجودات می‌باشد هست، اما کوچکترین اثری از وجود خدا قابل درک نیست. آفرینش از مسیر خلع لباس و سلب کمیت و کیفیت به عدم مطلق بر نمی‌گردد، ولیکن به صفر مطلق بر می‌گردد. صفر مطلق نه عدد قابل شمارش است و نه هم عدم مطلق. میلیارد میلیارد صفر به توان میلیارد میلیارد باز هم هیچ است و کوچکترین ارزشی ندارد. ولیکن اگر چند عدد صفر مطلق را به یکدیگر متصل کنیم و خط کوچک عمودی بسازیم، این صفرهای مطلق که گویی نبودند ارزش وجودی پیدا می‌کنند. برابر عدد یک یا دو یا سه و ... ارزش پیدا می‌کنند.

پس صفر مطلق از مسیر تزویج و ترکیب به صورت عدد ظاهر شد و ارزش پیدا کرد، ولیکن در حالی که فاقد لباسی به نام عدد بود، فاقد ارزش بود. اصول طبیعت بدون ساخت و ساز صفر مطلق است. ولیکن در مسیر ساخت و ساز به صورت‌های اعداد بزرگ و کوچک نمایش پیدا می‌کند و ارزش به دست می‌آورد.

اصول آفرینش، هفت اصل می‌باشد

سابقاً گفته شد که اصول آفرینش یعنی همان صفرهایی که لباس عدد به قامت آنها پوشیده نشده، هفت اصلند. اصل اول، ماده که در ذات خود ظلمانی و سیاه است و به جز ظلمت و تاریکی چیزی نیست. از این اصل پیکره موجودات ساخته می‌شود و اجسام قابل رؤیت به نام زمین و آسمان و کوه و دریا و صحرا ظاهر می‌گردد. اصل دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم، «انوار مجرد» هستند.

مجرد یعنی چیزهایی که فاقد حدود و جسمانیّت می‌باشند. از نظر این که فاقد حدود و جسمانیّت هستند، فاقد شکل و قیافه هم می‌باشند. اصولی هستند که در وضعیت ابتدایی و جنسیت اولیّه نامتناهی هستند و نامتناهی یعنی فاقد شکل و صورت و قیافه و حدود، زیرا شکل در صورتی قابل ظهور است که چیزی محدودیت پیدا کند. تا محدودیت پیدا نکند، شکل و قیافه به خود نمی‌گیرد. پس اصول مجرد که پنج اصل می‌باشند، به نام‌های نور سفید، نور سبز، نور زرد، نور سرخ و نور بنفش، مبدأ رنگ‌ها و کیفیت‌ها و زیبایی‌ها در مواد عالم هستند. خداوند متعال هم در ذات خود یک حقیقت مجرد نامتناهی می‌باشد که در ذات خود حدّ و حدود و شکل و قیافه و صورت ندارد. یک حقیقت مطلق منهای رنگ و رونق و شکل و قیافه. در ذات خود علم مطلق و حیات مطلق و قدرت مطلق می‌باشد. اگر چه در تعریف خود از خداوند سه کلمه به کار می‌بریم و می‌گوییم: علم، قدرت، حیات. ولیکن این سه، یک حقیقت بیشتر نیستند. حقیقتی که محیط به همه زمان‌ها و مکان‌ها می‌باشد. آن اصول مجرد را که مبدأ پیدایش رنگ‌ها و زیبایی‌ها می‌شوند در اختیار خود دارد و از ترکیب آن اصول مجرد با ماده‌ای که در ذات خود جسمانیّت و سیاهی می‌باشد، این همه شکل‌ها و قیافه‌ها و صورت‌ها به نام جمادات و نباتات و حیوانات و انسان‌ها و زمین و آسمان می‌سازد.

پس اصول مجرد، از جمله ذات مقدس خداوند تعالی بدون این که در ساخت و سازندگی مصرف شود، قابل نمایش و قابل رؤیت نیست. تمامی نمایش‌ها و خوبی‌ها و خوشی‌ها و نعمت‌ها و لذت‌ها در دنیا و آخرت از مسیر ترکیب اصول مجرد با مواد عالم پیدا می‌شود. لذا عالم خلقت همه جا ساخت و سازندگی خداوند متعال است. اگر

ساخت و سازندگی نباشد چیزی در عالم قابل رؤیت و قابل نمایش نیست. و این ساخت و سازندگی هم به دو طریق قابل ظهور است که یکی از این دو طریق را با کلمه **جعل** تعریف می‌کنند و سازندگی دوم را با کلمه **خلق** نمایش می‌دهند. در تعریف جعل و خلق بحث خود را ادامه می‌دهیم تا شاید بتوانیم به کمیّت و کیفیت ساخت و سازندگی آشنایی پیدا کنیم.

بحث تکمیلی در باب «جعل» و «خلق»

دانستیم که اصول ششگانه یکی ماده که در ذات خود به عنوان ظلمت و تاریکی شناخته شده است و دیگر انوار پنجگانه می‌باشند که آنها نیز در ذات خود اگر چه نور هستند و رنگ و زیبایی و ... می‌باشند، ولیکن به تنهایی قابل نمایش نیستند. نظر به این که قابل نمایش نیستند صفر مطلق به حساب می‌آیند و ارزش وجودی ندارند. رنگند ولی بدون نمایش، نورند ولی بدون روشنایی، نیرو هستند اما بدون حرکت، روحند ولی بدون حیات، چیزی هستند اما مثل این که نیستند. اگر خداوند عالم خلقت را به صفر برگرداند همان طور که این همه انسان و حیوان را بعد از مرگ به صفر برمی‌گرداند، اگر لباس ساخت و ساز از قامت عالم کنده شود و به صفر مطلق برگردد، کسی و چیزی نیست که آنها را بشناسد یا از وجود آنها استفاده کند. خداوند از مسیر ساخت و سازندگی این همه ارزش‌ها و خاصیت‌ها را بوجود آورده است. مثلاً نور که خود به خود روشن است، چگونه می‌تواند روشنایی خود را ظاهر سازد؟ فقط از مسیر ترکیب با ماده. نور در ذات ماده قرار می‌گیرد آن چنان که روح در ذات بدن ما قرار گرفته است. یا رنگ‌ها و زیبایی‌ها در ذات بدن ما قرار گرفته است. یعنی ما انسان‌ها نمی‌توانیم زیبایی را از خود سلب کنیم یا نمی‌توانیم حیات و حرکت را از وجود خود خارج کنیم و هم چنین عقل و شعور و فهم و دانش، اما می‌توانیم آب بدن خود را از بدن خود خارج کنیم یا می‌توانیم مواد غذایی را که جذب بدن ما شده خارج کنیم. می‌توانیم خون بدن خود را از بدن خود خارج کنیم. اما نمی‌توانیم رنگ خون را از خون بگیریم یا نیروی حیات و حرکت را که به وسیله خون در بدن ما جریان پیدا می‌کند از خون بگیریم. تمامی زیبایی‌ها و حیات و حرکت‌ها و عقل و شعورها و رنگ و رونق‌ها در ذات بدن ما قرار گرفته و انسان‌ها به اراده خود نمی‌توانند این کیفیت‌ها را به نام حیات و حرکت و رنگ و زیبایی در وجود خود متمرکز کنند و ثابت نگه دارند و نمی‌توانند آن را از وجود خود خارج نمایند. زیرا کیفیت‌ها در ذات کیفیت‌ها قرار گرفته است. یعنی ماده تن و بدن ما که در ابتدای خلقت ظلمت و تاریکی بوده، الآن در ذات خود زیبایی و روشنایی و سفیدی و سرخی شده است. پس با ترکیب مجردات در ماده

وجود ما ذات ما عوض شده است. ذات ما موت بوده الآن حیات شده. سکون بوده، حرکت شده. ضعیف بوده، قوی شده. فاقد رنگ بوده، رنگین شده. و از این قبیل خاصیت‌هایی که کیفیت خلقت ما را تشکیل داده است. ترکیب به این صورت را که مجردات در ذات ما قرار گرفته است، به طوری که خودمان نمی‌توانیم این زیبایی‌ها را از خود بگیریم چنان که نمی‌توانیم آنها را به خودمان بدهیم و فقط خدا است که به ما حیات و حرکت می‌دهد و این حیات و حرکت را اگر بخواهد می‌گیرد، یک چنین ساخت و ساز را **جعل** می‌نامند. یعنی مجردات با مادیات در ذات یکدیگر و وجود یکدیگر قرار گرفته‌اند و قابل سلب نیستند.

و اما **خلق** به معنای این است که ماده‌ای ضمیمه ماده دیگر قرار می‌گیرد. خون ما که ماده است در کنار رگ‌های ما و اعصاب ما قرار می‌گیرد. یا آبی که آشامیده‌ایم در کنار مواد غذایی ما قرار گرفته، سازندگی به این کیفیت را **خلق** می‌نامند.

خداوند تعالی ابتدا از مسیر ساخت و ساز اصلی که جعل باشد مواد اولیه را به صورت‌های مختلف می‌سازد. یک جا از ترکیب نور با ماده آب می‌سازد و جای دیگر از ترکیب نور با ماده هوا می‌سازد و جای دیگر خاک و سنگ و جواهرات و املاح دیگر. میلیون‌ها میلیون نوع جسم می‌سازد. لطیف و کثیف و مایع و جامد و غیر ذلک. این همه حقایق و خلاقیتی که در طبیعت پیدا شده یک جا کوه و یک جا دریا و جای دیگر آب و هوا و خاک و سنگ و امثال آنها همه این‌ها از مسیر جعل به وجود آمده است.

لذا انسان‌ها هر چند که پیشرفته و دانشمند باشند، نمی‌توانند ذوات اشیاء را تغییر دهند. مثلاً خاک را تبدیل به سنگ و آب کنند یا آب را تبدیل به خاک، جمادات را تبدیل به نباتات یا درخت‌ها را تبدیل به یکدیگر، از دست آنها ساخته نیست. انسان‌ها در صنایع خود از اصولی استفاده می‌کنند که خداوند تعالی با اراده جاعلیت خود آن اصول را بوجود آورده است. اما انسان‌ها از آب و هوا یا خاک و سنگی یا آب و علفی که خدا ساخته است استفاده می‌کنند. جعل موجودات یعنی تغییر ذوات از مسیر ترکیب مجردات با مادیات از دست انسان‌ها ساخته نیست و انسان‌ها نمی‌توانند از اصول اولیه آفرینش پیش از آن که خداوند چیزی بسازد استفاده کنند. خداوند ابتدا اصول مجرد را که انوار پنجگانه باشند با ماده ظلمانی ترکیب می‌کند، یعنی ذات ماده را که ظلمت و

تاریکی بوده تبدیل به نور و روشنایی می‌کند، یا ذات ماده را که در وضعیت ذاتی خود میت بوده، حیات و حرکت نداشته، به آن حیات و حرکت می‌دهد، این تغییر ذوات را جعل می‌نامند و خداوند گاهی خودش ذوات مختلف را کنار یکدیگر می‌چیند و اشکال مختلف می‌سازد، کوه و دریا و صحرا و آب و هوا و ... و گاهی انسان...

پس آب و هوا با یکدیگر ترکیب نمی‌شوند که ذواتشان تغییر کند، آب تبدیل به هوا یا هوا تبدیل به خاک و آب گردد. ولی انسان‌ها می‌توانند از ترکیب آب و هوا یا آب و خاک چیزهای مختلف بسازند. در این رابطه دانشمندی که قدری به دل طبیعت راه یافته‌اند، مواد عالم را به دو قسمت تقسیم کرده‌اند. قسمتی را مواد **استقلالی** (معدنی) و قسمت دیگر را مواد آلی نام گذاری کرده‌اند. آلی موادی است که در طبیعت تغییر شکل می‌دهد. مانند گیاه و علف و حشرات و حیوانات. از خاک بالا می‌آیند و دو مرتبه خواص ذاتی خود را از دست می‌دهند و به خاک بر می‌گردند. موادی که این طور مقابل چشم مردم تغییر می‌کند، را مواد آلی می‌نامند و موادی را که در یک وضع و حال ثابت است و قابل تغییر نیست، مانند خاک‌ها و آب‌ها و هواها، چنین موادی را مواد استقلالی نام گذاری می‌کنند.

ساخت و ساز صنایع طبیعی همه جا از مسیر جعل و خلق قابل ظهور است. نه جعل تنها که وضعیت ذاتی آن تغییر نکند و نه خلق تنها تا چیزی بدون جعل صورت پیدا کند. همه جا ساخت و ساز طبیعت توأم با جعل و خلق است. ولیکن ساخت و ساز انسان‌ها همه جا از مسیر خلق و ترکیب قابل ظهور است.

به همین دلیل صنایع طبیعی حرکت و حیات و شعور دارد، ولیکن ساخت و ساز انسان‌ها توأم با حرکت و حیات و شعور نیست. زیرا تصرف به کیفیت جعل تا بتوانند ذات کسی یا چیزی را تغییر دهند از دست آنها ساخته نیست. ولیکن خلقت و آفرینش که از مسیر ترکیب مواد استقلالی و مواد مجعول ظهور پیدا می‌کند به دست انسان‌ها قابل ظهور است.

افعال اختصاصی خداوند متعال در حدیثی از امام باقر علیه السلام

در این رابطه که جعل اشیا و اشخاص از اختیار انسان خارج و مختص به ذات مقدس خداوند متعال است، حدیثی از امام باقر علیه السلام روایت شده که می‌فرماید: سه عمل اختصاص به ذات مقدس خدا دارد. این سه عمل خصوصیت ذاتی و وجودی خداوند متعال است. نه از دست خدا ساخته است که یکی از این سه عمل یا هر سه را به انسان تعلیم دهد نه از دست انسان ساخته است که از مسیر تعلیمات خدا این اعمال را یاد بگیرد.^{۲۰}

اعمال سه گانه‌ای که مختص به ذات مقدس خداوند متعال است این است که می‌فرمایند:

لَنْ يُخْرِجَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ إِلَّا اللَّهُ، وَ لَنْ يُخْرِجَهُ إِلَى الْعَدَمِ إِلَّا اللَّهُ،
و لَنْ يَجْعَلَ الشَّيْءَ شَيْئاً إِلَّا اللَّهُ

به جز خداوند متعال کسی چیزی را از عدم به وجود نمی‌رساند. فقط خدا است که در فضا یا محیطی که چیزی وجود ندارد، آن چه می‌خواهد ایجاد می‌کند. هم چنین به جز خداوند متعال کسی نمی‌تواند ذوات موجود را به عدم مطلق برگرداند و هم چنین به جز خدا نمی‌تواند در ذوات اشیا تغییراتی ایجاد کند که متباین با جنسیت ابتدایی آنها باشد.

اگر تمام عالم و دانشمندان عالم جمع شوند و افکار خود را در کمک یکدیگر قرار دهند، در فضا یا جایی که چیزی نیست نمی‌توانند قطره آبی یا شعله نوری ایجاد کنند. بلکه لازم است بروند مواد اولیه آب را از جایی بیآورند و از آنها چیزی بسازند. پس در فضا و جایی که خلأ مطلق و عدم مطلق است، اگر انسان‌ها تشنه یا گرسنه باشند نمی‌توانند مواد غذایی برای خود ایجاد کنند. بلکه مجبورند از موادی استفاده کنند که خداوند متعال قبلاً آفریده باشد.

۲۰- بحار الأنوار، الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۵۴، ۴۶، ص: ۲۲، قَالَ فِي الرَّبُّوبِيَّةِ الْعَظْمَى وَالْإِلَهِيَّةِ الْكُبْرَى لَا يَكُونُ الشَّيْءُ لَهَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا يَنْقُلُ الشَّيْءَ مِنْ جَوْهَرِيَّتِهِ إِلَى جَوْهَرٍ آخَرَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا يَنْقُلُ الشَّيْءَ مِنَ الْوُجُودِ إِلَى الْعَدَمِ إِلَّا اللَّهُ

به همین دلیل است که طبیعیون و مادیون که از شناختن حقیقت اشیاء عاجزند؛ می‌گویند همین مواد عالم ازلی و ابدی بوده و این‌ها خود به خود و بدون سازنده و آفریننده شکل‌های مختلف به خود می‌گیرد. یک جا تبدیل به آب و جای دیگر به خاک و هوا و چیزهای دیگر می‌شود. فرضیه‌های آنها از دو جهت باطل و غلط است، زیرا اولاً از یک حقیقت و از یک اصل تنها ممکن نیست دو شیئی مختلف ساخته شود، بلکه ساخت و ساز همه جا از مسیر ترکیب اصول مختلف قابل ظهور است. مثلاً انسان اگر به جز آب چیزی در اختیار نداشته باشد، یا به جز ماده ظلمانی پراکنده چیزی در اختیار نداشته باشد، آیا می‌تواند از آب ساده که ظاهراً مزه مخصوص برای آن قابل تصور نیست، دو نوع شربت بسازد، ترش و شیرین؟ البته ممکن نیست. مگر این که از اصل دیگری که از جنس آب نیست به نام سرکه یا شکر استفاده کند. تا جایی که ساده‌ترین صنعت‌ها مانند تبدیل آب به یخ یا یخ به آب، قابل ظهور نیست. اگر بخواهند یخ را تبدیل به آب کنند، لازم است از اصل دیگری که از جنس یخ نیست به نام حرارت استفاده کنند. گرما و حرارت به یخ‌ها بزنند تا تبدیل به آب شود یا حرارت را از آب بگیرند تا تبدیل به یخ گردد. و باز این صنعت ساده بدون یک سازنده و یخ‌ساز قابل ظهور نیست. هر نوع حادثه‌ای در هر جا باشد، عامل یا فاعلی لازم است که آن حادثه را ایجاد کند. هیچ حادثه یا صنعتی خود به خود قابل ظهور نیست.

پس آنها که عقیده دارند فقط یک اصل در طبیعت به نام ماده بیشتر وجود ندارد که آن اصل خود به خود یک جا تبدیل به آب و جای دیگر تبدیل به خاک و حیوان و انسان و غیره می‌شود، باید بدانند که اصل ماده اگر در ذات خود زنده است، چگونه می‌میرد و حیات خود را از دست می‌دهد؟ یا اگر مرده است چگونه بدون اضافه چیز دیگر حیات پیدا می‌کند؟ یا اگر ماده در ذات خود متحرک است، چگونه بدون حذف حرکت ساکن می‌گردد؟ یا اگر ساکن است، چگونه بدون اضافه نیروی حرکت متحرک می‌شود؟

هرگز اصول اولیه آفرینش بدون منها یا اضافه چیزی تغییر پیدا نمی‌کند. اگر ساکن است بخواهد متحرک شود، نیرو لازم دارد که از جنس ماده نیست. یا اگر متحرک است و می‌خواهد ساکن گردد سلب نیرو لازم است تا به سکون برگردد. همین طور تغییرات دیگر، رنگ و بی‌رنگی یا موت و حیات و نورانیت و ظلمانیّت و امثال آن.

پس این تغییرات مختلف در طبیعت آن هم تغییر ذوات و حقیقت اشیاء و اشخاص اصول مختلف لازم دارد. از یک اصل تنها قابل ظهور نیست و علاوه فاعل و جاعلی غیر از خود لازم دارد تا به این صورت‌ها درآید.

بنا بر این، فرضیه مادّیون و طبیعیّون که می‌گویند ماده ازلی است و کسی آن را خلق نکرده و خود به خود بوده و خود به خود خواهد بود، غلط است و قابل قبول نیست. زیرا این همه تغییرات، اصول دیگری غیر از ماده لازم دارد و هم چنین فاعلی که این تغییرات را بوجود آورد. به علاوه می‌گوییم شیئی که خود به خود هست و جاعل و فاعل لازم ندارد، در ذات و هستی خود لازم است کامل باشد و نیاز به چیزی نداشته باشد و قابل تغییر به صورت دیگر نباشد. زیرا می‌گویند موجود کامل به بودن نزدیکتر است تا به ساخته شدن و موجود ناقص به ساخته شدن نزدیکتر است تا به بودن. ماده که در ذات خود ناقص است و به خودی خود حیات و حرکت و رنگ و زیبایی نیست و هزاران رقم چیزهای دیگر لازم دارد تا به صورت یک موجود کامل درآید، چگونه می‌تواند ازلی و ابدی باشد و به سازنده احتیاج نداشته باشد؟

ادعاهای آنها بدون دلیل و مدرک است. با این حساب ماده به دلیل نقص ذاتی و وجودی که دارد؛ نمی‌تواند بدون فاعل و جاعل خود به خود موجود باشد. موجود ناقص در ذات خود نیازمند به یک موجود کامل است تا آن را ایجاد کند و به کمال برساند. با این حساب ایجاد اصول خلایق بدون سابقه به اراده ابداعی خداوند متعال می‌باشد. یکی از صفات خداوند متعال بدیع است. چنان که در قرآن کریم خود را چنین تعریف می‌کند:

بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^{۲۱}
 بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ
 وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^{۲۲}

و بدیع در این آیات یعنی ایجاد کننده آسمان‌ها و زمین‌ها بدون سابقه و بدون نقشه.

۲۱- بقره، آیه ۱۱۷، هستی بخش آسمانها و زمین اوست! و هنگامی که فرمان وجود چیزی را صادر کند، تنها می‌گوید: «موجود باش!» و آن، فوری موجود می‌شود.

۲۲- أنعام، آیه ۱۰۱، او پدید آورنده آسمانها و زمین است؛ چگونه ممکن است فرزندی داشته باشد؟! حال آنکه همسری نداشته، و همه چیز را آفریده؛ و او به همه چیز داناست

فاطمه زهرا سلام الله علیها آن جا که آفرینندگی خدا را تعریف می کنند، می فرمایند:

ابتداءً الاشياء لا من شی کان قبلها^{۲۳}

خداوند در فضایی که عدم مطلق بوده و چیزی نبوده، اصول خلایق را بدون سابقه ایجاد کرده و از آن اصول این همه عجایب و خلایق آفریده است. پس به دلائل عقلی و به دلائل قرآنی و حدیثی از معصومین علیه السلام، خداوند تعالی اصول و فروع موجودات را بدون سابقه ایجاد کرده است. و در این رابطه خود را بدیع و مُبدع معرفی می کند.

۲۳- خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله (خطبه فدک)

شُبّه‌ی برخی از فلاسفه و منجر شدن به نظریه «تجلی»

مسأله‌ای که در این جا مورد ایراد فلاسفه و طبیعی‌ها واقع شده است، این است که می‌گویند اگر خلایق از اصول مختلف ساخته شده باشند آن اصول مختلف با یکدیگر تزامم پیدا می‌کنند و هیچ یک از آن اصول دیگری را در ذات خود یا در مکان خود جا نمی‌دهد. ممکن نیست در یک جا دو حقیقت متمرکز شود. دو حقیقت در یک جا قرار نمی‌گیرند، بلکه مزاحم یکدیگر می‌شوند. اگر من بخواهم در جای شما بنشینم لازم است شما را از آن جا خارج کنم. یا اگر شما در جای من قرار گیرید لازم است مرا از آن جا خارج کنید. هم چنین اگر ماده‌ای در جای ماده دیگر قرار گیرد، مزاحمت پیدا می‌شود. مگر این که آن ماده را از جای خود خارج کند. لازم است بدانیم که عالم خلقت در ذات خود از نظر جا و مکان یک حقیقت است تمام عالم خلقت را اگر جای مخلوقات بدانیم در این جا و مکان که یک حقیقت بیشتر نیست، دو حقیقت یا دو اصل در یک جا قابل ظهور نیستند؛ بلکه مزاحم یکدیگر هستند. پس در فضای عالم که از نظر جا و مکان یک حقیقت است، دو شیء یا دو اصل قابل ظهور نیستند.

فلاسفه در این جا بر گفته پیغمبران و امامان یا علمای دین ایراد می‌گیرند و می‌گویند خدا یک حقیقت نامتناهی است. یک حقیقت است که همه جا ظاهر و باطن عالم را پر کرده و جای خالی برای چیزی دیگر باقی نگذاشته است. شما می‌توانید تمامی عالم خلقت را از نظر جا و مکان به یک متر مکعب مَثَل بزنید. همان طور که در یک متر مکعب سه بعدی دو حقیقت متباین جا نمی‌گیرند، بلکه آن یک متر فقط جای یک حقیقت است که اگر من آن جا را پر کرده‌ام شما نمی‌توانید در آن جا وارد شوید، یا اگر شما آن جا را پر کرده‌اید، من نمی‌توانم وارد شوم، کلّ فضای آفرینش هم که در ذات خود نامتناهی است اوّل و آخر ندارد، این فضای نامتناهی را وجود خدا پر نموده و خدا بر این فضا احاطه دارد و ما که می‌گوییم خدا همه جا هست، پس من و شما که خدا نیستیم در کجا باشیم؟ همه جا را خدا پر کرده و برای غیر خدا جایی باقی نمانده است؟

پس ما می‌گوییم همان یک حقیقت به نام خدا می‌تواند خود را به صورت‌های مختلف ظاهر سازد مثل آب دریا که یک جا بخار می‌شود. یک جا باران و جای دیگر برف و یخ و چیزهای دیگر خدا هم که یک حقیقت است و همه جا را فرا گرفته و جای خالی از وجود خود باقی نگذاشته، می‌تواند خود را یک جا به صورت خورشید در آورد و جای دیگر به صورت ماه و ستاره و یا چیزهای دیگر. اگر خود را به صورت خورشید در آورد مانعی ندارد، زیرا خورشید جلوه‌ای از وجود خدا است. جای مخصوص غیر از جای خدا لازم ندارد و اگر خورشید یا موجودات دیگر چیزی غیر از خدا باشند و با ذات خدا تباین داشته باشند؛ یعنی دو شیئی مختلف باشند مانند نور و ماده، این دو چیز مختلف دو جای متفاوت لازم دارند تا هر کدام در جای خود باشند. و ثابت کردیم که دو جای مختلف در عالم وجود ندارد. فضای عالم یک حقیقت است. یک جا و یک مکان است. اگر این یک جا را خدا فرا گرفته است، برای غیر خدا جایی نمانده و اگر غیر خدا فرا گرفته برای خدا جایی نمانده.

با این حساب نمی‌توانیم در فضای عالم خلقت که یک جا و یک مکان بیشتر نیست، دو اصل مختلف با یکدیگر را یا دو شیء مخالف با یکدیگر را در یک جا متمرکز سازیم. اگر خدا همه جا را گرفته برای غیر خدا جایی نمانده و اگر غیر خدا همه جا را گرفته برای خدا جایی نمانده است. چاره‌ای نداریم جز این که بگوییم یک حقیقت در عالم به نام «وجود» یا به نام «خدا» هست که همان یک وجود در هر جایی جلوه مخصوصی دارد. یک جا به صورت آسمان، یک جا به صورت انسان و حیوان یا چیزهای دیگر. شاعر آنها در این رابطه می‌گوید «هر لحظه به شکلی بُت عیار در آمد...» یعنی این معشوقه ما و دوست ما هر جایی جلوه مخصوصی دارد.

روی این حساب می‌گویند یک حقیقت به نام خدا بیشتر نیست که در هر جایی خود را به صورت زیبا یا غیر زیبا جلوه داده است.

پاسخ ائمه اطهار علیهم السلام به شبهه فلاسفه و ردّ نظریه تجلی

جواب‌هایی که ائمه علیه السلام به این سؤالات داده‌اند یکی این است که اولاً از یک حقیقت دو شیء مختلف قابل ظهور نیست. اگر آن یک حقیقت در ذات خود حیّ است، پس موت از کجا آمده؟ و اگر در ذات خود میّت، حیات از کجا آمده؟ اگر آن یک حقیقت در ذات خود نور و روشنایی است، ظلمت از کجا آمده و اگر ظلمت و تاریکی است، روشنایی از کجا آمده است؟ ممکن نیست که یک حقیقت دو جلوه مختلف داشته باشد. چه برسد که میلیون‌ها میلیارد جلوه‌های مختلف. روی همان قاعده‌ای که خود فلاسفه می‌گویند یعنی قاعده عقلی «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» از یک حقیقت به جز یک حقیقت قابل ظهور نیست. آن یک حقیقت اگر آب است، خاک از کجا آمده و اگر خاک است، آب از کجا آمده است؟ جلوه‌های مختلف موجودات برهانی است قاطع و واجب که این اختلافات از اصول مختلف به وجود آمده است. اصلی که در وجود خود میّت است باید با اصلی که در ذات خود حیات است ترکیب شود تا در نتیجه دو موجود زنده یا مرده قابل ظهور باشد، یا اصلی که در ذات خود روشنایی است باید با ماده‌ای که در ذات خود سیاهی و تاریکی است ترکیب شود تا در نتیجه دو شیء مختلف و دو جسم تاریک و روشن قابل ظهور باشد. همین طور اختلافات دیگر.

اصلی که در ذات خود بی‌رنگ است باید با اصلی که در ذات خود رنگ است ترکیب شود تا از ترکیب این دو اصل رنگ و بی‌رنگی، دو شیء مختلف قابل ظهور باشد. پس اختلاف موجودات با یکدیگر برهانی است قاطع و روشن بر این که مبدأ موجودات و اصولی که مبدأ مخلوقات شده با یکدیگر مختلف است. یک اصل مبدأ روشنایی و اصل دیگر مبدأ تاریکی، یک اصل مبدأ حیات و حرکت و اصل دیگر مبدأ موت و سکون، به همین کیفیت.

آیا ترکیب اصول گوناگون سبب تراحم می‌شود؟

اکنون که ثابت شد از یک اصل واحد، اشیاء مختلف قابل ظهور نیست و چاره‌ای نداریم جز این که اعتقاد به اصول مختلف و متفاوت پیدا کنیم؛ لازم است درباره این سؤال تأمل کنیم که چگونه اصول مختلف در یک جا قرار می‌گیرند، بدون این که مانع و مزاحم یکدیگر شوند.

برای تبیین این مسأله لازم است بدانیم که مخلوقات به دو کیفیت با یکدیگر اختلاف دارند، که می‌توانیم از این دو نوع اختلاف به **اختلاف صوری و اختلاف ذاتی** تعبیر کنیم. گاهی دو جسم با یکدیگر اختلاف صوری دارند. مانند جسم مستطیل و جسم مربع یا مانند جسمی که به صورت گره و دایره است با جسم دیگری که مسطح است. مثلاً از نظر ابعاد می‌گوییم جسمی که ابعاد ثلاثه آن برابر یکدیگر است، طول و عرض و عمق آن یک متر است، یک چنین جسمی را مکعب می‌نامند. ارتفاعش یک متر و عرض آن هم یک متر و عمق آن نیز یک متر به صورت یک تخت مربع و مکعب. و جسم دیگر در طول و عرض و عمق اختلاف دارد. ارتفاع جسم یک متر و عرض آن دو متر و عمق آن پنجاه سانتی‌متر. این دو جسم از نظر صورت با یکدیگر اختلاف دارند که ما یکی از آن دو را مکعب مستطیل می‌نامیم و جسم دیگر را مکعب مربع. به این شکل تمامی اجسام عالم ممکن است از نظر شکل که همان ابعاد ثلاثه یعنی طول و عرض و عمق باشد، با یکدیگر اختلاف داشته باشند. یک جا دو متر در سه متر در چهار متر و جای دیگر ده متر در دو متر و جای دیگر ده متر در دو متر در یک متر. یک جا شکل گره کوچک باشد و گره کوچک باشد و یک جا به شکل گره بزرگ. یک جا شکل کوه بزرگ و جای دیگر به شکل کوه کوچک یا دریای بزرگ و دریای کوچک.

تمامی اختلافاتی که از طریق ابعاد ثلاثه قابل ظهور است، کوچک و بزرگ از موادی که از نظر کوچکی در حد یک میلی متر مکعب هستند یا اجسامی که از نظر بزرگی و ابعاد ثلاثه میلیون کیلو متر مکعب می‌باشند، اختلافات صوری هستند. اختلاف اجسام در اشکال مختلف به شکل گره یا مربع و مستطیل و غیره، کاملاً واضح و روشن

است. این اشکال مختلف از یک حقیقت قابل ظهور است. می‌توانیم آب تنها یا خاک تنها را به صورت هزاران شکل کوچک و بزرگ ظاهر سازیم چنان که طبیعت به همین وضعیت پُر است از اجسام بسیار بزرگ مانند کوه‌ها و ستاره‌ها و یا اجسام بسیار کوچک مانند حشرات و حیوانات ذره بینی و یا ذرات اولیه‌ای که با یکدیگر ترکیب شده به صورت اجسام مختلف ظاهر شده‌اند، این اختلافات را اختلاف صوری می‌نامند.

مثلاً انسان‌ها یک حقیقت می‌باشند، ولیکن از نظر قد و بالا و کوتاهی و بلندی اشکال مختلف دارند و به صورت‌های مختلف ظاهر می‌شوند. اختلافات صوری و شکلی از یک حقیقت قابل ظهور است.

اما گاهی موجودات با یکدیگر اختلاف ذاتی دارند مانند دو موجود زنده و مرده یا دو جسم متحرک و ساکن. یا دو جسم نورانی و ظلمانی. یک چنین اختلافاتی را «اختلاف ذاتی» می‌نامیم.

دو موجود زنده و مرده ممکن است از نظر قد و قیافه و طول و عرض و سبک و سنگینی یک جور و یک‌نواخت باشند، هر دو یک متر و نیم طول و پنجاه سانتی متر عرض، ولیکن یکی از این دو جسم زنده است و حیات دارد. آزادانه می‌فهمد و فعالیت می‌کند. و جسم دیگر مرده است و حرکت و فعالیت ندارد. می‌گوییم این دو جسم با یکدیگر اختلاف ذاتی دارند. مثلاً گُرّه ماه در آخر ماه، تاریک و سیاه است و قابل رؤیت نیست. ولی خورشید همه وقت روشن و نورانی است، قابل رؤیت می‌باشد هر دو به شکل گُرّه هستند که می‌گوییم کره ماه یا زمین یا کره خورشید. هر سه از ماده درست شده‌اند و هر سه جسم می‌باشند به دلیل این که به شکل مخصوصی ظاهر شده‌اند.

ولی کره خورشید جسمی بسیار نورانی و درخشان است ولیکن کره ماه و زمین اجسامی تاریک و ظلمانی و بدون درخشش می‌باشند، این دو جسم با یکدیگر اختلاف ذاتی دارند. مانند چراغ برق روشن و چراغ برق تاریک یا تلویزیون روشن یا خاموش، هر دو از نظر شکل و حجم و طول و عرض و عمق به یک اندازه هستند، اما یکی روشن و دیگری خاموش است.

پس این دو دستگاه یا آن دو جسم تاریک و روشن یا دو جسم مرده و زنده با یکدیگر اختلاف ذاتی دارند و در ذات خود با یکدیگر مختلفند، یک جسم علاوه بر جسمانیّت، حیات و حرکت و عقل و شعور دارد و آن جسم دیگر فاقد حیات و حرکت و

عقل و شعور است. یک جسم ظلمانی و تاریک و جسم دیگر نورانی و روشن و از این قبیل. موجودات عالم گاهی با هم اختلاف صوری دارند. در شکل و قیافه کوچک و بزرگ می‌باشند و گاهی اختلاف ذاتی دارند. یکی سیاه و دیگری سفید، یکی زرد و دیگری سرخ و غیره.

لازم است بدانیم اگر خواسته باشیم یک حقیقت را در شکل‌های مختلف ظاهر سازیم، ظهور آن یک شیء از نظر بزرگی و کوچکی و ابعاد ثلاثه ممکن است. یعنی یک حقیقت هزاران شکل پیدا می‌کند. مثلاً تمامی انسان‌ها از نظر جسمانیّت، خاک و آب ساده بوده‌اند. ولیکن در شکل‌های مختلف کوچک و بزرگ ظاهر شده‌اند. برای این که بتوانیم یک جسم را به ابعاد مختلف و صورت‌های متفاوت ظاهر سازیم به جز همان جسم اوّل یا خاک و گل اوّل به چیز دیگر احتیاج نداریم. ولی اگر بخواهیم از خاک ساده دو مجسمه درست کنیم که یکی زنده و دیگری مرده، یکی سفید و دیگری سیاه، یا یکی نورانی و دیگری ظلمانی باشد؛ یک چنین اختلافات ذاتی از یک حقیقت و یک اصل قابل ظهور نیست. مثلاً سازنده و آفریننده فقط ماده سیاه در اختیار دارد، مواد سیاه و ظلمانی. می‌خواهد از این مواد دو مجسمه بسازد که یکی سفید و نورانی و دیگری سیاه و ظلمانی باشد، هرگز از این یک ماده سیاه و ظلمانی جسمی سفید و نورانی ظاهر نمی‌شود. مگر این که آن جسم سفید و نورانی غیر از ماده سیاه با چیز دیگری که نور و روشنایی باشد ترکیب شود.

خداوند از ماده سیاه دو جسم تاریک و ظلمانی می‌سازد. یکی از آنها را به نور، روشن می‌کند و رنگ سفید در آن ایجاد می‌کند و دیگری را با همان ماده سیاه و جسم سیاه به حال خود واگذار می‌کند. پس در این جا سازنده و آفریننده از دو اصل استفاده کرده، یکی اصل ماده سیاه که از آن جسم سیاه به وجود آورده و دیگر اصل نور و روشنایی که با آن جسم سیاه را سفید و روشن گردانیده است. ما مشاهده می‌کنیم خداوند متعال از آب و خاک ساده دو حیوان زنده و مرده به وجود آورده که هر دو از نظر جسمانیّت یکی هستند. هر دو جسم می‌باشند، ولیکن یکی از آنها زنده و دیگری مرده است.

در این جا می‌گوییم بدن این دو موجود که از آب و خاک درست شده مانند یکدیگر است، اما این یکی که حیات و حرکت دارد با آن که مرده است تفاوت ذاتی

دارد. قد و طول و عرض و وزن آن دو به یک اندازه، هر دو بدنشان یک جور و یک‌نواخت است، اما یکی زنده و دیگری مرده است. پس این دو با یکدیگر اختلاف ذاتی دارند.

می‌گوییم بدن این دو حیوان از آب و خاک ساخته شده و از نظر شکل و جسمانیّت مساوی یکدیگرند، ولیکن این حیوان که زنده است، سفید و نورانی و متحرک است و آن حیوان دیگر که مرده، سیاه و ظلمانی می‌باشد، پس با یکدیگر اختلاف ذاتی دارند. می‌گوییم این حیوان زنده و نورانی علاوه بر جسمانیّت که مساوی با آن حیوان مرده است، از نظر حیات و حرکت و سفیدی و روشنایی با آن یکی فرق دارد.

اکنون می‌پرسیم که آن موجود زنده سفیدی و روشنایی خود را از کجا به دست آورده است؟ در این جا است که می‌گوییم دو چیز که با یکدیگر اختلاف ذاتی دارند مانند مرده و زنده و ظلمانی و نورانی از یک اصل قابل ظهور نیستند. بلکه دو اصل لازم است که با یکدیگر ترکیب شوند و حیات و حرکت پیدا کنند. جسم زنده و روشن علاوه بر جسمانیّت، روح حیات و حرکت دارد و آن جسم مرده حیات و حرکت ندارد. به همین کیفیت اجسام عالم دو نوع اختلاف با هم دارند، «اختلاف صوری» و ظاهری در جسمانیّت و ابعاد ثلاثه و «اختلاف ذاتی» و باطنی از نظر حرکت و سکون یا از نظر موت و حیات یا از نظر تاریکی و روشنایی.

پس اختلافات ذاتی و باطنی از یک اصل قابل ظهور نیست. بلکه دو اصل یا بیشتر لازم دارد تا دو جسم با یکدیگر اختلاف ذاتی پیدا کنند. این فرضیه مضمون فرمایش امام باقر علیه السلام است. یک فیلسوف که می‌گوید یک حقیقت بیشتر نیست که به شکل‌های مختلف ظاهر شده است، امام علیه السلام می‌فرماید اگر آن یک حقیقت در ذات خود زنده است، پس مرگ از کجا ظاهر می‌شود تا موجود زنده بمیرد؟ و اگر آن یک حقیقت در ذات خود مرده است، حیات از کجا پیدا می‌شود تا زنده شود و حرکت پیدا کند؟

در این جا امام علیه السلام ثابت می‌کند که مخلوقات همه و همه صنعت خدا هستند. مانند صنایع انسان‌ها که از فلزات مختلف اجناس مختلف می‌سازند و هر

صنعتی با صانع خود، «تفاوت ذاتی» دارد. هیچ صانعی خود را به صورت صنعت
ظاهر نمی‌سازد.

با این حساب فرضیه فلاسفه که خلاق را جلوه خدا می‌دانند، نه این که صنعت
خدا باشند؛ باطل بوده و خلاف حقیقت است.

کشف اصول خلقت و ترکیبی بودن آنها، راهی به سوی معرفت خداوند متعال

در این جا لازم است از طریق اختلافات ذاتی که موجودات عالم با یکدیگر دارند به اصول اولیه خلقت و کیفیت ترکیب آنها با یکدیگر آشنایی پیدا کنیم و با همین آشنایی، علم و قدرت خدا را کشف کنیم و معرفت به خداوند متعال پیدا کنیم.

بهترین و بزرگترین سرمایه که به انسان، ارزش و مقام می‌دهد علم و معرفت است. انسان‌ها برابر علم و شعوری که دارند، نزد خدا و خلق خدا مقام و محبوبیت پیدا می‌کنند. سرمایه‌های دیگر نظیر آب و غذا و لباس و مسکن همه اینها بعد از علم و معرفت برای انسان ارزش پیدا می‌کند. دلیل عظمت خدا با آن عظمتی که دارد، و دلیل احاطه خدا بر همه موجودات عالم، علم خداوند متعال است. به دلیل این که علم و حکمت است و همه چیز را می‌داند، می‌تواند. سرمایه توانایی انسان دانایی او می‌باشد. چنان که می‌گوییم **توانا بود هر که دانا بود**. به هر میزان که رقم دانایی انسان بالا برود، رقم توانایی او هم بالا می‌رود. هر چه دانایی بیشتر باشد توانایی زیادتر است و هر چه توانایی زیادتر باشد، رنج و زحمت انسان در تهیه آن چه می‌خواهد کمتر است. در آخرین درجه تکامل که انسان‌ها به کمال مطلق می‌رسند، علم مطلق الهی را بدست می‌آورند و در مکتب خدا فارغ التحصیل می‌شوند. در این وضعیت، قدرت انسان‌ها برابر علم آنها بی‌نهایت است و رنج و زحمت آنها در تهیه آن چه لازم دارند، صفر مطلق است. توانایی بی‌نهایت، رنج و زحمت صفر مطلق. در همین زندگی دنیایی خودمان مشاهده می‌کنیم به هر میزانی که دانایی انسان بالا رفته توانایی او هم بیشتر و بیشتر شده و در مقابل رنج و زحمت او بسیار کم شده است. الآن در زمان ما این همه کارخانه‌ها می‌گردد و می‌چرخد و این همه ماشین آلات و صنایع دیگر برای ما می‌سازد. اگر این ساخت و ساز مانند قدیم ارتباط به زحمت انسان داشته باشد که خودش کار کند و با رنج و زحمت خود ماشین بسازد یا چیزهای دیگر، خواهید دانست که چه قدر رقم رنج و زحمت او بالا می‌رود و رقم تولیدات و منافع او پایین می‌آید. قدیم‌ها که با

چکش و داغ کردن فلزات می‌خواستند شمشیری یا نیزه‌ای یا کاسه و کوزه‌ای بسازند، ساعت‌ها زحمت می‌کشیدند و عرق می‌ریختند، با پُتک و سندان و چکش از آهن چاقو یا شمشیری یا ظرفی می‌ساختند. ولیکن در زمان ما که رقم علم و دانش بالا رفته و فهم و شعور مردم زیاد شده، چه قدر صنایع مختلف بدون رنج و زحمت تولید می‌کنند و این همه ماشین آلات می‌سازند. ایام قدیم که می‌خواستند با نفت و گاز چراغی روشن کنند یا با هیزم غذایی بپزند چه قدر زحمت زیاد بود. چه قدر دود در هوای زندگی خود تولید می‌کردند تا چراغی روشن کنند و غذایی بپزند. سر و صورت و لباس خود را سیاه و کثیف می‌کردند. ولی زمانی که درجه علم آنها بالا رفت و توانستند اسرار طبیعت را کشف کنند و برق و باطری از طبیعت بوجود آوردند یا مسائل طبی و غیره، با یک حرکت میلیون‌ها میلیارد کارخانه‌ها به کار می‌افتد و چراغ‌ها روشن می‌شود و از این قبیل.

به هر میزان که علم و دانش بالا رفته و توانسته‌اند اسرار طبیعت را کشف کنند رنج و زحمت مردم پایین آمده است. تولیدات و منافع خیلی زیاد، و رنج و زحمت خیلی کم شده است. به همین میزان در مسیر ترقی و تکامل هر چه بیشتر به اسرار خلقت و طبیعت آگاهی پیدا کنند، تولیدات آنها کامل‌تر و زیادتر و رنج و زحمت کمتر و کمتر می‌شود، تا در انتها گفته‌اند: رقم نعمت و ثروت و تولیدات بی‌نهایت و رقم رنج و زحمت در حد صفر قرار می‌گیرد. یک نفر از امام سؤال می‌کند. می‌گوید چه قدر خدا یا فرشتگان زحمت کشیده‌اند که این کوه‌ها و دریاها و صحراها و خلائق دیگر را ساخته‌اند؟ امام علیه السلام در جواب می‌فرماید نظر به این که علم و قدرت خدا بی‌نهایت است، رنج و زحمت خدا و فرشتگان در حد صفر است.^{۲۴}

۲۴- کافی، ج ۱، ص: ۸۵، هُوَ أَجَلٌ مِّنْ أَنْ يُعَانِيَ الْأَشْيَاءَ بِمَبَاشَرَةٍ وَ مُعَالَجَةٍ لِأَنَّ ذَلِكَ صِفَةُ الْمَخْلُوقِ الَّذِي لَا تَجِيءُ الْأَشْيَاءُ لَهُ إِلَّا بِالْمَبَاشَرَةِ وَ الْمُعَالَجَةِ وَ هُوَ مُتَعَالٍ نَافِذُ الْإِرَادَةِ وَ الْمَشِيئَةِ فَعَالٌ لِّمَا يَشَاءُ

انواع سازندگی خداوند متعال

خداوند سازندگی خود را به دو کیفیت تعریف می‌کند سازندگی ارزاق و نعمت‌ها و انسان‌ها و مخلوقات دیگر در این زندگی دنیا و سازندگی و صنعت خدا یا ساخت و ساز خدا در عالم آخرت.

خداوند آن چه «در دنیا» می‌سازد «به تدریج» در مدت چند ساعت و چند روز و چند سال می‌سازد. ساخت بچه در رحم مادر نه ماه طول می‌کشد. ساخت میوه‌ها و برگ‌ها و موجودات دیگر گاهی یک سال و بیشتر و کمتر. آن چه می‌سازد به تدریج می‌سازد. ولیکن خداوند متعال در «زندگی آخرت» آن چه می‌سازد «فوری و آنی» می‌سازد. در یک ثانیه یا کمتر میلیون‌ها انسان را که تبدیل به خاک شده‌اند، زنده می‌کند و به صحنه زندگی می‌آورد. یا در یک آن و یک اراده بیابان خشک و خشن را تبدیل به باغ بهشت می‌کند.

پس سازندگی خدا در دنیا با سازندگی خدا در آخرت تفاوت دارد. در دنیا آن چه می‌سازد به تدریج در مدت زمان کم یا زیاد می‌سازد. ولیکن در آخرت آن چه می‌سازد، فوری می‌سازد. دلیل این سازندگی تدریجی در دنیا این است که انسان‌ها را در جریان خلقت و طبیعت قرار دهد و به آنها بفهماند و نشان بدهد که چگونه از آب و خاک، میوه‌ها و درخت‌ها را می‌سازد و از خون و نطفه، انسان‌ها را، و حبوبات را تبدیل به درخت و زراعت می‌کند. این سازندگی تدریجی برای این است که انسان‌ها را در جریان خلقت و طبیعت قرار دهد تا تربیت شوند و آموزش ببینند و به آنها یاد بدهد که چگونه نطفه را تبدیل به انسان و حیوان می‌کند و چگونه حبّه و دانه را تبدیل به درخت و زراعت.

ولی در زندگی آخرت که انسان‌ها پیشرفته هستند و به علم و دانش مجهز شده‌اند، ساخت و سازندگی به دست انسان‌ها مانند ساخت و سازندگی به دست خداوند متعال است. همان طور که خداوند متعال آن چه می‌خواهد فوری می‌سازد؛ انسان‌ها نیز که به علم الهی مجهز شده‌اند، آن چه می‌خواهند فوری می‌سازند. پس طبیعی است که

به هر میزان علم و دانش بالا رود ساخت و سازندگی او هم بالاتر و بالاتر می‌رود و در برابر، رنج و زحمت او برای آن چه می‌خواهد پایین‌تر و کمتر می‌شود. در حدیث قدسی، خداوند صنایع انسان‌ها را در عالم آخرت تعریف می‌کند. معنای فارسی حدیث قدسی این است که خداوند می‌فرماید:

بندگان مؤمن من همه جا و همه وقت از طریق فهم و شعور و درس و دانش، به من که خدای آنها هستم، نزدیکتر و نزدیکتر می‌شوند.^{۲۵}

از مسیر اطاعت و بندگی که به معنی شاگردی خداوند متعال است، درس و دانش می‌آموزند. درجات علمشان بالاتر و بالاتر می‌رود و به هر میزان که علم و دانش آنها بالاتر می‌رود به خدای خود نزدیکتر می‌شوند، آن چنان که شاگردان از مسیر درس خواندن و دانا شدن به استاد خود نزدیک می‌شوند. خداوند متعال در ادامه این حدیث می‌فرماید:

عاقبت مؤمنین و مؤمنات که به علم و دانش الهی مجهز شده‌اند، اسرار خلقت و طبیعت و ساخت و سازندگی را بهتر و بهتر دانسته‌اند؛ چنان می‌شوند که مانند خدای خود آن چه را بخواهند چنان می‌شود که می‌خواهند.

همان طور که خدای آنها آن چه می‌خواهد به محض این که اراده می‌کند ساخته می‌شود و همان طور که خدای آنها به علم و قدرت خود بر همه کائنات در زمین و آسمان محیط و مسلط است، بندگان مؤمن او هم به همین کیفیت بر زمین و آسمان و طبیعت محیط و مسلط می‌شوند. به هر میزان که علمشان بالا می‌رود قدرت سازندگی آنها هم بالا می‌رود تا عاقبت مانند خدای خود آن چه می‌خواهند فوری بدون رنج و زحمت می‌سازند.

پس این خاصیت طبیعی علم و دانش است که هر چه بیشتر بدانند بهتر می‌توانند و هر چه بهتر و بیشتر بتوانند، رنج و زحمت آنها در آن چه می‌خواهند کمتر می‌شود. پس لازم است انسان‌ها از مسیر هدایت و راهنمایی قرآن و ائمه اطهار علیه السلام به ساخت و ساز صنایع طبیعی و الهی آگاهی و آشنایی پیدا کنند. زیرا هدف خداوند از خلقت انسان همین است که انسان‌ها به علم و دانش مجهز شوند و رنج و زحمت و

مصیبت‌های دیگر از آنها بر طرف گردد، چنان شوند و چنان باشند که خدا بهشتیان را تعریف می‌کند.

در این رابطه لازم است با تفکر و مطالعه با ساخت و ساز صنایع طبیعی آشنایی پیدا کنیم تا در نتیجه به علم و قدرت خدا آشنایی پیدا کنیم. بهترین آرزوها برای انسان‌های کامل و خدای مهربان این است که انسان‌ها به علم و دانش کامل مجهز شوند تا رنج و زحمت و مصیبت از آنها بر طرف گردد و یک زندگی بسیار با شکوه و مجلل بدون رنج و زحمت برای آنها آماده گردد، که خداوند متعال از آن زندگی تعبیر به «جنات عدن» می‌فرماید و در آیات بسیاری از قرآن به آن اشاره دارد. از آن جمله :

جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى^{۲۶}

بعضی‌ها «جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» را به صورت باغی مانند باغ‌های دنیا در نظر می‌گیرند که از زیر درختان آن نهر جاری می‌شود. زیرا مسلم است که یکی از عوامل حیات بخش باغ‌ها و زراعت‌ها آب است. باغ و زراعت و تولیدات طبیعی دیگر بدون آب قابل ظهور نیست. اگر آب نباشد درخت‌ها می‌خشکد. زراعت‌ها هم به همین کیفیت، حیوانات نیز همین طور، خداوند در قرآن آب را تعریف می‌کند. می‌فرماید:

وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ^{۲۷}

یعنی حیات تمامی موجودات از آب و به وسیله آب است. به طوری که امروز دانشمندان علوم طبیعی تجربه کرده‌اند و چنین فهمیده‌اند که جمادات و نباتات و حیوانات و انسان‌ها و هوا و فضا بدون آب حیات پیدا نمی‌کنند. همین سنگ‌ها و کوه‌ها که ظاهراً خشک و خشن است و آب و رطوبت در آنها نمایشی ندارد، ولیکن عامل اصلی ارتباط مواد کوه و سنگ، آب است. داستان سنگ و سیمان به همین کیفیت است که وقتی بخواهند سنگ‌ها را تبدیل به سیمان کنند، با آتش و حرارت آب سنگ‌ها را می‌گیرند و تبدیل به پودر سیمان می‌شود. این سیمان همان سنگ‌های محکمی بود که از کوه‌ها در آوردند و به کوره آتش سپردند، آب آن را گرفتند تبدیل به سیمان شد و اگر دو مرتبه به آن آب بدهند تبدیل به سنگ اوّل می‌شود. به همین کیفیت خداوند

۲۶- طه، آیه ۷۶

۲۷- سوره انبیا، بخشی از آیه ۳۰

آب را منشأ حیات تمامی موجودات قرار داده و می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» حیات هر چیز از آب و به وسیله آب است.

حیاتِ آب که مایهٔ حیات است، ناشی از چیست؟

در این جا لازم است بدانیم که اگر حیات هر چیزی به وسیله آب است، حیات آب به وسیله چیست؟ آب‌ها به چه وسیله حیات پیدا نموده و زنده شده و موجودات دیگر را هم زنده می‌کنند؟ آب‌ها به وسیله روح حیات، حیات پیدا کرده است.

در بحث‌های گذشته حالات ابتدایی ماده و روح را برای شما تعریف کردیم. ماده که از اجتماع آنها اجسام درست می‌شود، در ابتدای خلقت چیست و چه طور است؟ خداوند وضعیت ذاتی مواد عالم را پیش از ساخت و ساز تعبیر به «ظلمت و سیاهی» می‌کند. می‌گوید ماده که از اجتماع آنها و ارتباط آنها با یکدیگر اجسام درست می‌شود، در ابتدای خلقت به صورت پودر سیاه است. یعنی ذرات بسیار کوچک و سیاه که روی هم مانند دودی سیاه است و اجزاء آن هیچ ارتباط و اتصالی به یکدیگر ندارد تا بتواند به صورت جسمی در آید، خداوند از آن تعریف به **ظلمت و ظلمات** می‌کند. چنان که در بخشی از آیهٔ نخست سورهٔ انعام می‌فرماید:

وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورِ

خدا کسی است که نور روشن و ماده ظلمانی را خلق نموده است.

بعضی می‌گویند ظلمات عدم مطلق است، یعنی هیچ. اما خداوند می‌فرماید ظلمات «ماده سیاه و ظلمانی» است نه عدم مطلق.

خداوند ابتدا این ماده سیاه ظلمانی را که وقتی با یکدیگر ترکیب می‌شوند و به یکدیگر متصل می‌شوند، به صورت جسمی ظاهر می‌گردند، به وسیله نور و نیرو به یکدیگر متصل می‌کند. «رشته اتصالی» بین تمام مواد عالم نور و نیرو می‌باشد. سابقاً گفتیم یکی از راه‌های کشف مجردات که از آنها تعبیر به روح و نور می‌شود، همین رشته اتصالی بین ذرات عالم و اجسام است. خاصیت ماده و جسم این است که به خودی خود از یکدیگر جدا هستند و رابطه ندارند. خداوند به وسیله نور و نیرو این ذرات پراکنده را به یکدیگر ارتباط می‌دهد. مواد عالم در طبیعت و هوا و فضا مانند بدن ما انسان‌ها می‌باشد. ما از مسیر بدن و جسم از یکدیگر فاصله داریم من جدای از شما و

شما جدا از من و تمامی انسان‌ها یک یک از مسیر آبدان خود با یکدیگر فاصله دارند و متصل نیستند. ولیکن از نظر روحی و فکری، که از جنس نور است، به یکدیگر متصل هستند. من شما را می‌بینم و شما مرا. چنان اتصالی به یکدیگر داریم که اگر یک نفر در مشرق کشته شود یا بمیرد، دیگران در مغرب، از مرگ او متأثر می‌شوند. اگر چه ما انسان‌ها از نظر ساخت و ساز بدن از یکدیگر فاصله داریم و هر یک در جای معین، ولی از نظر روح و فکر و نورانیت و عقلانیت به یکدیگر متصل می‌باشیم.

تمام ذرات عالم به همین کیفیت. خداوند این «مواد سیاه پراکنده» را که به صورت ظلمت و تاریکی نمایش پیدا کرده به وسیله نور شارژ می‌کند. به وسیله نور که در دل ماده قرار می‌دهد، سیاهی ماده را تبدیل به سفیدی می‌کند. با همین نور و روح که در دل ماده قرار داده، در ماده، حیات و حرکت بوجود می‌آورد. آب‌ها از نظر مواد ابتدایی و مادیت و جسمانیت از یکدیگر جدا هستند و در ابتدا پودر سیاه یا مانند دود و دوده، سیاه (یعنی بدون هیچ نوع اثر و خاصیت) بوده‌اند. خداوند متعال در ذات مواد عالم، نور و روشنایی قرار داده و با همین نور و روشنایی تمام مواد را به یکدیگر مربوط و متصل کرده است، و مواد گوناگون صفا و طراوت و زیبایی پیدا کرده‌اند. در عین حال که ملکول‌های آب از یکدیگر جدا هستند به یکدیگر متصلند. مانند ما انسان‌ها که از نظر ساخت و ساز بدنی از یکدیگر منفصل، ولی از نظر ساخت روحی و فکری متصل هستیم.

به همین کیفیت همه جا خداوند آبدان را خواه به صورت حیوان یا کوه یا ستاره و اجسام دیگر، که در ابتدا «پودر سیاه» بوده‌اند، در ذات آنها حیات و حرکت و نورانیت قرار داده است. تمام موجودات در زمین و آسمان در حالی که از یکدیگر منفصل بوده‌اند، متصل شده‌اند و یک چنین جهان زیبایی به وجود آمده است. پس نور و روح در وجود هر مخلوقی سرمایه بزرگی است که اگر باشد ارزش پیدا می‌کند و حیات و حرکت پیدا می‌کند و اگر نباشد «پودر سیاهی» بیش نیست.

افاضه علم از سوی خداوند، مایه حیات ابدی مؤمنین در بهشت (معنای حقیقی جنات عدن)

خداوند ما انسان‌ها را از مسیر اطاعت و بندگی به صورتی ظاهر می‌سازد که این انسان‌ها با «افاضه» روح علم و عصمت و قدرت تبدیل به باغ بهشت می‌شوند. بهشتیان چنین نیستند که هر کدام باغی داشته و درختانی پُر از میوه و نه‌رهایی که در میان آن جاری باشد؛ اگر چنین باغی در اختیار آنها باشد هر کدام در جای معینی در گره زمین در باغ خود محبوس می‌شوند و نمی‌توانند به جای دیگر بروند. با این که خداوند به انسان می‌گوید ای انسان تو را در وضعی قرار می‌دهم که به هر جا بروی بهشتی و هر جا که باشی همان جا برای تو بهشت است. از جمله در فضای آسمان و اعماق دریا و صحرا، زیرا خودت بهشتی. و خودت مجهز به علم و قدرت خدا هستی همان طور که خداوند به محض این که بخواهد فضا را تبدیل به باغ کند، چنان می‌شود که می‌خواهد؛ تو هم اگر بخواهی بیابان و صحرائی را تبدیل به باغ بهشت کنی، چنان می‌شود که تو می‌خواهی.

انسان مجهز به علم و قدرت خدا می‌شود. ما از شما می‌پرسیم تمامی این میوه‌ها و گل‌ها و برگ‌ها از درختان به وجود آمده، پس درختان و باغ‌ها از کجا به وجود آمده و این همه طراوت‌ها و زیبایی‌ها از آب، پس حیات آب‌ها از کجا به وجود آمده؟ این همه زینت آلات از طلا به وجود آمده، طلا از کجا پیدا شده است؟ بزرگترین «جنات عدن» اراده خدا و اراده انسان است. نمونه‌اش معجزاتی است که از پیغمبران مشاهده شده است. اگر پیغمبران مجهز به علم و قدرت خدا نبودند و قدرت سازندگی فوری و آنی نداشتند، چه طور می‌توانستند بر دشمنان خود غلبه کنند و مسیر کفر و گناه را تغییر دهند؟ پیغمبران که مجهز به علم و قدرت خدا هستند، مانند خدا آن چه بخواهند می‌سازند. به محض این که بخواهند آن چه بخواهند می‌شود.

«جَنَاتٌ عَدْنٌ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» علم و قدرتی است که در وجود مرد و زن مؤمن پیاده می‌شود. همان طور که در دنیا هر کس که بخواهد کاری انجام دهد،

بایستی علم و اراده داشته باشد، در زندگی آخرت هم ساخت و سازندگی خدا به دست انسان بهشتی ظهور پیدا می‌کند.

پس انسان به خودی خود «جَنَّتْ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» است. یعنی به علم و قدرت خدا مجهز می‌شود. آن چه می‌خواهد فوری برایش آماده می‌شود. همان طور که خدا هر چه بخواهد برایش آماده می‌شود.

در احادیث مربوط به ظهور امام زمان علیه السلام فرموده‌اند که در زمان او شیر و عسل و شربت‌ها و مایعات دیگر که حیات بخش جامعه بشریت است، مانند نهر جریان پیدا می‌کند. خداوند متعال در سوره محمد صلی الله علیه و آله می‌فرماید بهشتی که من به شما وعده داده‌ام، تمام نعمت‌ها و لذت‌ها و شیر و شربت و ... در آن مانند نهر در جریان است. نهر عسل یا شیر یا شربت‌های دیگر که برای اهل بهشت جریان دارد. حال می‌پرسیم که آیا این نهرها مانند چشمه‌های آب در دنیا است که از دل کوه‌ها و خاک و سنگ‌ها می‌جوشد و جریان پیدا می‌کند؟ یا اراده انسان است که آن چه لازم دارد و می‌خواهد فوری برای او آماده می‌شود؟

حقیقت این است که در آخرت انسان مؤمن با اراده خود حاکم بر طبیعت و کائنات می‌شود. الآن ما انسان‌ها در گره زمین «محکوم» به جاذبه زمین هستیم. زمین ما را در خود حبس نموده و نمی‌گذارد به آسمان پرواز کنیم یا به هر جا که می‌خواهیم بدون زحمت برویم. زیرا جاذبه زمین بر ما انسان‌ها مسلط است.

ولی در زندگی آخرت ما انسان‌ها مجهز به نیرو و قدرتی می‌شویم که «حاکم» بر کره زمین هستیم. اگر به هوا برویم سقوط نمی‌کنیم. یا اگر در فضا پرواز کنیم جاذبه زمین و یا هوای اطراف آن فشار بر ما وارد نمی‌سازد. به همین کیفیت جاذبه‌ها در ارتباط با انسان صفر می‌شود و انسان مجهز به بال و پری می‌شود که به محض این که بخواهد از مشرق به مغرب یا از زمین به آسمان می‌رود.

خداوند نمونه‌ای از آن چه را که در قرآن وعده داده است، در همین زندگی دنیا ظاهر ساخته تا ما با دیدن این نمونه‌ها وعده‌های خدا را باور کنیم. مثلاً می‌فرماید انسان‌هایی که مرده‌اند و از دنیا رفته‌اند نابود نشده‌اند. بلکه ذات آنها و فکر آنها و معلومات آنها در دل خاک دفن شده است. این کره زمین مانند انباری است که خداوند تمامی بندگان خود را مانند کالا و اجناسی که در انبار ذخیره می‌کنند و روز معینی از

انبار خارج می‌کنند و به بازار می‌برند، به آن سپرده است. انسان‌ها هم همان اجناس تجارته‌ای خداوند متعالند که در دل زمین ذخیره شده‌اند. روز قیامت همه آنها را چنان که هست بیرون می‌آورد و به نمایش می‌گذارد. و اما نمونه‌ای که گفتیم جریان زنده شدن مردگان در تاریخ است. مشاهده می‌کنیم که به وسیله پیغمبران بعضی انسان‌هایی که در دل خاک مرده‌اند و خاک شده‌اند زنده شده و به زندگی برگشته‌اند. پس چیزی در عالم نابود نشده و آن چه به وجود آمده به حال خود باقی است.

کیفیت زندگی آخرتی در دوره ظهور امام زمان (عج)

در اخبار و روایات مربوط به دوره ظهور امام زمان علیه السلام آمده است که آن حضرت گاهی میلیون‌ها انسان را به فضای آسمان بالا می‌برد تا در میان ستاره‌ها گردش کنند و خورشید و ماه و ستاره و چیزهای دیگر را از نزدیک ببینند. در سطح کره خورشید پیاده می‌شوند و مشاهده می‌کنند که چگونه دائم مواد انفجاری آن نور و روشنایی تولید می‌کند. در این موقع که می‌خواهد میلیون‌ها نفر را به فضا ببرد و آنها را در فضای ستارگان به گردش دعوت کند، منادی ایشان صدا می‌زند که ای کسانی که می‌خواهید با امام خود سفر فضایی داشته باشید، کسی در این سفر طولانی برای خود آب و غذا و ملزومات دیگر بر ندارد. این سفرها که به اراده امام علیه السلام انجام می‌گیرد، مانند سفرهای شما در کره زمین با ماشین آلات نیست که هر کدام چمدانی و کوله‌باری از آب و غذا با خود بردارید. این سفر به قدرت خدا انجام می‌گیرد و شما مجهز به آن نیرویی می‌شوید که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله با آن به معراج رفته است. به هر جا بخواهید بروید فوری می‌روید.

مرکب‌های دنیایی را لازم ندارید و به هر جا بروید و بخواهید استراحت کنید و از آب و غذا استفاده کنید، آن چه بخواهید در اختیار شما قرار می‌گیرد. در این سفر فضایی که در حکومت امام علیه السلام انجام می‌شود، می‌بینید که میلیون‌ها نفر را به فضا حرکت می‌دهد و به هر جا رفته و به هر جا که می‌رسند آن چه لازم دارند نقد و آماده بدون رنج و زحمت در اختیار آنها هست.

در اینجا سؤالی که پیش می‌آید این است که چنین امکاناتی چگونه پیدا می‌شود؟ و چگونه و با چه مرکبی انسان‌ها به فضا می‌روند؟ از یک چنین حرکات فوری و آنی تعبیر به «طیّ الارض» و «طیّ السماء» می‌کنند. چنان که خداوند تعالی می‌فرماید:

يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدُّا عَلَيْنَا إِنَّآ كُنَّا

فَاعِلِينَ ۲۸

۲۸- سوره انبیا، آیه ۱۰۴- در آن روز که آسمان را چون طوماری در هم می‌پیچیم، (سپس) همان گونه که آفرینش را آغاز کردیم، آن را بازمی‌گردانیم؛ این وعده‌ای است بر ما، و قطعاً آن را انجام خواهیم داد.

روزی خواهد شد که شما انسان‌ها را فوری به فضای آسمان‌ها یا از مشرق به مغرب می‌بریم و هر جا بودید و هر چه خواستید در اختیار شما قرار می‌دهیم. اگر انسان یک چنین حاکمیتی پیدا نکند، هیچ‌یک از وعده‌های خداوند متعال حقیقت پیدا نمی‌کند و دروغ از کار درمی‌آید. خدای تعالی در قرآن می‌فرماید:

سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ^{۲۹}

بهشتی برای شما آفریده‌ام که فضای آن و وسعت آن برابر وسعت آسمان‌ها و زمین‌ها است. شتاب کنید و خود را به بهشتی که برایتان ساخته‌ام برسانید. «بهشتی است که وسعت آن برابر وسعت آسمان‌ها و زمین‌ها می‌باشد.»

یک چنین فضای وسیعی و یک چنین بهشتی با چه مرکبی در اختیار انسان قرار می‌گیرد؟ اگر انسان خواسته باشد که با این مرکب‌های عادی دنیایی یا با سفینه‌های فضایی خود را از زمین به ماه و یا مریخ برساند که همسایه‌های نزدیک به زمین هستند، یک سال و یا چند سال طول می‌کشد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با چه مرکبی به معراج رفته است که خداوند سیر معراجی او را در قرآن تعریف می‌کند؟ مرکب‌هایی است که وقتی انسان مجهز به آنها می‌شود خیلی سریع‌تر از سرعت نور و برق خود را از جایی به جایی می‌رساند.

این است وضعیّت بهشتیان در دوره حکومت امام زمان علیه السلام که انسان‌ها حاکم بر طبیعت و قوای عالم طبیعت می‌شوند. زمین و آسمان در اختیار آنها قرار می‌گیرد و محکوم به حکم آنها می‌شود. نه این که انسان در حاکمیت طبیعت باشد که نتواند بدون مرکب در فضا پرواز کند. آن چه الآن انسان‌ها در آرزوی خود می‌پروانند که از جمله سفرهای فضایی است و بعضی دولت‌ها سفینه‌های فضایی می‌سازند و چند کیلومتری به آسمان می‌روند و میلیون‌ها دلار در هر سفری خرج می‌کنند، در حکومت امام زمان علیه السلام صدها هزار برابر این‌ها بدون رنج و زحمت و مرکب و بدون بودجه‌ای که در اختیار داشته باشند، انجام می‌دهند. کارهای بهشتیان همیشه به

۲۹- سوره حدید، آیه ۲۱ - به پیش تازید برای رسیدن به مغفرت پروردگارتان و بهشتی که پهنه آن مانند پهنه آسمان و زمین است و برای کسانی که به خدا و رسولانش ایمان آورده‌اند؛ آماده شده است، این فضل خداوند است که به هر کس بخواهد می‌دهد؛ و خداوند صاحب فضل عظیم است!

صورت معجزه است، نه به صورت طبیعی و استفاده از آب و خاک و طبیعت. داستان حضرت مریم سلام الله علیها مشهور است که وقتی ایشان بر اساس قضاوت دینی و نذر مادر مأمور شد در مسجد زمان خود شبانه روز مشغول عبادت باشد، اطلاقی برایشان آماده کردند. زکریای پیغمبر، شوهر خاله‌اش را هم به عنوان کفیل و خدمتگزار او معین کردند تا آب و غذا و لوازم را در اختیار او قرار دهد، حضرت مریم سلام الله علیها که بسیار با عفت و با حجاب بودند دوست نداشتند از اطلاق مخصوص خود خارج شوند و مردانی که در مسجد بودند، هیکل ایشان را مشاهده کنند. در آن زمان زنان را به مسجد راه نمی‌دادند، ولی چون مادر مریم نذر کرده بود که بچه او در مسجد مشغول عبادت باشد، چاره‌ای جز قبول نذر او نداشتند. پس اطلاقی در مسجد برایش ساختند و شبانه روز مشغول عبادت بود. زکریا برایش آب و غذا می‌برد ولی مشاهده می‌کرد که بهترین آب و غذاها در اختیار او است. می‌گفت مریم این غذاها از کجا است؟ می‌گفت از جانب خدا. غذای بهشتی برایش فراهم می‌شد. غذا و آب بهشتی مانند غذایی که دیگران دارند نیست. آنها به جز نیروی خالص چیزی نیست. از آب بهشتی ادرار پیدا نمی‌شود و از غذای بهشتی مدفوع پیدا نمی‌شود که انسان احتیاج به شستشو و تجدید وضو پیدا کند. تمام اوقاتی که در خانه خود بود احتیاج به طهارت و شستشو نداشت و لازم نبود که کسی برایش آب و غذایی ببرد و نذر و نیازی برایش بکند.

چه قدر مشهور است در تاریخ پیغمبران که مائده آسمانی برای آنها نازل شده است. به محض این که آب و غذایی خواسته‌اند، سفره آماده در برابرشان گسترده شده است. با این که در زندگی دنیا بوده‌اند، از غذا و لباس بهشتی استفاده کرده‌اند. (و این هم نمونه‌ای دیگر از تحقق وعده‌های الهی می‌باشد.)

انسان‌ها در حکومت امام زمان علیه السلام آزاد مطلق هستند. هر کس به هر جا که بخواهد در زمین و آسمان باشد فوری می‌رود و هر جا باشد هر چه لازم داشته باشد، فوری در اختیار او قرار می‌گیرد. در بعضی روایات آمده که یک خانم زیبا در حکومت امام زمان علیه السلام در تمام کره زمین گردش می‌کند و هر جا می‌رود هر چه می‌خواهد در اختیارش هست و کسی مانع آزادی او نمی‌شود و کسی نگاه بد به او ندارد. میلیون‌ها نفر در حکومت ایشان زندگی می‌کنند، بدون این که نیاز به مأمور دولتی باشد که امنیت بوجود آورد. زیرا تمام مردم مجهز به علم و قدرت الهی هستند و

نیت گناه ندارند چه برسد که مرتکب گناه شوند. این وضعیت بهشتیان است که با ظهور امام زمان علیه السلام برای نیکان دایر می‌شود و بدان و بدکاران در محرومیت کامل قرار می‌گیرند.

سرمایه‌های مؤمنین در بهشت چیست؟

در این جا لازم است بدانیم که اولیاء خدا و انسان‌های مؤمن در زندگی آخرت به چه نیروها و سرمایه‌هایی مجهز می‌شوند و چه قدرتهایی در وجود آنها پیاده می‌شود که حاکمیت بر کره زمین و همه کائنات پیدا می‌کنند.

اگر چه انسان‌ها ظاهراً از نظر ساخت و ساز بدنی و گوشت و خون و شکل و قیافه شبیه یکدیگر هستند و چندان فرق و تفاوتی با یکدیگر ندارند، ولیکن از نظر سرمایه‌های فکری و روحی و علم و ایمان خیلی با یکدیگر تفاوت دارند. برای شناختن سرمایه‌های وجودی انسان‌ها و تفاوت روحی و روانی آنها با یکدیگر لازم است به آن سرمایه‌ها توجه کنیم که با بودن آن سرمایه‌ها انسان‌ها چه قدر زیاد با یکدیگر تفاوت پیدا می‌کنند. خداوند تبارک و تعالی در عالم خلقت دو اصل به نام نور و ماده خلق نموده و تمامی موجودات عالم را از جمادات و نباتات و حیوانات از این دو اصل می‌سازد. این دو اصل مصالح و مواد ساخت و ساز عالم خلقت هستند. همان طور که صنایع ما انسان‌ها بدون مواد و مصالح قابل ظهور نیست، صنایع خدا و مخلوقات خداوند متعال هم بدون مواد و مصالح قابل ظهور نمی‌باشد. ما اگر بخواهیم کاغذ بسازیم، پنبه یا الیاف دیگر لازم داریم تا از آنها کاغذ بسازیم. یا اگر بخواهیم ماشین آلات بسازیم، فلزاتی لازم داریم که خداوند در معادن آفریده است.

خداوند ابتدا مواد و مصالح صنایع انسان‌ها را در طبیعت آفریده و ما صنایع خود را از آن مواد و مصالحی که خدا آفریده می‌سازیم. مثلاً یکی از صنایع ما لباس‌های ما و فرش‌های ما می‌باشد. خداوند مواد اولیه آن را که پشم و پنبه باشد، آفریده است و ما انسان‌ها از آن مواد اولیه برای خود فرش و لباس می‌سازیم. پس هیچ مخلوق و مصنوعی بدون مواد اولیه قابل ظهور نیست.

عالم خلقت از جماد و نبات و حیوان و زمین و آسمان همه و همه صنایع خدا هستند که از کارخانه‌های سازندگی و بافندگی خدا بوجود آمده‌اند. لازم است بدانیم مواد و مصالح ابتدایی خداوند متعال چیست؟ خدا انسان و حیوان را از چه چیزی می‌سازد؟ کوه، دریا و صحرا را از چه چیزهایی خلق می‌کند؟ قرآن در بیانات خود کیفیت خلقت

آدم و عالم را و مواد و مصالح ساخت و ساز عالم و آدم را در اختیار ما انسان‌ها قرار داده است. خداوند می‌فرماید ابتدا دو اصل را آفریدم و از ترکیب این دو با یکدیگر موجودات عالم را خلق کردم. از آن دو اصل تعبیر می‌کند به مادیات و مجردات. مادیات همین چیزهایی هستند که از ترکیب آنها با یکدیگر اجسام عالم و بدنه موجودات ساخته می‌شود. مجردات چیزهایی هستند که از ترکیب آنها با مواد عالم و اجسام جهان حیات و حرکت و نورانیت و زیبایی و اتصالات بوجود می‌آید.

خداوند ابتدا ذرات عالم را که از یکدیگر جدا هستند با نور و نیرو که از مجردات هستند، شارژ می‌کند و این ذرات و اجسام پراکنده و مختلف را که در وضع ابتدایی و در وضع ذاتی خود از یکدیگر جدا هستند، به یکدیگر متصل می‌کند که سابقاً برای کشف مجردات قاعده و قانونی را برای شما گفتیم که اگر می‌خواهید سوای مواد عالم مجردات را پیدا کنید که چه چیزهایی هستند و در کجا هستند به اتصالات اجسام عالم توجه کنید. زیرا مواد عالم و ذرات جهان و جسم‌ها در ذات خود از یکدیگر جدا نیستند و فاصله دارند. ملکول‌های آب از یکدیگر فاصله دارند. ملکول‌های هوا هم چنین. ذرات خاک و سنگ و فلزات دیگر همین طور. و این ذرات و اجسام عالم در عین حال که از یکدیگر فاصله دارند به یکدیگر متصل می‌باشند. **رشته اتصال چیست؟** آن چیست که ذرات آهن و فلزات دیگر را به یکدیگر اتصال داده یا ملکول‌های آب و هوا را کنار یکدیگر به هم اتصال داده است؟ اگر این رشته اتصالی بین اجسام عالم و مواد عالم نباشد، عالم خلقت به صورت جسمی بسیار محکم ظاهر می‌گردد که قابل نفوذ نیست. این رشته اتصالی از نوع مجردات است و جسمانیت ندارد. از این رشته‌های اتصالی که تمام عالم را به هم مربوط ساخته و انسان‌ها را در حالی که از یکدیگر جدا هستند به هم دیگر مربوط نموده، و فاقد جسمانیت و جرمانیت است، تعبیر به «مجردات» می‌شود. اصول عالم را به دو قسمت تقسیم کرده‌اند. مجردات و مادیات، مادیات موادی هستند که هیكل عالم از آنها ساخته می‌شود و مجردات هم نیروهایی هستند که حیات و حرکت و نورانیت و زیبایی موجودات به وسیله آنها ظاهر می‌گردد. از مجردات که فاقد جرمانیت و جسمانیت هستند، تعبیر به روح و نور و فرشته و ملائکه و رنگ و زیبایی و روشنایی می‌شود. هر موجودی سوای جسمانیت و جرمانیت خود روح و روانی دارد که ارزش او را تشکیل می‌دهد. اگر خداوند مجردات بدن انسان را از جسم او جدا

کند بلافاصله بدن انسان به صورت «پودر سیاه» روی زمین می‌ریزد که نه جسمانیّت دارد نه حیات و حرکت، نه زیبایی و نه رنگ و نه چیز دیگر. بزرگترین سرمایه‌ای که به مواد عالم و اجسام جهان ارزش و زیبایی می‌دهد **مجردات** است.

مجردات روح عالم و حیات عالم و قوه عالم و زیبایی و روشنایی عالم می‌باشد. مادیات هم جسمانیّت عالم و جرمانیت آن می‌باشد. آن چه با حواس پنجگانه در عالم قابل کشف است ماده و مشتقات ماده می‌باشد که به صورت اجسام ظاهر می‌گردد. ولیکن مجردات که جرمانیت و جسمانیّت ندارند با حواس پنجگانه قابل کشف نیستند. آنها در «ماوراء طبیعت» هستند. یعنی «در ذات موجوداتِ عالم». شما می‌توانید اجزاء بدن خود را که هر کدام شکل مخصوص و جای معینی دارند ببینید و لمس کنید، ولی روح و روان خود را، نورانیت خود و فهم و شعور و حیات و حرکت خود را نمی‌توانید در بدن خود پیدا کنید. اگر قطره آبی بیاشامید می‌توانند آن قطره آب را در خون و بدن شما پیدا کنند، ولی حیات و حرکت و نیروی شما و روح یا علم و شعور شما که این همه ارزش و قیمت دارد با حواس پنجگانه شما قابل رؤیت و قابل کشف نیست.

شناخت «روح» و «عقل» در انسان مشروط به شناخت «مجردات» است

لازم است در اطراف روح و روان و عقل و شعور خود بحث کنیم که خداوند هر چه میزان حیات و حرکت ما و روح و روان ما و عقل و شعور ما را بالا ببرد، ما انسان‌ها ارزش بیشتری پیدا می‌کنیم و مقام بالاتری داریم.

در اطراف مجردات که منشأ حیات و حرکت و رنگ و زیبایی در وجود ما هستند، بحث خود را ادامه می‌دهیم تا بدانیم انسان‌های بالا و والا و بزرگان عالم از این سرمایه‌های مجرد به نام روح و روان چه قدر بهره دارند و انسان‌های عادی به چه میزانی مجهز به این سرمایه‌ها هستند. تا از این راه بتوانیم تفاوت وجودی بین انسان‌های معمولی و اولیاء خدا را بشناسیم و از خدا بخواهیم که ما را در اطاعت خود و اولیای خود قرار دهد و ما را به این سرمایه‌هایی که منشأ حیات و حرکت و علم و حکمت است مجهز کند.

لازم است بدانیم مجردات در جنسیت و ذات خود جرم‌انیت و جسمانیت ندارند. به این دلیل آنها را مجرد می‌نامند که فاقد شکل و قیافه و حدود و ابعاد می‌باشند. شکل و قیافه و حدود و ابعاد و قابلیت انفصال و اتصال خاصیت مواد عالم است. مواد عالم که اجسام از آنها ساخته می‌شود در ذات خود جرم‌انیت و جسمانیت دارند، حدود و ابعاد دارند، قابلیت دارند که از یکدیگر جدا شوند یا به یکدیگر متصل گردند. خداوند مواد عالم را به یکدیگر اتصال می‌دهد و از این اتصالات کوه و دریا و صحرا و اجسام دیگر درست می‌کند. هر چیزی که خود را در شکل و قیافه نمایش می‌دهد، این نمایش، خاصیت ذاتی مواد است. مواد عالم کوچک یا بزرگ به وسیله حواس پنجگانه قابل کشف می‌باشند. با چشم دیده می‌شوند و با گوش صدای آنها شنیده می‌شود، جسم و جرم آنها با بدن انسان قابل لمس است و با قوه لامسه کشف می‌شوند. حرکت آنها با ذائقه و شامه قابل لمس است. وقتی شما غذایی میل می‌کنید، مزه آن را احساس می‌کنید و می‌گویید شیرین است یا ترش یا مزه‌های دیگر. این شیرینی و ترشی خاصیت حرکت موادی است که خداوند متعال به صورت غذا در اختیار شما قرار داده

است. هر ماده غذایی حرکت مخصوصی دارد و این حرکت را همه جای بدن شما کشف نمی‌کند بلکه سقف دهان و زبان کشف می‌کند. اگر شکر یا عسل را روی دست یا جای دیگر از بدن خود بریزید نمی‌فهمید مزه آن چیست؟ ولی با سقف دهان و سطح زبان و اطراف دهان خود می‌فهمید که این ماده غذایی شیرین یا ترش بوده است. همان طور شامه شما حرکت بسیار لطیف عطریات را کشف می‌کند. خداوند از مسیر بینی شما در انتهای سوراخ بینی نزدیک به مغز غده کوچکی قرار داده که آن غده بوهای خوش یا ناخوش را کشف می‌کند. می‌گویند این غذا خوشبو یا آن یکی بدبو است.

تمامی خواص پنجگانه که به وسیله حواس پنجگانه قابل کشف است از نوع مادیات است. مادیات در ذات خود به اجزاء کوچک و بزرگ قابل تقسیم و تجزیه هستند و در ذات خود از یکدیگر منفصلند. ولی خداوند این اجسام یا ذرات منفصل را به وسیله نور و نیرو به یکدیگر اتصال می‌دهد.

پس همه جا ماده و مشتقات ماده در لباس شکل و قیافه نمایش پیدا می‌کند. اگر ماده نبود در عالم، شکل و قیافه‌ای به صورت ستارگان یا زمین و آسمان قابل ظهور نبود. شکل و قیافه که همه جا به متر و متر از اندازه‌گیری می‌شود، خاصیت مواد عالم است که با یکدیگر ارتباط پیدا می‌کنند و به صورت حیوانی و انسانی و ماه و خورشید یا آب و خاک نمایش پیدا می‌کنند. اگر مواد عالم نباشند نه انوار عالم قابل رؤیت است و نه ارواح عالم، نه فرشته و ملائکه و نه چیزهای دیگر.

اشکال و قیافه‌های قابل رؤیت و قابل لمس در زمین و آسمان شکل و صورتی است که از مواد عالم و تراکم آنها با یکدیگر ظاهر می‌گردد. اگر موادی که اجسام از آنها درست می‌شود و قیافه‌ها و صورت‌ها از آنها ساخته می‌شود نبودند، عالم خلقت در تاریکی مطلق قرار می‌گرفت؛ زیرا مجردات که روح و عقل و شعور و حیات و رنگ‌ها و روشنایی و فرشتگان هستند، قابل نمایش نبودند. اگر چه علما نور را این طور تعریف می‌کنند که نور خود به خود ظاهر است و غیر خود را ظاهر می‌سازد و می‌گویند نور برای نشان دادن روشنایی خود به چیزی احتیاج ندارد. هر جا نور باشد روشنایی هم هست، و این نور و روشنایی. همان طور که خود را به نمایش می‌گذارد مواد عالم و اجسام عالم را هم به نمایش می‌گذارد. پس نور و روشنایی را این طور تعریف می‌کنند که خود به خود ظاهر است و غیر خود را که مواد عالم است ظاهر می‌سازد.

ظاهرٌ بنفسه مظهرٌ لغيره^{۳۰}

این تعریف برای نمایش نور اشتباه است. نور اگر چه در ذات خود روشن و روشنایی است، ولیکن این روشنایی به وسیله ماده قابل ظهور است. اگر جسمی در عالم نباشد یا شکل و قیافه‌ای از اجسام عالم نباشد نور به تنهایی نمی‌تواند خود را نمایش دهد. نور در صورتی قابل رؤیت است که با جسمی ترکیب شود. وقتی نور به جسمی تعلق می‌گیرد، آن جسم نور را به نمایش می‌گذارد و نور هم جسم را. برای اثبات این ادعا که نور به تنهایی خود را نمایش نمی‌دهد و قابل رؤیت نیست و جسم هم به تنهایی قابل رؤیت نیست، می‌توانید این ادعا و بحث را از مَنظَرهٔ ماه و ستارگان کشف کنید. مثلاً فضای عالم از نور خورشید پر است. نور خورشید را گفته‌اند دایره‌ای برابر ده سال نوری را پر می‌کند یعنی فضایی را که سطح یا حجم آن فضا میلیاردها میلیارد کیلومتر ضرب در میلیارد کیلومتر و حاصل ضرب، ضرب در میلیارد کیلومتر است.

به تعبیر دیگر فضایی را به نظر بیاورید به صورت کروی که قطر آن چندین میلیارد کیلومتر است و شعاع آن از مرکز تا محیط چندین میلیارد کیلومتر. حجم این کره فضایی را از طریق ضرب و تقسیم بدست‌آورید. فضایی است بسیار وسیع که در این فضا میلیون‌ها کره مانند زمین و ماه و ستارگان وجود دارند. شما به این فضای کروی عظیم و عجیب توجه کنید. این فضا از نور خورشید پر است. خورشید مانند چراغی است که یک چنین فضای وسیعی را روشن کرده است. لازم است همه جای این فضا روشن باشد، نه فقط چهره ماه و ستارگان. همان طور که نور خورشید به چهره ماه می‌تابد و چهره ماه را نمایش می‌دهد، اطراف کره ماه هم که فضایی بسیار وسیع است از نور خورشید پر است. چه دلیلی دارد که شب‌ها این فضای وسیع تاریک است و روزها روشن، با این که نور خورشید شب‌ها و روزها در فضا هست؟

دلیل روشنایی روز و تاریکی شب چیست؟ روشنایی فضا در روز به این دلیل ظاهر می‌شود که نور خورشید با هوای کره زمین ترکیب می‌شود. اگر هوای کره زمین نباشد، ما انسان‌ها روز روشن یکدیگر را نمی‌بینیم و روز روشن و شب تاریک برای ما یکسان

است. اما هوای کره زمین نور خورشید را به ما نمایش می‌دهد. نور خورشید هوا را روشن می‌کند و هوا هم نور خورشید را به نمایش می‌گذارد.

پس نور خورشید به تنهایی جایی را روشن نمی‌کند، مگر این که آن جا هوا یا جسم دیگری باشد تا نور را نمایش دهد. همان طور که نور به چهره ماه می‌تابد چهره ماه را به شما نشان می‌دهد، به فضای اطراف ماه هم می‌تابد ولی مشاهده می‌کنید که فضا تاریک است؛ زیرا فضا اگر از هوا خالی باشد روشنایی خورشید نمایش پیدا نمی‌کند. شب تاریک مشاهده می‌کنید همه جای فضا غیر از چهره ستارگان تاریک است؛ زیرا نور خورشید را ستارگان به نمایش می‌گذارند و از چهره خود به شما نشان می‌دهند. اگر ستاره‌ای یا هوایی نباشد میلیون‌ها میلیون خورشید هم در فضا باشد، ذره‌ای روشنایی قابل ظهور نیست، زیرا نور وقتی خود را نشان می‌دهد که به جسمی برخورد کند؛ خواه آن جسم از نوع شفاف مثل آب و هوا باشد یا ماه و ستاره. اگر در فضا جسمی وجود نداشته باشد و هزاران خورشید در گوشه و کنار عالم باشد ذره‌ای نور و روشنایی به وجود نمی‌آید.

با این حساب می‌گوییم مادیات و اجسام عالم، مجردات را که انوار و ارواح باشد به نمایش می‌گذارند، انوار و ارواح هم مادیات و اجسام را. پس نور به تنهایی جایی را روشن نمی‌کند، مگر این که به جسمی برخورد کند. جسمی هم به تنهایی خود را نمایش نمی‌دهد مگر این که در معرض تابش نور قرار گیرد.

به طور کلی نه مجردات به تنهایی قابل ظهور هستند و نه هم اجسام و مادیات به تنهایی قابل نمایش هستند. ترکیب و تزویج همه جا از لوازم صنایع طبیعی و انسانی می‌باشد.

پس در این جا لازم است مجردات را بشناسیم که چه اجناسی هستند که اگر بدن ما از این مجردات سهم بیشتری داشته باشد، چگونه ما ارزش زیادتری پیدا می‌کنیم و اگر سهم کمتر، ارزش کمتری بدست می‌آوریم.

لازم است در اطراف ارزش‌ها و مجردات که ثواب اعمال نیک است بحث کنیم. شاید بیشتر از این سفره طمع خود را در خانه خدا بباندازیم تا بهتر و بیشتر ما را به نور و نیرو مجهز کند.

لازم است بیشتر از این مجردات را بشناسیم و بدانیم که تمامی زیبایی‌ها و ارزش‌ها و حیات و حرکت‌ها و قوه و قدرت‌ها که در بدن ما پیدا شده‌اند، از مسیر مجردات است. اصل ماده را در ابتدای خلقت برای شما تعریف کردیم که مواد عالم که از ترکیب آنها با یکدیگر اجسام و ابدان تشکیل می‌شوند در ذات خود چه هستند و چه فیوضات و برکاتی از جانب خدا به آنها تعلق می‌گیرد.

مواد عالم را خداوند با کلمه **ظلمات** تعریف می‌کند. ظلمات همین مواد و ذراتی هستند که وقتی با یکدیگر ارتباط پیدا می‌کنند و با یکدیگر ترکیب می‌شوند از ترکیب و ارتباط آنها با یکدیگر بدن‌ها و کوه‌ها و اجسام درست می‌شود. ماده بدن در ابتدا، ظلمت محض است. از نظر این که فاقد رنگ است و رنگین نیست سیاه است و از نظر این که روشنایی ندارد، تاریک است. و از نظر این که نیروی حرکت ندارد، ساکن است و از نظر این که حیات ندارد و زنده نیست، میت است و از نظر این که به مواد دیگر اتصال پیدا نمی‌کند، منفصل است.

خوب دقت کنید تا بدانید این بدن زیبای ما به چه دلیل زیبا شده و رنگ و رونق پیدا کرده است. ابتدا خداوند متعال به مواد بدن ما «روح استمساک» داده، یعنی در مواد بدن ما نیروهایی قرارداده تا این مواد به یکدیگر متصل شوند و از اتصال آنها به یکدیگر جسمی بوجود آید. اگر این رشته اتصالی از مواد بدن ما گرفته شود، بدن به صورت «پودر سیاهی» روی زمین می‌ریزد. به همین دلیل مشاهده می‌کنید که بدن مردگان داخل قبر بعد از مدتی تبدیل به گرد و خاک می‌شود. پس خداوند در آخرین مرتبه «روح استمساک» را از بدن ما می‌گیرد و لذا بدن ما تبدیل به گرد و غبار می‌شود. همین طور زیبایی بدن ما از نور و روح است که به بدن تعلق می‌گیرد. تمامی رنگ‌های مختلف که به گل‌ها و برگ‌ها و چیزهای دیگر تعلق می‌گیرد و به آنها زیبایی می‌دهد، همه از مسیر نور وارد می‌شود. نور به هر چیزی بتابد علاوه بر روشنایی، رنگ مخصوصی هم تولید می‌کند. رنگ سرخ از نور سرخ و رنگ سفید از نور سفید و.....پیدا می‌شود.

خداوند تبارک و تعالی پنج نور آفریده که از هر کدام از این رنگ‌های انوار، رنگ و روشنایی در اجسام پیدا می‌شود. خداوند از مسیر ترکیب انوار مختلف با مواد عالم میلیون‌ها میلیون رنگ‌های مختلف و متفاوت ایجاد می‌کند. پس زیبایی صورت و بدن

ما از مسیر تعلق نور و نیرو به آن می‌باشد. خداوند می‌تواند ارقام سرسام آوری از زیبایی و رنگ به وسیله انوار در صورت و بدن ما ظاهر سازد. همین طور حیات و حرکت بدن ما از مسیر تعلق نور به آن پیدا می‌شود. هر چه افاضه نور به قدرت خدا در بدن ما بیشتر باشد، حیات و حرکت ما بیشتر و قدرت ما زیادتر می‌شود.

به طور کلی لازم است بدانیم که تمامی ارزش‌های وجود مانند حیات و حرکت و قوه و قدرت و زیبایی و قشنگی همه از مسیر تعلق نور به ماده بدن ما پیدا می‌شود و این تعلقات با ترکیب انوار با بدن ما تا بی‌نهایت قابل گسترش است. شما به چه دلیل می‌بینید؟ به دلیل نوری که در چشم شما قرار گرفته است. اگر خداوند نور چشم ما را بگیرد، در حالی که چشم از نظر ساختمان سالم است ذره‌ای بینایی ندارد. چرا وقتی می‌خواهید نمی‌بینید؟ چشم افراد خوابیده سالم است، اما چیزی را نمی‌بیند. زیرا نور چشم ما همراه نور حیات و حرکت ما از بدن ما خارج شده و حواس پنجگانه ما تعطیل شده است. چشم‌ها نمی‌بینند و گوش‌ها نمی‌شنود و بدن‌ها لمس نمی‌کند. مگر این که روح ما به جای خود برگردد و ما را بیدار کند.

پس لازم است بدانیم که ما انسان‌ها چند کیلو «پودر سیاه» هستیم که خداوند از مسیر شارژ آن با انوار عالم، این همه حیات و حرکت و زیبایی و قوه و قدرت به ما می‌دهد. چه قدر خوب است انسان‌ها سر ارزش‌های وجودی خود را بشناسند و دست به دامن خدای خود شوند و از او بخواهند که هر چه بیشتر از مسیر شارژ بدن ما با این نور و نیروها ارزش ما را بالا ببرد و قدرت ما را بیشتر و زیادتر کند. ما در ساخت و ساز بدن خود حُجره تجارتي خداوند متعال هستیم که خداوند از هر متاعی و جنس ارزشمندی که آفریده نمونه‌ای مُفت و مجانی لبِ طاقچه وجود ما به ودیعه گذاشته است تا ما را مشتری خود گرداند. همه جا خداوند به صورت یک تاجر ثروتمند و قدرتمند متاع‌های ارزشمندی که آفریده است را در وجود ما به نمایش می‌گذارد تا با این تبلیغات و نمایشات ما را مشتری خود گرداند. شما گاهی در خیابان و بازار که حرکت می‌کنید تاجری را می‌بینید که در حُجره تجارتي خود نشسته و از هر متاعی که در انبار خود ذخیره کرده، نمونه کوچکی را به آن حجره آورده تا مشتریان را جلب کند. ممکن است بگویید این چه تاجری است که همه اجناس او در حجره هزار تومان و صد تومان بیشتر ارزش ندارد و چرا خودش را یک ثروتمند معرفی می‌کند. کسی که آگاهی

به ثروت آن تاجر دارد به شما می‌گوید آن چه شما در این حجره تجارتي می‌بینید یک نمونه کوچک مجانی است که می‌خواهد مشتری پیدا کند. ثروت مهم او در انبار ذخیره شده است.

خداوند متعال همان تاجری است که بی‌نهایت ثروتمند و قدرتمند است که اگر از ازل تا به ابد ببخشد، ذره‌ای از ثروت او کم نمی‌شود. زیرا ثروت او از نوع سازندگی مال و متاع است و این قدرت سازندگی هرگز متوقف نمی‌شود. خداوند در این زندگی دنیا همین بدن ما را به صورت حجره تجارتي خود در آورده و از هر نوع مال و ثروت که در انبار خود دارد، نمونه مختصر و کوچکی به این حجره آورده تا مشتری جلب کند و انسان‌های محتاج را به خود مربوط کند. آنها را به انبار خود که زندگی بهشتی است ببرد و بی‌نهایت قدرت و ثروت خود را در اختیار آنها قرار دهد.

پس ما انسان‌ها لازم است این نمونه‌های قدرت و ثروت را که خداوند در وجود ما بخشیده است بشناسیم و از او خواهش کنیم که این نمونه‌های کوچک را کامل کند، حیات کامل، زیبایی کامل، قدرت کامل و از هر چه نمونه‌ای از آن را در وجود ما قرار داده، کامل گرداند تا احتیاج و کمبودی نداشته باشیم.

معنا و مصداقِ «ثواب عمل» چیست؟

ثواب اعمال همین نمونه‌هایی است که از مجردات در بدن ما قرار می‌گیرد. قدرت ما زیادتر می‌شود. عقل و شعور ما بیشتر می‌گردد. همین طور زیادتر و زیادتر می‌شود تا ما چنان شویم و چنان باشیم که انسان‌های بهشتی را تعریف می‌کنند. در این جا به سراغ انسان‌های کامل می‌رویم تا ببینیم و بدانیم که آنها از این نمونه‌ها چه قدر در اختیار دارند و ما که هنوز مشتری نشده‌ایم چه قدر در اختیار خود داریم.

تمامی نعمت‌ها و ثروت‌های خداوند متعال از نوع ساخت و سازندگی می‌باشد. چه قدر نیرو در بدن شما پیاده کرده که با برداشتن باری سبک و سنگین می‌توانید نیروی بدن خود را اندازه‌گیری کنید. یکی می‌گوید من پنج کیلو بار می‌توانم بردارم و یا یک ساعت و دو ساعت در این میدان می‌توانم بدم و آن دیگری می‌گوید من ده کیلو بار می‌توانم بردارم. مشاهده می‌کنید انسان‌ها از نظر قدرت و حرکت و فعالیت و برداشتن بار سبک و سنگین با یکدیگر تفاوت دارند. وزنه برداران در میدان مسابقه با یکدیگر رقابت می‌کنند و کسی که می‌تواند وزنه‌های سنگین‌تر از صد کیلویی و دویست کیلویی بردارد و بگذارد قهرمان وزنه‌برداری شناخته می‌شود و هم چنین سامعه و گوش انسان‌ها از نظر شنوایی با یکدیگر تفاوت دارد. بعضی‌ها صداهای سبک و خفیف را از راه‌های دور می‌شنوند و بعضی صداهای شدید را از نزدیک نمی‌شنوند. به همین کیفیت صفات وجودی ما که از مسیر ساخت و ساز بدن ما و یا ساخت و ساز روحی ما پیدا می‌شود، با یکدیگر تفاوت دارد.

پس خداوند از طریق همین نمونه‌های کوچک باربرداری و یا بینایی و شنوایی، از نظر تربیتی خود را به ما معرفی می‌کند که به ما بگوید اگر می‌خواهی شنوایی تو آن قدر زیاد و زیاد باشد که صداهای خفیف را از آن طرف عالم بشنوی و یا بینایی تو آن قدر زیاد و زیاد باشد تا آن چه در گره زمین یا آسمان‌ها است ببینی؛ همان خدایی که از هر نعمتی نمونه کوچکی به تو داده است می‌تواند این ارقام کوچک را بیشتر و بیشتر یا بزرگتر و بزرگتر در اختیار تو قرار دهد. انسان‌های پیشرفته مانند پیغمبران و ائمه اطهار علیهم السلام که این قدر در بینایی و دانایی و شنوایی قوی هستند، کسانی

هستند که از طریق اطاعت و بندگی خداوند متعال مشتری نعمت‌های بزرگی شده‌اند که خداوند در انبار وجود خود ذخیره نموده و به آنها وعده داده است. مثلاً چشم انسان از مسیر سرعت نور و روشنایی ممکن است چنان قوی شود که ما بتوانیم سوزنی را در اعماق دریا ببینیم و پیدا کنیم و یا گوش ما از نظر شنوایی به همین کیفیت. این همه، خداوند در این زندگی دنیا نعمت‌های خود را به مسابقه گذاشته و همه جا مردم را دعوت می‌کند که بهتر و بیشتر فعالیت کنند و خود را جلو ببرند. شما وسعت میدان زندگی خود را در این دنیا با وسعت میدان زندگی خود در آخرت مقایسه کنید تا ببینید و بدانید در این میدان نامتناهی که فضای مخلوقات است، چه قدر از آن در اختیار شما است. اگر سطح کره زمین را یا هوا و فضای آن را بر اهل زمین قسمت کنیم هر انسانی برابر حجم بدن خود و یا بیشتر از میدان کوچکی بهره او نمی‌شود که در آن میدان کوچک فعالیت داشته باشد. خداوند در قرآن می‌فرماید:

و سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ^{۳۱}
 به انسان‌ها می‌فرماید این میدان زندگی که در دنیا به شما داده‌ام بسیار کم و کوچک است. بیا در میدان مسابقه هر چه بیشتر از مسیر دانستن و فهمیدن و اطاعت از خدای خود فعالیت خود را زیادتر کن تا این که میدان زندگی تو برابر با وسعت عالم خلقت باشد.

به هر جا بخواهی بروی فوری بروی و برسی و به هر جا رفتی و رسیدی مال تو باشد. مانند جایزه‌ای باشد که با سرعت خود صاحب آن جایزه شده باشی. ابتدا به انسان در مسیر حرکت و فعالیت و عبادت و دانشجویی وعده مغفرت می‌دهد و می‌گوید: «و سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ». مغفرت به معنای نیروها و قدرتهایی است که در وجود انسان پیاده می‌شود. همان طور که باطری از مسیر افاضه نور برق شارژ می‌شود و قدرت پیدا می‌کند، بدن انسان هم از مسیر افاضه فیض علم و قدرت شارژ می‌شود. به هر میزان درجه قدرت بالا برود، سرعت حرکت بیشتر و زیادتر می‌گردد تا عاقبت خود را چنان می‌بیند که بر فضای نامتناهی زمین و آسمان مسلط شده است. آن چه دور است برای او مانند همان چیزهایی است که به او نزدیک است. همان طور که ظرف یک ثانیه

۳۱- سوره آل عمران، آیه ۱۲۳- و شتاب کنید برای رسیدن به آموزش پروردگارتان؛ و بهشتی که وسعت آن، آسمانها و زمین است؛ و برای پرهیزگاران آماده شده است.

می‌تواند ده متر و بیست متر سرعت حرکت داشته باشد، در یک ثانیه از نظر سرعت حرکت می‌تواند خود را به انتهای آسمان‌ها و زمین‌ها برساند.

بعضی‌ها خیال می‌کنند که انسان نمی‌تواند مانند سرعت نور حرکت کند و خود را از جایی به جایی برساند. خداوند متعال این ارقام بزرگ و کوچک ثروت را به وسیله پیغمبران و امامان و بندگان صالح خود به نمایش درآورده تا انسان‌ها با دیدن این نمونه‌ها وعده‌های خدا را باور کنند و مسابقه را جدی بگیرند. شاید جوایز بزرگی را که خدا وعده داده است بدست‌آورند.

یکی از معجزات پیغمبران و ائمه علیهم السلام «طیّ الارض» و «طیّ السماء» است. ابتدا خداوند در قرآن وعده می‌دهد که به شما چنان سرعتی بدهم که در یک آن بتوانید خود را به میلیاردها کیلومتر آن طرف فضا برسانید. می‌فرماید:

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ^{۳۲}

ببینید قدرت خدا و سرعت حرکت بر پایه این قدرت چه قدر زیاد است که بنده خود، پیغمبر اسلام را شب معراج در یک ثانیه به انتهای عالم خلقت رسانیده و در خارج عالم خلقت با او جلسه‌ای تشکیل داده و چه قدر اسرار علم و حکمت که به او آموخته است. این سرعت حرکت را معراج می‌نامند. معراج یکی از معجزات مشهور پیغمبر اسلام است. یعنی خداوند چنان قدرتی به او داده که با یک حرکت خود را به آن طرف عالم رسانیده است. الآن امام زمان علیه السلام اگر چه از نظر ساخت و ساز بدنی فقط در یک جای کره زمین، یک متر و دو متر می‌تواند بنشیند و برخیزد، ولکن از نظر نیروها و قدرت‌ها و نور و روشنایی‌ها که به اراده خدا در وجود او قرار گرفته است؛ تمام کره زمین در قبضه تصرف او است. انسان‌هایی که در انتهای کره زمین هستند را همان طور می‌بینید و صدای آنها را می‌شنود که انسان‌های نزدیک خودش را در یک متری می‌بیند و صدایشان را می‌شنود.

دین اسلام و آیات قرآن ما انسان‌ها را به همین مسابقه‌ها دعوت می‌کند. می‌گوید هر چه بهتر و بیشتر در اطاعت خدا باشی نیروها و قدرت‌هایی که در وجود تو ذخیره

می‌کنم و با آن نیروها روح تو را شارژ می‌کنم بیشتر و بیشتر می‌شود تا عاقبت مشاهده می‌کنی که به تمامی اجزاء عالم در زمین و آسمان مسلط شده‌ای و همه چیز را در اختیار خود قرار داده‌ای. مغفرت در آیات قرآن که این همه با کلمه استغفار تکرار شده است به معنای پیاده شدن همین نیروها از مسیر مجردات در وجود انسان‌ها است که خداوند او را به بال و پری مجهز می‌کند که می‌تواند بر اجزاء عالم محیط و مسلط باشد. الآن از طریق صناعی که انسان‌ها دارند از مسیر صنعت برق و تولید برق و باطری، خداوند کیفیت تسخیر نیروها را به انسان‌ها نمایش می‌دهد. انسان‌ها می‌توانند صنایع خود را از مسیر ارتباط با نیروی برق شارژ کنند. باطری‌ها آن قدر پر از نیرو می‌شوند که می‌توانند ماشین و قطاری را حرکت دهند و چراغ‌ها را روشن کنند. به همین کیفیت انسان از طریق اطاعت خدا مجهز به چنین نیروهایی می‌شود که عاقبت بر همه کس و همه چیز مسلط می‌شود. این نیروها که از مسیر مجردات به انسان تعلق می‌گیرد، همان مغفرت‌هایی است که از مسیر استغفار، قلب انسان‌ها پر از نیرو و پر از قدرت می‌شود، تا آنجا که عاقبت یک انسان می‌تواند از جهانی بزرگتر و بزرگتر گردد.

خواص ماده و نور

لازم است قدری در اطراف خواص ماده و نور بحث کنیم تا این دو جنسیت را کاملاً به آن حقیقتی که دارد بشناسیم.

مسلم است که مخلوقات یا عالم طبیعت و تمامی موجوداتی که خداوند آنها را آفریده و به نمایش گذاشته است، از طریق ترکیب دو اصل با یکدیگر ظهور پیدا می‌کنند. همان طور که صنایع ما، ماشین آلات و صنایع دیگر، یک اصولی لازم دارند تا از مسیر ساخت و ساز به صورتی ظاهر شوند که قابل استفاده باشند؛ صنایع خداوند متعال هم به همین کیفیت اصول اولیه لازم دارد تا از طریق ترکیب آن اصول با یکدیگر مخلوقات خدا ساخته شوند و برای خود و دیگران قابل استفاده باشند. خداوند در قرآن می‌فرماید من پیش از خلقت عالم و آدم ابتدا دو اصل آفریدم و از ترکیب این دو اصل با یکدیگر عالم و آدم را به این صورتها درآوردم. آن دو اصل عبارت است از نور و ماده. مواد عالم چیزهایی است که از مسیر ماده به اضافه ماده هیكلها و بدنه مخلوقات ساخته می‌شود. مواد عالم در ساخت ابتدایی خود بسیار کوچک هستند و در ذات خود جسمانی می‌باشند و قابل رؤیت و قابل لمس هستند. ماده به اضافه ماده به این صورت‌های موجود ظهور پیدا می‌کند. یک جا به صورت زمین و جای دیگر به صورت کوه‌ها و دریاها و هواها و حیوانات و حشرات، که از این ساخت و ساز مادی عالم تعبیر به طبیعت می‌کنند. می‌گویند عالم طبیعت، عالم خلقت.

هر چیزی که از مسیر حواس پنجگانه برای انسان قابل کشف است و انسان می‌تواند آن را ببیند یا لمس کند یا صدایش را بشنود یا حرکتش را احساس کند، تمامی آن چه از مسیر حواس پنجگانه قابل کشف است ماده شناخته می‌شوند. نظر به این که جسم هستند، قابل کشف می‌باشند. هوا از ماده درست شده است. هم چنین آب‌ها، خاک‌ها و کوه‌ها و تمامی چیزهایی که قابل کشفند، از مسیر ماده به اضافه ماده ساخته شده‌اند. هر جسمی خواه لطیف باشد مانند هوا یا عطر گل‌ها، و خواه غلیظ و کثیف باشد مانند جمادات و نباتات همه از مسیر ماده به اضافه ماده به این صورت‌ها در آمده است. ولیکن مواد عالم در ذات خود چنان که گفته شد انفصالی هستند. از

یکدیگر جدایند. همان طور که اجسام بزرگ مانند کوه‌ها و ستاره‌ها از یکدیگر فاصله دارند، ذرات بسیار کوچک هم از یکدیگر فاصله دارند و این ذرات و مواد که از یکدیگر فاصله دارند یک رشته اتصالی لازم دارند که به یکدیگر متصل شوند و به صورت اجسام قابل نمایش درآیند. اگر موجودات عالم در وضعیت ابتدایی خود که مواد منفصل هستند، ظاهر شوند و خداوند آن رشته اتصالی را از آنها بگیرد، تمامی اجسام عالم به صورت پودر سیاه ظاهر می‌شوند. به طوری که ساختن قطعه سنگی یا سفالی یا گلی از آنها قابل ظهور نیست. این ذرات سیاه یک رشته اتصالی لازم دارند تا به یکدیگر بچسبند و به صورت جسمی بزرگ یا کوچک در آیند. رشته اتصالی بین مواد عالم و ذرات جهان، نور است، که خداوند پیش از خلقت عالم و آدم، دو اصل ساخته که «مواد عالم» و «نور عالم» باشند.

نور در ذات خود جسمانیّت و جرمانیت ندارد. مانند ماده نیست که قابل رؤیت و قابل لمس باشد. مواد عالم که جسمانیّت و جرمانیت دارند، قابل لمسند. ولی انوار عالم که فاقد جسمانیّت و جرمانیت هستند قابل لمس نیستند. نمی‌توانیم نور را مانند مواد عالم با دست خود تصرف کنیم و همان طور که خاک و سنگ را در یک جا جمع می‌کنیم، نمی‌توانیم انوار را به این کیفیت تصرف کنیم و آن را در خانه یا انبار ذخیره نماییم. نور در عالم، یک رشته اتصالی است. کل آفرینش را به یکدیگر متصل نموده است. زمین با نیروی جاذبه خود که از جنس نور است، به آسمان و ستارگان متصل شده. ستارگان هم به همین کیفیت با نور و نیروی جاذبه از میلیون‌ها سال نوری به کره زمین متصل شده‌اند. پس نور یک رشته اتصالی است و جاذبه‌ها و حیات و حرکت‌ها و نیروها از نور پیدا می‌شود. خداوند هر ذره از ذرات عالم را با نور و نیرو شارژ نموده، و همان طور که ما آدم‌ها ترکیبی از بدن و روح می‌باشیم، تمامی ذرات عالم هم ترکیبی از ماده و نیرو هستند و با نیروی داخلی خود که از آن تعبیر به جاذبه می‌شود، متصل به یکدیگرند.

پس تمامی موجودات عالم غیر از هیكل و بدنی که دارند و قابل نمایش است، در داخل هیكل خود مجهز به روح و نیرو یا نور هستند که این نور و نیرو اجزای داخلی آنها را به یکدیگر مربوط نموده است. الآن عالم خلقت ترکیبی از دو اصل است. اصل جسمانیّت و مادیت و اصل نور و روحانیت. نه روح تنها قابل ساخت و ساز است که به

صورتی ظاهر شود و نه هم ماده تنها قابلیت دارد که به صورت جسمی یا بدنی ظاهر گردد. همه جا موجودات عالم ترکیبی از مادیات و مجردات هستند. ماده همین چیزهایی است که به صورت اجسام بزرگ و کوچک ظاهر می‌گردد و می‌توانیم آن را ببینیم و لمس کنیم، اما نور و مجردات چیزهایی هستند که به وسیله مادیات یا حواس پنجگانه قابل لمس و تصرف نیستند. انسان‌ها نمی‌توانند نور را به تصرف خود درآورند، مگر از مسیر موادی که خداوند آنها را با نور و روح شارژ می‌کند و به نمایش می‌گذارد. پس اصول اولیه عالم که خداوند از آن اصول این همه مخلوقات و موجودات را می‌سازد و به نمایش می‌گذارد، اصل نور و اصل ماده است. از ماده جسمانیّت اجسام ساخته می‌شود و از نور و روح در اجسام عالم حیات و حرکت و روشنایی و اتصال و ارتباطات پیدا می‌شود.

لازم است خاصیت این دو اصل را که مصالح ساختمانی عالم و آدم هستند، کاملاً بشناسیم یا بدانیم و ببینیم چگونه مخلوقات عالم در عین حال که از یکدیگر جدا هستند به یکدیگر متصلند و تمامی عالم خلقت به صورت طبیعت و اجسام قابل رؤیت، نمایش یافته است. لازم است مجردات و مادیات را چنان که هستند بیشتر از این بشناسیم تا به کیفیت خلقت خود و موجودات دیگر آشنایی پیدا کنیم.

مواد عالم که اجزاء کوچک و بزرگ و محدود به ابعاد ثلاثه هستند و در ذات خود جسمانیّت قابل لمس و قابل رؤیت می‌باشند، هر یک برابر حجم بدن خود جا لازم دارند. در محاصره زمان و مکان هستند. پشه‌ای که به اراده خدا ساخته می‌شود، یا مگس و حشره‌ای که خلق می‌شود، از نظر زمان حادث می‌باشند. یعنی اول نبوده‌اند و بعداً پیدا شده‌اند. در طبیعت ساخته شده‌اند و از طبیعت متولد شده‌اند. نظر به این که نبوده‌اند و پیدا شده‌اند، می‌گویید حادث هستند. از نظر مکان هم برابر حجم بدن خود که ابعاد ثلاثه است مکان لازم دارند. اگر فضای عالم از چیزی پر شده باشد جایی برای مخلوقات خدا پیدا نمی‌شود که آن چه می‌خواهد خلق کند، در آن جا خلق کند. پس ماده و مشتقات ماده بزرگ باشند یا کوچک، اجسامی هستند که جا و مکان لازم دارند. در جایی می‌توانند خود را به نمایش در آورند که خالی باشد. لذا می‌گویید طبیعت و مشتقات طبیعت که همین اجسام قابل رؤیت و قابل لمس هستند، در زمان و مکان خلق می‌شوند. اگر زمانی یا مکانی نباشد، کجا خلق شوند. همان طور که ما انسان‌ها

وقتی می‌خواهیم جایی بنشینیم، لازم است خالی باشد تا بتوانیم بنشینیم و اگر پر باشد جایی برای ما پیدا نمی‌شود. این خاصیت ماده و مشتقات ماده است که از نظر زمان نبوده‌اند و پیدا شده‌اند و از نظر مکان هم کوچک باشند یا بزرگ، جایی را اشغال کرده‌اند و در همان جایی که آنها اشغال کرده‌اند و به تصرف در آورده‌اند، چیز دیگری را راه نمی‌دهند. زیرا بین آنها و اجسام دیگر مزاحمت پیدا می‌شود. (اصل تزاخم بین مواد)

این خاصیت مادیات است که در ذات خود جسمی هستند، قابل لمس و قابل رؤیت و فاقد تمامی کمالات هستند. در ذات خود رنگ و روشنایی ندارند، حیات و حرکت ندارند. قوه و قدرت ندارند. صفر مطلق هستند. وقتی صفر را با اعداد مقایسه می‌کنند می‌گویند صفر چیزی هست اما مثل این که نیست. اگر میلیاردها صفر را در اختیار شما قرار دهند برابر یک میلیونیم عدد نمی‌شود. اما در عین حال این صفرها لیاقت و آمادگی دارند که به یکدیگر متصل شوند و با اتصال خود کم و زیاد، اعدادی بسازند که ارزش داشته باشند. موادی که خداوند در عالم ساخته است از نظر ارزش برابر صفرند، ولیکن آمادگی دارند که از مسیر ترکیب و اتصال با یکدیگر شکلی بسازند که ارزش داشته باشد و قابل نامگذاری باشد و این اعداد که صفر مطلق می‌باشند، از مسیر مجردات که روح نامیده می‌شوند یا نور شناخته شده‌اند، به یکدیگر اتصال پیدا می‌کنند و از این اتصالات اشکال موجود و قابل رؤیت در عالم پیدا می‌شود.

اکنون لازم است بدانیم که مجردات مانند مادیات برای خود جا و مکان لازم ندارند. مجردات از نظر جنسیت چنانند که در دل کوه‌ها و خاک‌ها و اجسامی که بسیار سخت و محکم است همان طور آزادانه حرکت می‌کنند که در فضای خالی آزادند و حرکت می‌کنند. مثلاً فرشته‌ها که انوار مجردند از دل کوه‌ها فوری از این طرف عالم به آن طرف می‌روند و در رفتن و آمدن مزاحم مواد عالم نمی‌شوند. مثلاً نیروی برق را در نظر بگیرید. برق نمونه‌ای از مجردات است که خداوند در اختیار انسان می‌گذارد. این نیرو با سرعت از دل سیم‌ها و آب‌ها و خاک‌ها عبور می‌کند ولی ذره‌ای در عبور خود مزاحم چیزی نمی‌شود. نه سیم‌ها می‌توانند راه عبور را بر آن ببندند و نه برق می‌تواند در عبور از دل سیم‌ها مزاحم سیم‌ها شود و راه عبوری برای خود پیدا کند. پس مواد عالم با یکدیگر ارتباط جسمانی پیدا می‌کنند. هر کدام در جای خود قرار می‌گیرند و

نمی‌توانند جای یکدیگر را اشغال کنند. گاهی جای آنها گشاد است که به آسانی می‌توانند عبور کنند و گاهی تنگ که کوچکترین حرکتی برای آنها پیدا نمی‌شود. ولیکن مجردات که به نام‌های نور و روح و فرشته و حیات و نیرو شناخته شده‌اند، برای خود جا و مکان لازم ندارند همه جا آزاد مطلق هستند. یک فرشته به امر خدا در دل سنگ‌ها و کوه‌ها حشره‌ای و حیوانی می‌سازد و یا در دل دریا آن همه ماهی و نهنگ می‌سازد. نه فرشته‌ها مزاحم مادیات می‌شوند و نه مادیات مزاحم فرشته‌ها، مجردات در ذات مادیات جای می‌گیرند. مثلاً اگر جسمی را در نظر بگیرید که یک میلیمتر مکعب باشد، جسم کوچک یا بزرگی مانند قطعه سنگی یا آهن و فلزی دیگر، در وجود این قطعه سنگ یا آهن، وارد نمی‌شود. یک قطره آب به خود راه نمی‌دهد یا هوا را به وجود خود راه نمی‌دهد. جسمی است بسیار محکم که برای ورود مواد دیگر راه ورودی ندارد. اگر نوک سوزنی را بخواهند در این قطعه آهن یا فلز دیگر وارد کنند مزاحمت پیدا می‌شود و به نوک سوزن اجازه نمی‌دهد که تن آن را سوراخ کند و وارد قطعه آهن شود.

ولی مجردات به آسانی و بدون زحمت همان طور که در فضا آزادند، در دل آهن و کوه و صحرا و دریا هم آزادند. نه مجردات مزاحم مادیات می‌شوند که آنها را از جای خود بیرون کنند و جای آنها را بگیرند و نه اجسام و مادیات عالم مانع ورود مجردات و فرشته‌ها می‌شوند که در جای آنها وارد شوند و در جای آنها بنشینند. بین مجردات و مادیات تزاخم قابل ظهور نیست. اگر نوک سوزنی وارد دریا شود به اندازه حجم خود مزاحم دریا می‌شود. اما اگر میلیاردها میلیارد برابر نور خورشید فرشته وارد عالم طبیعت شود، مزاحم کسی و چیزی نمی‌شود و در ورود و خروج جایی لازم ندارد.

این خاصیت مجردات است. اگر فضای عالم را در ارتباط با مجردات در نظر بگیریم، در حالی که این فضا مانند جسمی بسیار محکم در دل خود کسی یا چیزی را راه نمی‌دهد، اما نمی‌تواند مزاحم ورود فرشته‌ها و مجردات گردد.

لذا فلاسفه می‌گویند اگر خدا همه جا هست پس ما آدم‌ها و کوه‌ها و دریاها کجا هستیم؟ هر فضایی برای هرکسی و هر چیزی یک جا و یک مکان حساب می‌شود. من و شما یا کوه و دریا همگی جا و مکانی را پر کرده‌ایم؛ پس خدا چه طور می‌تواند در دل کوه‌ها و دریاها وارد شود و با ورود خود مزاحم کسی و چیزی نگردد و جایی را برای

خود تنگ و گشاد نماید. این فلاسفهٔ مادی گرا چون به حقیقت مجردات آگاهی ندارند و وجود آنها را نمی‌توانند ببینند یا احساس کنند، منکر خدا و فرشتگان می‌شوند. می‌گویند فضای عالم پر از مواد و اجسام شده و جای خالی برای خدا و فرشتگان پیدا نمی‌شود. پس عالم هر چه هست ماده است و مشتقات آن. و این مواد برای غیر خود جایی باقی نگذاشته است.

نظر به این که خدا و فرشتگان را نمی‌بینند و خیال می‌کنند آنها هم مانند مواد عالم هر کدام جا و مکانی لازم دارند، منکر مجردات به نام خدا و روح و فرشته شده‌اند و گفته‌اند به جز طبیعت و موادی که طبیعت را بوجود آورده چیزی در عالم نیست. لازم است آنها یا حقیقت مجردات را ببینند که چگونه و چه طور است تا اقرار به وجود آنها داشته باشند، و یا از آن جا که نمی‌توانند مجردات را لمس کنند و ببینند، منکر آنها شوند. می‌گویند به جز طبیعت و مشتقات آن چیزی در عالم هستی نیست.

لزوم توجه به عدم اِتقانِ استدلال‌های تمثیلی (از جمله قیاس به نفس)

یکی از مسائلی که طبق دستور ائمه اطهار علیهم السلام لازم است در مکتب آنها رعایت شود **بطلان قیاس** است. قیاس در اینجا به معنای این است که آن چه را به چشم خود نمی‌بینیم و نمی‌دانیم از راه تمثیل مانند چیزهایی بدانیم که می‌بینیم و می‌دانیم. مثلاً ما انسان‌ها را می‌بینیم و می‌دانیم، اما فرشته‌ها را که از مجرداتند نمی‌بینیم و نمی‌دانیم که جنسیت آنها چیست. هر وقت فرشته‌ای به نظر ما می‌آید او را مانند انسانی می‌دانیم که دست و پای و هیكل و قد و قامتی دارد. وقتی به ما می‌گویند فرشته از آسمان آمده و بر پیغمبر نازل شده، فوری به آن فرشته‌ای که به صورت انسان در فکر خود پرورش داده‌ایم، بال و پری می‌دهیم. مشاهده می‌کنید که وقتی از فرشته‌ای عکسی می‌سازند آن عکس را به صورت آدمِ بال و پر دار و یا دختر پر دار می‌کشند. علاوه بر دست و پای که برای آن فرشته درست کرده‌اند، دو بال هم مانند بال و پر پرندگان برای او درست می‌کنند. می‌گویند این عکس جبرائیل و آن میکائیل و آن یکی عکس فرشته‌ای دیگر. یک چنین استدلال‌هایی را **قیاس** می‌گویند.^{۳۳} یعنی فرشته‌ها را مثل آدم‌ها به حساب می‌آورند یا آدم‌های خوب را مثل فرشته‌ها بال و پر می‌دهند. پیغمبر اکرم به مسلمانان فرمودند من به معراج رفتم و خدا مرا از زمین به آسمان‌ها بالا برد. در تمام عالم خلقت گردش داد و من بهشت را دیدم و جهنم را دیدم. فرشتگان را دیدم. تمامی موجودات عالم برابر چشم من نمایان شدند و نمایش پیدا کردند. وقتی از او پرسیدند با چه وسیله‌ای به آسمان‌ها بالا رفتی و مرکب تو چه بود، ایشان مرکبی به نام **بُراق** تعریف کرد و سرعت حرکت آن مرکب را به این کیفیت تعریف کرد و فرمود مرکبی بود: «خَطَاةٌ مَدَّ بَصَرَهُ»^{۳۴} مرکبی بود که سرعت

۳۳- قیاس در اینجا در اصطلاح فقه و محاورات آمده است، نه در اصطلاح علم منطق. این تعریف از قیاس در علم منطق همان استدلال تمثیلی می‌باشد که جزو یقینیات نمی‌باشد.

۳۴- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص: ۸۲، أن أبا جعفر ع قال إن رسول الله ص لما أسرى به نزل جبرئيل ع بالبراق وهو أصغر من البغل وأكبر من الحمار مضطرب الأذنين عينا في حوافره خطاة مد بصره له جناحان يخفزان من خلفه عليه سرج من ياقوت فيه من كل لون أهدب العرف الأيمن فوقه

قدمش برابر سرعت چشمش بود. شما سرعت دید خود را با سرعت رفتن خود مقابله کنید. به محض این که به آسمان نگاه می‌کنید ستاره‌ای را می‌بینید که میلیاردها به توان میلیارد کیلومتر از شما دور است. آن ستاره بسیار دور را فوری می‌بینید. اگر سرعت حرکت شما برابر سرعت دیدن شما باشد، همان طور که با یک نگاه هزارها سال نوری آن طرف عالم را دیده‌اید، به آن طرف عالم رفته‌اید. یا مثلاً شما که در بیابان هستید خورشید و ماه طلوع می‌کند، فوری آن را می‌بینید با این که خورشید سیصد میلیون کیلومتر از شما فاصله دارد. اگر حرکت شما آن قدر سریع باشد که هر چه را دیدید فوری به آن جا رسیدید و سرعت رفتن شما برابر سرعت دیدن شما باشد پس تمامی عالم خلقت را در یک آن می‌بینید و به همان سرعت در یک آن به آخر عالم می‌رسید.

در این جا که شنیده‌اند پیغمبر سوار مرکبی به نام براق بوده فوری برای ایشان اسب بال‌داری تصور کرده‌اند که ایشان سوار آن اسب شده و به معراج رفته و به انتهای عالم رسیده است. یک چنین مسأله‌ای را قیاس می‌گویند که شما آن چه را نمی‌دانید و نمی‌بینید، شبیه چیزهایی بدانید که می‌بینید. عالم غیب را مانند عالم ظاهر بدانید. فرشته‌ها را که موجودات غیبی هستند، مانند موجوداتی بدانید که در ظاهر عالم و در سطح کره زمین به نمایش درآمده‌اند. هرگز آن چه نمی‌بینید با آن چه می‌بینید قابل قیاس نیست. پس کسانی که موجودات غیبی را به موجودات حاضر و ناظر قیاس می‌کنند، بی‌شک در غیب‌شناسی گرفتار اشتباهات بزرگی می‌شوند. مثلاً خداوند می‌فرماید بهشت باغی پر از درخت و معدن تمامی نعمت‌ها و برکات الهی می‌باشد. می‌گوید: «جَنَّاتٌ عَدْنٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ» ظاهر آیه نشان می‌دهد بهشت باغی پر از درخت است که از زیر آن نهر جاری می‌شود. پس بهشت برای شما به صورت باغی پر درخت نمایش پیدا می‌کند که از زیر درختان نهر آب جاری می‌گردد. در آیه دیگر می‌فرماید:

بهشتی که به شما وعده داده‌ام به وسعت فضای تمامی عالم خلقت است.^{۳۵}

یعنی تمام عالم خلقت زمین‌ها و آسمان‌ها و این فضاهای نامتناهی همه آنها برای بندگان مؤمن خدا بهشت است. پس اگر بهشت به صورت باغی باشد که ما فکر

می‌کنیم، تمام عالم خلقت بایستی پر از درخت باشد و همه جا نهر آب جریان پیدا کند. بهشت خدا را که غیب است به این باغ‌ها و جنگل‌هایی که قابل رؤیت است قیاس می‌کنیم. مانند باغ من و شما. می‌گویند غربی‌ها برای خود چنین بهشت و تفریحگاهی درست کرده‌اند که پای درختان و برگ و بار آن، و همه جا لوله‌کشی کرده‌اند. گاهی برگها را آب می‌دهند و میوه‌ها و گل‌ها را می‌شویند و به عقیده خود می‌گویند «جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ» درست کرده‌ایم. بهشتی ساخته‌ایم مانند بهشت خدا. ولی آن بهشت که خدا ساخته با این باغ‌های دنیا قابل قیاس نیست. در زندگی آخرت آدم‌ها خودشان بهشتند. هر جا می‌روند و هر جا می‌نشینند خواه در فضاها یا زمین‌ها یا قله کوه‌ها، به محض این که اراده می‌کنند آن چه می‌خواهند از باغ و بوستان و میوه، در اختیار آنها قرار می‌گیرد. اراده آنها توأم با اراده خدا است. همان طور که خداوند آن چه می‌خواهد فوری می‌سازد، بهشتیان هم آن چه می‌خواهند فوری می‌سازند، برای ساخت و ساز نعمت‌ها و لذت‌ها احتیاج به کار و کاسبی ندارند. آن چه می‌خواهند فوری برایشان آماده است. نظیر معجزاتی است که پیغمبران داشته‌اند که وقتی از آنها خواسته‌اند که اگر پیغمبر خدا هستی فوری این مرده خاک شده را زنده کن تا برخیزد و خودش را به ما معرفی کند، به محض این که پیغمبر آن مرده را صدا زده، زودتر از کسی که از خواب بیدار می‌شود، زنده شده و به او سلام داده است.

یک چنین علم و قدرت که آن چه می‌خواهند فوری آماده می‌شود، بهشت انسان‌هایی است که در اطاعت خدا بوده‌اند. پس کسانی که بهشت را به صورت باغ دنیا تعریف می‌کنند زندگی آخرت را با دنیا قیاس می‌کنند و هرگز از طریق قیاس کسی نمی‌تواند حقایق عالم غیب را بداند و بشناسد و به همین دلیل است که جبرائیل و میکائیل را به صورت آدم‌های بال‌دار نقاشی می‌کنند.

فلاسفه و طبیعیون هم که می‌گویند زمین و آسمان از مخلوقات خدا پر شده و آدم‌ها همه جا را گرفته‌اند، پس خدا در کجا می‌تواند بنشیند و برخیزد که کسی مزاحم خدا یا خدا مزاحم کسی نشود، می‌گویند عالم خلقت همین است که می‌بینیم. اگر غیر از اینها خدایی و فرشتگانی هستند خود را به ما نشان دهند و آلا به دلیل این که فضای عالم پر از مخلوقاتی مثل کوه و دریا و ستاره‌ها می‌باشد، خدا چیست و اگر هست در کجای عالم می‌تواند باشد.

چون از راه قیاس وارد می‌شوند و موجودات غیبی را به موجودات ظاهری و محسوس قیاس می‌کنند و خدا را مثل مخلوقات می‌دانند، می‌گویند اگر خدا هم باشد در کجا می‌تواند بنشیند و برخیزد که او مزاحم کسی نشود و کسی مزاحم او نگردد. (تزاحم پیش نیاید).

عالم غیب را به عالم ظاهر و فرشتگان غیب را به صورت آدم‌ها و حیوانات دیگر می‌پندارند. می‌گویند همه جا را عالم‌ها و آدم‌ها پر کرده‌اند و جایی برای خدا و فرشته‌ها باقی نمانده است. قیاس در مذهب اسلام باطل است علمی که از طریق قیاس پیدا می‌شود قابل اعتماد و اطمینان نیست. هر چیز را چنان که هست لازم است انسان ببیند و بداند و بعد آن را تعریف کند. تعلیمات خداوند از طریق نمایش دادن معلومات است، خدا فرشتگان را به پیغمبران نشان می‌دهد. روح و فرشته را به آنها نشان می‌دهد. بهشت و جهنم را در نظر آنها نمایان می‌سازد و در انتها که انسان کامل مانند امامان معصوم علیه السلام شدند خداوند خودش را هم به آنها نشان می‌دهد و حالت لقاءاللهی برای آنها فراهم می‌سازد. پس پیغمبران آن چه می‌گویند، می‌بینند و آن چه می‌بینند، می‌گویند. عالم غیب را مانند عالم شهود می‌بینند و می‌دانند. به این دلیل معصومند و در گفتن و نوشتن اشتباه نمی‌کنند.

در مباحث گذشته نشانی موجودات غیبی را که همه جا هستند، ولیکن قابل رؤیت نیستند به شما گزارش دادیم تا شما بدانید آن چه را به چشم خود می‌بینید در مقابل آن چه نمی‌بینید، صفر است. در عالم خلقت خلأ به معنای خالی بودن و چیزی نبودن محال است، فضای آفرینش از مجردات ملأ است. مادیات در مقابل مجردات صفر به حساب می‌آیند. صفر در مقابل بی‌نهایت قابل نمایش نیست. مجردات که جسمانیّت و مادّیت ندارند، یک موجودات نامتناهی هستند. خداوند همان طور که در فضای عالم ماده را آفریده و از تراکم مواد با یکدیگر اجسام را آفریده است، در مقابل مواد عالم که جسمانیّت دارند، قابل تصرفند، قابل لمسند، دیده می‌شوند، جا و مکان دارند، در برابر مادیات، مجردات را هم خلق نموده است. مجردات یعنی موجوداتی که جسم نیستند. به وسیله انسان‌ها قابل تصرف نمی‌باشند.

از نظر این که جسمانیّت ندارند جا و مکان هم ندارند. یک چنین موجوداتی را که جسمانیّت و جا و مکان ندارند و قابل تصرف نیستند، مجردات می‌نامند. مجردات یعنی

چیزهایی که به جز خود چیزی نیستند. نه محدودیت دارند نه رنگ و رونق، نه طول و عرض، نه کوتاهی و بلندی. هیچ یک از صفاتی که در مواد عالم و در اجسام جهان می‌بینیم در مجردات وجود ندارند. فضای عالم از مجردات پر است. ما اگر گلوله‌ای را در فضای عالم از جایی به جایی بپرانیم، یا موشکی را در هوا حرکت دهیم که با سرعت هزاران کیلومتر در ثانیه، این موشک حرکت کند، اگر به هوایی یا جسم و ماده‌ای برخورد کند، سرعت حرکتش کم می‌شود. زیرا با ماده‌ای برخورد کرده که مزاحم حرکت موشک شده است ولی همین موشک در مسیری که حرکت می‌کند بی‌نهایت نور و روح و فرشته و مجردات دیگر سر راهش هست. نه موشک با مجردات برخورد می‌کند که سرعتش کم شود نه مجردات مزاحم حرکت موشک می‌شوند تا از سرعت حرکتش بکاهند. زیرا مجردات مانع و مزاحم حرکت چیزی نمی‌شوند. جسمانیت ندارند که با هواپیما برخورد کنند و از سرعت حرکت آن بکاهند.

نور از مجردات است، روح از مجردات است، نیرو هم از مجردات است. همه جای بدن ما، روح و نیروی ما هست. گاهی روح یا نیروی ما از بدن ما خارج می‌شود که ما می‌میریم یا می‌خوابیم و گاهی هم روحی که از بدن ما خارج شده به بدن ما بر می‌گردد. ما بیدار می‌شویم و زنده می‌شویم. ما اگر قطره‌ای بخوریم آن قطره آب به اندازه خودش در بدن ما جا لازم دارد. لذا خداوند برای غذاهایی که می‌خوریم و آبهایی که می‌آشامیم، کیسه‌ای به نام معده برای ما درست کرده تا جای آن باشد، ولیکن روح و عقل و شعور و نیروی بدن ما که چندین میلیون برابر بدن ما وسعت دارد، بدون این که احساس کنیم، وارد بدن ما می‌شود یا خارج می‌شود. وارد بدن ما می‌شود ولی جایی را پر نمی‌کند و خارج می‌شود اما جایی را خالی نمی‌کند. اگر بگوییم چیزی وارد بدن ما نشد که بیدار شدیم و چیزی از بدن ما خارج نشد که خوابیدیم یا مردیم، خلاف حقیقت گفته‌ایم. آن چیست که وقتی وارد بدن ما می‌شود، بیدار می‌شویم یا وقتی خارج می‌شود، می‌خوابیم؟ آن چیست که وارد سیم‌ها که می‌شود، چراغ‌ها روشن می‌شوند یا خارج که می‌شود، چراغ‌ها خاموش می‌شوند؟ ما نمی‌توانیم نوک سوزنی را وارد سیم کنیم، زیرا سیم اجازه ورود به آن نمی‌دهد. ولیکن این همه نیرو و برق وارد می‌شود بدون این که جا و مکان لازم داشته باشد. نیروی برق نه با ورود خود جایی را پر می‌کند و نه با خروج خود جایی را خالی می‌کند. روح و نیروی برق از مجردات

هستند و جا و مکان لازم ندارند. تمام فضای عالم خلقت از نور و فرشته و مجردات پر است. اما مثل این که خالی است. مادیات جا لازم دارند که با ورود خود جایی را بگیرند و با خروج خود جایشان را رها کنند. اما مجردات که این همه روشنایی و رنگ و زیبایی و قدرت و توانایی در بدن ما یا در عالم به وجود آورده‌اند، جایی را پر نمی‌کنند و جایی را خالی نمی‌کنند. زیرا جسم نیستند. همان طور که فرشته‌ها یا روحی که وارد بدن ما می‌شود ما را زنده یا بیدار می‌کند و جا و مکان لازم ندارند، خداوند متعال هم که بی‌نهایت لطیف‌تر از مجردات است، جایی لازم ندارد که مزاحم کسی یا چیزی شود یا کسی و چیزی مزاحم او گردد.

به طبیعیون یا فلاسفه‌ای که می‌گویند اگر خدایی باشد در کجای عالم جا می‌گیرد؟ ما می‌گوییم درست است که شما خدا را نمی‌بینید تا جای او را پیدا کنید، اما روح خود را که می‌بینند و می‌دانید نیرو یا روحی مانند برق وارد بدن شما می‌شود و جا لازم ندارد یا خارج می‌شود و جایی را خالی نمی‌کند و شما ملتفت نمی‌شوید که روح وارد بدن شما یا خارج شده است. مانند برق است که سیم‌ها نه مانع ورودش می‌شوند و نه مانع خروجش. اگر می‌توانید منکر روح شوید که شبانه‌روزی چند مرتبه بدن شما را روشن یا خاموش می‌کند، می‌توانید منکر خدا هم بشوید که این همه حوادث و عجایب در بدن شما یا در عالم خلق می‌کند. بنا بر این خداوند و روح و علم و حکمت و عقل و شعور که وجودشان کاملاً واضح و روشن است، از مجرداتند.

مجردات جسمانیّت و مادیت، ندارند که قابل لمس و تصرف باشند. اگر می‌توانید منکر نیروی برق شوید که در فضا و سیم‌ها هستند، اما قابل رؤیت نیستند، می‌توانید منکر خدا و فرشتگان هم بشوید.

پس شما نمی‌توانید مجردات را که فرشته یا خدای عالم است، به مادیات که جسمانیّت دارند و قابل رؤیت هستند قیاس کنید و چنین فکر کنید که نمی‌توانند جای مادیات را بگیرند و مزاحم آنها شوند.

چنان که در مباحث گذشته روشن شد اصول خلاق و موجودات متعدد است. زیرا از یک اصل دو چیز مخالف یکدیگر قابل ظهور نیست. همه جا تغییرات از اصول مختلف قابل ظهور است. مثلاً شما از آب تنها که ظاهراً فاقد تلخی یا شیرینی و یا مزه‌های دیگر است، نمی‌توانید شربتی بسازید که شیرین باشد یا مزه‌های دیگر، مگر این که برای

شربت‌سازی از اصل دیگری که شیرینی بوجود می‌آورد استفاده کنید. آب را با شکر مخلوط کنید یا با میوه‌های دیگر.

گفته شد که انسان‌ها از یخ تنها بدون استفاده از چیز دیگری به نام حرارت نمی‌توانند برای خود آبی بسازند. یعنی اگر بخواهند یخ را تبدیل به آب کنند لازم است از اصل دیگری به نام حرارت استفاده کنند و یا اگر بخواهند آب را تبدیل به یخ کنند از اصل دیگری که حرارت است استفاده کنند و حرارت را از آب بگیرند تا تبدیل به یخ شود یا به یخ بدهند تا تبدیل به آب گردد. علاوه بر این دو اصل که آب یا حرارت باشد عامل دیگری لازم است که از آب یخ بسازد یا از یخ آب، با این که این تبدیل ساده‌ترین صنعتی است که مانند صنایع دیگر عقل و شعور و کار و کارگر لازم ندارد، چه برسد به این اختلافات فاحشی که در دل مخلوقات عالم یا ظاهر و باطن آنها موجود است. همان فرمایش امام باقر علیه السلام به کرسی می‌نشیند که با یک طبیعیدان سخن می‌گویند. می‌فرمایند اگر ماده و یا اجسام عالم در ذات خود حیات و حرکتند چنان که در ذات خود جسمانیّت و ابعادند، هرگز خاصیت ذاتی از ذات کسی یا چیزی قابل سلب نیست. کسی نمی‌تواند جسمانیّت را از جسم بگیرد و یا ابعاد ثلاثه را از ماده و اجسام سلب کند، اما می‌تواند حیات و حرکت آن را از آن بگیرد یا بخواهد، حیات و حرکت را به جسمی بدهد. می‌تواند روشنایی را از چراغ‌های روشن بگیرد و فضا را به تاریکی برگرداند و باز به چراغ‌های روشن روشنایی بدهد و فضای تاریک را روشن کند.

این سلب و اثبات‌ها در عالم طبیعت برهانی است بسیار واضح و روشن که طبیعت و خلاق عالم از اصول مختلف سرچشمه گرفته‌اند. اصل ماده که طبق فرمایش قرآن در ذات خود تاریک و سیاه است، روشنایی خود را از اصل دیگری می‌گیرد و این اجسام و مواد عالم که در ذات خود تاریک و ظلمانی هستند، روشنایی خود را از اصل دیگری استفاده می‌کنند. پس اختلاف موجودات عالم در سیاهی و سفیدی، یا سیاهی و سرخی، یا سیاهی و زردی و سبزی، تاریکی و روشنایی، سکون و حرکت، موت و حیات، زیبایی و زشتی، انفصالی و اتصالی، تمامی این تغییرات، برهانی است خیلی واضح و روشن که هر یک از این تغییرات اصل جداگانه‌ای لازم دارد. مثلاً آن نوری که در ماده سرخی بوجود می‌آورد، ممکن نیست در ذات خود سفید باشد یا آن نوری که در مواد عالم سفیدی بوجود می‌آورد، ممکن نیست سرخ یا زرد یا رنگ دیگری باشد. موجودات

عالم در ذات خود مستقلند. رنگ سرخ در ذات خود مستقل است. تبدیل به رنگ دیگر نمی‌شود. روح حیات و حرکت در ذات خود مستقل است و تبدیل به موت و سکون نمی‌شود و همین طور نور و روشنایی در ذات خود مستقل است و تبدیل به ظلمت و تاریکی نمی‌گردد. و یا مواد عالم در جسمانیّت و ابعاد خود مستقلند و جسمانیّت و ابعاد خود را از دست نمی‌دهند.

با این حساب ظهور تغییرات و اختلافات در عالم طبیعت برهانی است کامل که این اختلافات از اصول مختلف سرچشمه می‌گیرد. از یک اصل که در ذات خود میّت است، حیات قابل ظهور نیست و یا اگر در ذات خود حیات است، موت قابل ظهور نمی‌باشد و علاوه اصولی که در ذات خود فاقد علم و دانشند و جهل مطلق هستند، نمی‌توانند منشأ حرکات عقلانی باشند و این اصول که در ذات خود فاقد علمند نمی‌توانند موجودی بسازند که علم و دانش داشته باشد. به طور کلی مبدأ خلاق عالم اصول مختلفی می‌باشد که از ترکیب آن اصول با یکدیگر این همه عجایب و اختلافات ظاهر می‌شود. و هم چنین عقلایی بودن حوادث عالم برهانی است روشن بر این که یکی از مبادی عالم و آدم، علم و دانش است. اگر علم و دانش نبود هرگز یک صفت عقلایی قابل ظهور نبود. مثل همان جام شیشه‌ای که از دست انسان می‌افتد و قطعه قطعه می‌شود و جام شیشه‌ای دیگر که در اختیار مهندس قطعه قطعه می‌شود. وضعیت نظام عالم نمایشگر علم عالمی است که آنها را به قطعات، قسمت نموده است. شما در تمامی عالم وجود گردش کنید، نمی‌توانید قطعه‌ای پیدا کنید که خود به خود بوجود آمده باشد و برای کسی و چیزی قابل استفاده نباشد. به کره زمین نگاه کنید. سلسله جبال در جای خود، بیابان‌ها و زمین‌ها در جای خود، دریاها و صحراها همین طور. نمی‌توانید ایراد بگیرید که چرا در این جا جنگل به وجود آمده و جای دیگر صحرا و دریا ساخته شده است. جای دیگر مشاهده می‌کنید قطعه سنگی از قلّه کوهی سقوط نموده و به هزاران قطعه غیر قابل استفاده قسمت شده است. می‌گویید این سنگ یا این جام شیشه به یک عامل طبیعی خورد شده و قطعه قطعه شده، ولیکن این درختان و میوه‌ها و گل‌ها به یک عامل ارادی و علمی به این صورت‌ها در آمده است.

پس از مسیر اختلافاتی که در عالم خلقت قابل رؤیت است، می‌توانیم اصول اولیه آفرینش را پیدا کنیم و از این مسیر که این همه ساخت و ساز علمی و عقلایی در عالم

پیدا شده می‌توانیم به وجود آفریننده عالم یقین پیدا کنیم که فاعلی است بسیار دانا و توانا که این همه خلایق را آفریده است.

راه کشف اصول خلائق از فروع آنها

برای پیدا کردن اصول اولیه عالم خلقت می‌توانیم مخلوقات و موجودات را در مسیر تجزیه و ترکیب قرار دهیم. به قول دانشمندان، اشکال موجودات را به هم بزنییم و بدنه آنها را اوراق کنیم تا بعد از اوراق بدنه مخلوقات عالم، به اصول اولیه آنها آگاهی پیدا کنیم. مثلاً برگ گیاهی را در نظر بگیریم و ببینیم چه چیزهایی از این برگ گیاه قابل سلب است و چه چیزهایی از آن قابل سلب نمی‌باشد. مشاهده می‌کنید رنگ این برگ قابل سلب است. رنگ سبز از برگ گیاه گرفته شد، تبدیل به رنگ سیاه یا رنگ زرد و یا رنگی دیگر گردید. وقتی که رنگ سبز را از برگ گیاه بگیریم آن چنان که رنگ سبز را از پارچه سبزرنگ می‌گیریم، در انتهای این تجزیه برگی داریم بدون رنگ. روی قاعده طبیعی از هر جسمی که رنگ آن را بگیریم به سیاهی بر می‌گردد. رنگ‌ها در اجسام عالم مانند روشنایی در فتیله چراغ است. می‌توانیم چراغ‌هایی به رنگ‌های مختلف بسازیم. یک چراغ روشنایی زرد بوجود می‌آورد و چراغ دیگر روشنایی سرخ ایجاد می‌کند و باز آن چراغ دیگر به رنگ سفید نمایش پیدا می‌کند و آن دیگری به رنگ سرخ و بنفش. از هر چراغی که رنگ آن را بگیریم به تاریکی بر می‌گردد. نور سفید را از چراغ سفید بگیریم به سیاهی و تاریکی بر می‌گردد. نور زرد را بگیریم به سیاهی. همین‌طور نور سبز و سرخ و بنفش. رنگی که در برگ سبز یا برگ گل ظهور پیدا می‌کند، مانند روشنایی‌هایی است که از چراغ‌های سرخ و سفید و زرد ظاهر می‌گردد. همان‌طور که با سلب روشنایی از چراغ روشن به سیاهی و تاریکی بر می‌گردد، با سلب رنگ سبز از برگ درخت یا رنگ سرخ از برگ گل هم به سیاهی و تاریکی بر می‌گردد. رنگ هر پارچه‌ای را که از پارچه بگیریم بعد از سلب رنگ‌های مختلف آن پارچه یا برگ درخت یا برگ گل به سیاهی بر می‌گردد. و اما سیاهی از پارچه‌ای که سیاه است یا از برگ گل سیاه قابل سلب نیست. لذا این جمله که می‌گویند «بالتر از سیاهی رنگی نیست.» کاملاً جمله‌ای علمی می‌باشد. در هر جا که برگ گلی یا پارچه‌ای به رنگ‌های مختلف نمایش پیدا کرده و یا چراغ‌هایی به نورهای

مختلف نمایش پیدا کرده است، هر یک از آن رنگ‌ها را که از پارچه یا برگ درخت بگیرد یا آن روشنایی‌ها را از چراغ‌های سرخ و سفید بگیرد، بعد از سلب رنگ‌ها یا روشنایی‌ها پارچه شما یا چراغ شما به سیاهی برمی‌گردد و سیاهی خاصیت ذاتی ماده است. ماده در ابتدای خلقت بی‌رنگ است. و بی‌رنگ، یعنی سیاهی. خداوند از ماده تعبیر به ظلمت می‌کند. فضای سیاه را ظلمانی می‌نامند. مواد سیاه را هم ظلمت می‌نامند.

مثلاً روزها هوای کره زمین از نور خورشید روشنایی می‌گیرد و به روشنایی سفید ظاهر می‌گردد اما شب‌ها که روشنایی از قامت هوا گرفته می‌شود، به تاریکی بر می‌گردد. پس بر اساس قضاوت قرآن و تجربه علمی دانشمندان مواد عالم در ابتدای خلقت سیاهند. سیاهی و ظلمت یک حقیقت است به معنای بی‌رنگی. هر چیز که رنگین نباشد، سیاه است و اگر رنگین باشد به رنگ سفید یا سرخ یا زرد یا سبز یا بنفش نمایش پیدا می‌کند. رنگ‌ها از نور پیدا می‌شوند.

هر نوری همان طور که در ذات خود روشنایی دارد و روشنایی خود را به نمایش می‌گذارد، رنگ خود را هم به نمایش می‌گذارد. روشنایی و رنگ یک حقیقت است. در این جا مولا امیر المؤمنین علیه السلام نور را تعریف می‌کند. می‌گوید:

خداوند متعال نورهای مختلف به رنگ‌های مختلف آفریده است. رنگ سرخ در اجسام عالم از نور سرخ ظاهر می‌گردد. رنگ سبز در اجسام عالم از نور سبز، سفید از نور سفید و رنگ زرد و سرخ از نورهای زرد و سرخ سرچشمه می‌گیرد.^{۳۶}

بی‌رنگی مطلق به جز سیاهی و ظلمت چیزی نیست. سیاهی و ظلمت هم یعنی بی‌رنگی. نه این که خداوند متعال رنگ مخصوصی به نام رنگ سیاه خلق کند و موجودات فاقد سیاهی را به رنگ سیاه رنگین نماید.

پس ائمه اطهار علیهم السلام ابتدا از اختلاف ذاتی اجسام عالم در تاریکی و روشنایی، اصول عالم را به دو اصل تقسیم می‌کنند. می‌گویند ابتدا خداوند مواد عالم را خلق کرد، که این مواد در ذات خود سیاه و تاریکند و از یکدیگر جدا هستند. برای این که از مواد عالم جسم مخلوقات را بسازد به وسیله نور مواد عالم را به یکدیگر متصل

۳۶- بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۵۵، ص ۱۰، ۱: : لِنَ الْعَرَشِ خَلَقَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مِنْ أَنْوَارٍ أَرْبَعَةٍ نُورٍ أَحْمَرَ مِنْهُ أَحْمَرَتِ الْخُمْرَةُ وَ نُورٍ أَحْضَرَ مِنْهُ أَحْضَرَتِ الْخَضْرَاءُ وَ نُورٍ أَصْفَرَ مِنْهُ أَصْفَرَتِ الصُّفْرَةُ وَ نُورٍ أَبْيَضَ مِنْهُ أَبْيَضَ الْبَيَاضُ

نمود و از اتصال آنها به یکدیگر اجسام عالم را ساخت. نظر به این که ذرات عالم در ذات خود انفصالی هستند، مانند دانه‌های تسییح از یکدیگر جدا می‌باشند، اتصال ذرات عالم به یکدیگر تا با این اتصال بدن‌ها و جسم‌ها ساخته شود، یک رشته اتصالی لازم دارد تا ذرات منفصل را به یکدیگر متصل کند و از این اتصال اجسام بزرگ و کوچک ساخته شود، از آن رشته اتصال تعبیر به نور یا روح می‌کنند. روح عالم یا نور عالم یا نیروی عالم یک حقیقت بیشتر نیست. وقتی در اجسام نمایش پیدا می‌کند از آن تعبیر به روشنایی می‌کنند. از این که ذرات عالم را به یکدیگر متصل می‌کند تا جسمی بوجود آید، تعبیر به روح می‌کنند و در جایی که در اجسام عالم حرکت بوجود می‌آورد از آن تعبیر به نیرو و حیات می‌کنند.

هر موجودی که متحرک است به وسیله روح حیات تحرک پیدا نموده است. پس قرآن می‌گوید ابتدا دو اصل به نام نور و ظلمت در عالم خلق کرده‌ام و از ترکیب این دو اصل موجودات دیگر را آفریده‌ام.

در جای دیگر مولا علیه السلام می‌فرماید:

اصل نور که عامل پیدایش روشنایی‌ها و حیات و حرکت‌ها و رنگ‌ها و زیبایی‌ها می‌باشد، این اصل در ذات خود پنج نور است: نور سفید، زرد، سبز، سرخ و نور بنفش. پس اصول ابتدایی عالم شش اصل است. از این شش اصل موجودات عالم ساخته می‌شود. یکی اصل ماده که پیکره مخلوقات و جسم آنها از آن ساخته می‌شود. یکی هم پنج اصل نور که از آن در مواد عالم حیات و حرکت و رنگ و روشنایی و زیبایی بوجود می‌آید. اصل ماده یکی و اصل نور پنج اصل، روی هم شش اصل است که مبدأ مخلوقات شده و اصل هفتم ذات مقدس خداوند متعال است که از مسیر ترکیب اصول ششگانه با یکدیگر خلائق را ساخته و ساخت و ساز او هم چنان ادامه دارد.

پس در این جا می‌گوییم اصول اولیه عالم خلقت هفت اصل است. یک اصل آفریننده که خداوند متعال است و پنج اصل دیگر اصل نور و روشنایی است که مبدأ اتصالات و ارتباطات و حیات و حرکت و رنگ‌ها و زیبایی‌ها شده و اصل هفتم، مواد عالم که از ترکیب و اجتماع آنها با یکدیگر پیکره عالم ساخته می‌شود.

کیفیت ترکیب اصول خلاق با یکدیگر

بنا بر این اصول ابتدایی پیش از خلقت مخلوقات هفت اصل است که از این اصول هفتگانه این همه خلاق و عجایب ساخته می‌شود و بحث آینده در اطراف کیفیت ترکیب اصول خلاق با یکدیگر است.

اصول نام برده به تنهایی قابل نمایش نیستند. انوار پنجگانه در صورتی نمایش پیدا می‌کنند که با ماده ترکیب شوند و از ماده منعکس گردند. مثلاً رنگ‌ها در صورتی نمایش پیدا می‌کنند که با ماده ترکیب شوند. وقتی نور سرخ یا رنگ سرخ با ماده سیاه ترکیب می‌شود، هم ماده به وسیله رنگ نمایش پیدا می‌کند و هم رنگ به وسیله ماده. اگر رنگ را از ماده بگیریم ماده به سیاهی مطلق برمی‌گردد که از آن تعبیر به تاریکی می‌شود. رنگ هم به اصل خود که نور باشد برمی‌گردد. پس نور به تنهایی، یا رنگ به تنهایی قابل رؤیت و نمایش نیست. ماده هم به تنهایی قابل نمایش نیست. اگر بتوانیم تمامی موجوداتی را که در عالم هستند، از یکدیگر جدا کنیم و رنگ‌ها را از مواد عالم بگیریم و حیات و حرکت را از موجودات عالم بگیریم، عالم آفرینش به تاریکی مطلق بر می‌گردد و در تاریکی چیزی قابل نمایش نیست.

دو چیز در عالم، تاریک مطلق است. یکی «عدم مطلق» یعنی جایی که چیزی وجود ندارد و نور و روشنایی قابل نمایش نیست، آن جا که ظاهراً خلأ مطلق یا عدم مطلق است، به سیاهی نمایش پیدا می‌کند که از آن، تعبیر به ظلمت می‌کنند. دو چیز در عالم، ظلمانی است. این هم که می‌گوییم دو چیز از باب مسامحه است، چرا که لغتی نداریم به کار ببریم. عدم مطلق، سیاه است. ماده فاقد نور و حیات و حرکت هم سیاه است. اگر فضایی بسازیم که در آن چیزی نباشد، و چیزی قابل رؤیت نباشد، آن فضای خالی به سیاهی برمی‌گردد. سیاهی و تاریکی یک حقیقت بیشتر نیست. سیاهی یعنی عدم مطلق، تاریکی هم یعنی عدم مطلق. ممکن است بگویند اگر آن جا چیزی نیست، چرا تاریکی و سیاهی هست؟ اگر چیزی نیست لازم است اسمی و لغتی و کلمه‌ای هم قابل استعمال نباشد. زیرا کلمات در جایی قابل استعمال است که معنایی وجود داشته باشد. اگر خاک و سنگ نباشد کلمات خاک و سنگ هم قابل ظهور نیست. اگر نور و

روشنایی نباشد، کلمات نور و روشنایی هم قابل ظهور نیست. آن جا که عالم خلقت عدم مطلق بوده و خدا چیزی خلق نکرده است، در آن جا لفظ و کلام هم قابل استعمال نیست. اگر تاریکی عدم مطلق است، چرا برای معرفی آن کلمه ظلمت درست کرده‌اند؟ بهتر این بود که عدم مطلق اسمی هم نداشته باشند. زیرا عدم چیزی نیست که اسمی برایش بسازیم و با آن اسم آن را معرفی کنیم. اگر ظلمت عدم مطلق است، کلمه ظلمت از کجا آمده که یک اسم بدون معنا باشد. اگر معنا نباشد اسم و لفظی هم برایش قابل ظهور نیست. پس چرا آن جا که چیزی نیست، ظلمت هست؟

جواب این است که همه جا مثبت و منفی ملازم یکدیگر هستند. هر جا چیزی باشد، همان جا هم تصور اینکه آن چیز نباشد، قابل ظهور است. همه جا می‌گوییم هست، نیست. اگر کسی باشد می‌گوییم هست و اگر کسی نباشد می‌گوییم نیست. می‌پرسیم کلمه «نیست» از کجا آمده؟ چیزی که نبوده چرا کلمه‌ای برای آن درست کنند. هستی عالم ملازم نیستی آن می‌باشد. زیرا هر چیزی قابل فنا و نابودی است. نیستی بر هستی عارض می‌شود، و هستی بر نیستی عارض می‌گردد. وجود و عدم دو کلمه هستند که ملازم یکدیگرند. هر جا چیزی باشد، عدم آن هم قابل نمایش است. مفاهیم کلمات هستی و نیستی، برای تمامی موجودات به جز خداوند متعال قابل تصور است. نور هست. نور نیست. آدم هست. آدم نیست. کوه‌ها و دریاها هستند، نیستند. هر جا کلمه هستی قابل استعمال باشد همان جا کلمه نیستی هم قابل استعمال است. پس کلمه نیستی، به برکت کلمه هستی وارد زندگی انسان شده است. ما در این جا که کلمه هستی را بکار می‌بریم، می‌گوییم نور هست، نیست. نیرو هست، نیست. برای نیستی‌ها گاهی ظلمت را به کار می‌برند. فلاسفه می‌گویند ظلمت به جز نیستی چیزی نیست و در این جا که ظلمت به جز نیستی‌ها چیزی نیست، چرا خداوند متعال ادعا دارد که من نور آفریده‌ام، و باز می‌گوید من ظلمت آفریده‌ام.

در آیه اول سوره انعام می‌فرماید: من نور و ظلمت آفریده‌ام. «**جعل الظلمات و النور**» و خود را **جاعل** نور و ظلمت‌ها می‌داند. یعنی خدا کسی است که نور و ظلمت را آفریده است. می‌گوییم پروردگارا نور چیزی هست که روشنایی می‌دهد و تو بایستی آن را خلق کنی. اما ظلمت چیزی نیست که آن را خلق کرده باشی. عدم چیزی نیست

که قابل آفرینش باشد. اگر ظلمت عدم مطلق است، چرا خدا می‌فرماید من ظلمت را آفریده‌ام.

جواب این است که کلمه ظلمت در دو جا قابل ظهور است یک جا به معنای «ماده تاریک» و جای دیگر به معنای «عدم نور». وقتی روشنایی باشد، تاریکی نیست، و اگر روشنایی نباشد تاریکی هست. این تاریکی که از عدم روشنایی پیدا می‌شود، در ذات خود چیزی نیست، عدم مطلق است منفی نور است. می‌گوییم نور هست و باز می‌گوییم نور نیست. اما معنی دیگر ظلمت که به اراده خدا ساخته شده ماده تاریک است، نه فقط عدم روشنایی. خداوند برای ساخت مخلوقات عالم دو چیز آفریده که آن دو را با یکدیگر ترکیب می‌کند و مخلوقات را می‌سازد. یکی ماده تاریک که با آن جسم موجودات و هیكل مخلوقات ساخته می‌شود و مخلوقات به دلیل جسمانیت قابل رؤیت هستند. آن چه را می‌بینیم در ذات خود جسم است که از ترکیب مواد با یکدیگر ساخته شده است و یکی هم نور.

پس در این آیات، ظلمت به معنی عدم مطلق نیست، بلکه به معنای ماده تاریک است. مواد عالم که در ذات خود تاریکند به عنوان ظلمت معرفی شده‌اند که خداوند آنها را آفریده تا پیکر عالم را بسازد. در این جا ظلمت معنا دارد یعنی ماده تاریک. معنای دیگر ظلمت عدم نور است. روشنایی اگر برود، تاریکی هست، و این تاریکی عدم مطلق است. جای دیگر اگر روشنایی برود مواد سیاه و تاریک هستند و این مواد تاریک و سیاه، عدم مطلق نیست. پس ظلمات و ظلمت و تاریکی در عالم طبیعت دو معنا دارد، یکی عدم روشنایی و عدم مطلق، که از نبودن نور پیدا می‌شود و معنای دیگر ماده تاریک که از اجتماع آنها با یکدیگر بدن‌ها ساخته می‌شود.

فلاسفه می‌گویند همه جا تاریکی، عدم مطلق است. و در این جا معطل مانده‌اند که چرا خدا ادعا می‌کند عدم مطلق آفریده است. عدم مطلق که تاریکی باشد قابل آفرینش نیست. فلاسفه جواب می‌دهند هر چیزی که هست، نیستی آن هم قابل تصور است. همه جا همراه کلمات هستی، نیستی هم بکار می‌بریم. با این که نیستی، نیست. ولیکن به برکت هستی در فکر انسان نمایش یافته است. می‌گویند خدا به تبع روشنایی که وجود مطلق است، کلمه ظلمت را هم که عدم روشنایی است به کار برده است. مثل این است که این عدم مطلق را هم که تاریکی باشد خدا آفریده است. ولیکن ما به آنها

می‌گوییم خدا هرگز نمی‌تواند ادّعا کند که «عدم» را آفریده است. بلکه از نظر این که «ماده تاریک» را آفریده و از ترکیب آن با نور و روشنایی مخلوقات را خلق کرده است، ادّعا می‌کند ماده تاریک را آفریده‌ام و ماده تاریک، عدم مطلق نیست، بلکه مواد تاریک است. مجعول به جعل خداوند متعال است و خدا آن را آفریده است، ماده در ذات خود تاریک است، نه این که عدم مطلق باشد.

خدا از مواد عالم، اجسام عالم را می‌سازد و از انوار عالم به اجسام نور و روشنایی و زیبایی و حیات و حرکت می‌دهد. بنا بر این هم نیستی‌ها را ظلمت نامیده‌اند، و هم مواد عالم را در عالم هستی، ظلمت گفته‌اند.

آن چه مسلم است این حقیقت است که از یک جنس ساده و بسیط که به جز خود چیزی نیست، ساخت و ساز و آفرینندگی قابل ظهور نیست، خواه آفریننده خدا باشد یا خلق خدا، همه جا ساخت و ساز از طریق منها و اضافه تحقّق پیدا می‌کند. در مطالب گذشته گفتیم که ساده‌ترین صنعت‌ها آب است که تبدیل به یخ می‌شود، و یا یخ است که تبدیل به آب می‌گردد، همین تبدیل و تغییر ساده پیش از این که آب را تبدیل به یخ، یا یخ را تبدیل به آب نماییم، سه چیز لازم دارد. بدون هر یک از این سه اصل پیدایش یک چنین صنعت ساده محال و ممتنع است.

اولین اصل، «عامل سازنده» یعنی کسی یا چیزی که می‌خواهد از آب یخ بسازد یا یخ‌ها را تبدیل به آب کند. وجود یک چنین عامل سازنده‌ای پیش از آب سازی و مایع‌سازی لازم است. اصل دوم، آب که تبدیل به یخ گردد و یا یخی که تبدیل به آب شود. آب به دلیل آب بودن که یک مایع سیّال است و مواد آن به یکدیگر اتصال و ارتباط ندارند، به دلیل همین سیّال بودن آب شناخته شده و قابل استفاده است. و اما یخ یک موجود جامد است که سیّلان ندارد، مانند سنگی محکم است و قابل استفاده نیست. اگر بخواهیم یخ را تبدیل به آب کنیم، غیر از یخ چیز دیگری لازم داریم که به آن اضافه نماییم. آن را حرارت می‌نامیم. لازم است به یخ‌ها حرارت بدهیم تا تبدیل به آب شوند و باز اگر بخواهیم آب‌ها را تبدیل به یخ کنیم، لازم است حرارت داخلی آن را که ذرات متحرک است، از آب بگیریم تا ذرات آن به یکدیگر اتصال پیدا کنند و تبدیل به یخ شوند. اگر در قطب شمال یا جنوب که همه چیز منجمد است و آب‌ها تبدیل به

کوه‌های یخی شده است، انسان تشنه باشد، نمی‌تواند بدون ایجاد حرارت قطعه یخی را تبدیل به آب کند و خود را از تشنگی نجات دهد.

یک چنین صنعت ساده بدون این سه اصل (عامل سازنده، حرارت، یخ) محال است. چه برسد به این خلاق عجیب و غریب که تغییرات آن چه قدر با یکدیگر تفاوت دارند. مثلاً یک انسان مرده را با انسان زنده مقایسه کنید. هر دو در جسمانیّت مشترکند. هر دو جسمند. پنجاه کیلو وزن دارند. اما یکی زنده است و حیات و حرکت دارد، و دیگری مرده است و فاقد حیات و حرکت. در این جا می‌گوییم اگر حیات و حرکت عین جسمانیّت است و به جز ماده و جسم چیزی نیست؛ پس این دو نفر که هر دو جسمند چرا یکی از آنها حرکت و حیات دارد و دیگری فاقد آن است. پس آن جسم دارای حیات و حرکت و عقل و شعور علاوه بر جسمانیّت و مادیت که بدن او را تشکیل داده، چیز دیگری دارد که مبدأ حیات و حرکت شده است. خداوند متعال در قرآن می‌گوید من از یک اصل مرده و فاقد حیات، زنده بوجودمی‌آورم. یعنی موجود زنده می‌سازم و باز موجود زنده را به اصل مرده بر می‌گردانم. می‌گوید:

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ^{۳۷}

از موجود مرده، زنده می‌سازم، و از موجود زنده مرده می‌سازم. می‌گوییم پروردگارا، این جسم مرده که حیات پیدا کرده، حیات از کجا آمده و داخل وجود مرده شده و آن را زنده نموده است؟ خداوند جواب می‌دهد من به جسم مرده روح می‌دهم و با دمیدن روح زنده می‌شود. پس از موجود مرده که روح تنها یا بدن تنها باشد زنده بوجودمی‌آورم، که می‌گوید «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ» و باز این موجود زنده را که ترکیبی از روح و بدن است، این دو اصلی که به نام روح و بدن با یکدیگر ترکیب شده را از یکدیگر جدا می‌کنم. هر دو که زنده بودند به موت مطلق بر می‌گردند. نه روح به تنهایی زنده است که حیات و حرکت داشته باشد و نه بدن به تنهایی زنده است. وقتی این دو اصل با یکدیگر ترکیب می‌شوند، از ترکیب آن دو با یکدیگر حیات و حرکت پیدا می‌شود.

همین طور است روشنایی و تاریکی. نور به تنهایی روشنایی نمی‌دهد. ماده سیاه هم به تنهایی تاریک مطلق است و روشنایی نمی‌دهد. در این جا من نور را با ماده ترکیب می‌کنم و از این ترکیب جسمی روشن پیدا می‌شود. نور تاریکی ماده را برطرف می‌کند و ماده هم روشنایی نور را به نمایش می‌گذارد. هر دو با هم تبدیل به جسمی روشن می‌شوند.

پس این تغییرات عجیب و غریب، از موت به حیات و از حیات به موت، از حرکت به سکون و از سکون به حرکت، از روشنایی به تاریکی و از تاریکی به روشنایی، از یک اصل تنها قابل ظهور نیست. خدا اگر بخواهد جسمی روشن بسازد، ابتدا باید چیزی به نام نور خلق کند و جای دیگر چیزی به نام ماده. این جسم تاریک را با نور روشن ترکیب کند تا از این ترکیب روشنایی پیدا شود. سازنده خدا باشد یا خلق خدا، از یک اصل ساده بسیط نمی‌تواند، یا بگوییم نمی‌شود، اشیاء مختلفی بسازد. اختلاف موجودات عالم با یکدیگر برهانی است واضح و روشن که این موجودات مختلف مانند موت و حیات و نورانی و ظلمانی و یا ساکن و متحرک از اصول مختلف با یکدیگر ساخته شده‌اند. با این حساب از مسیر اختلافات می‌توانیم اصول اولیه را که منشأ اختلاف شده پیدا کنیم و هم چنین خدای آفریننده را که از این اصول فاقد خاصیت و فاقد حیات و حرکت و روشنایی و تاریکی موجوداتی زنده و تاریک و روشن خلق می‌کند. پس موجودات دو چیز را که در وضع ابتدایی قابل نمایش نیستند به نمایش می‌گذارند. یکی اصول اولیه که با یکدیگر ترکیب شده‌اند و به صورت ماه و ستاره و انسان و حیوان در آمده‌اند. زیرا این مخلوقات و موجودات که از مسیر فرعیّت پیدا شده‌اند، فرع بدون اصل قابل ظهور نیست. و هم چنین موجوداتی که در ذات خود فاقد عقل و شعور و علم و دانش می‌باشند، نمی‌توانند خود را یا موجودات دیگر را بسازند، بلکه در آن جا موجودی عالم و قادر و حکیم و دانا و توانا لازم است که این موجودات فاقد هستی و فاقد ارزش را به ثمر برساند و اصول اولیه فاقد خاصیت را به صورت موجودات پر برکت و پر خاصیت درآورد.

با این حساب ادعای فلاسفه یا طبیعیون عالم که می‌گویند موجودات از یک اصل بسیط و ساده که به جز خود چیزی نبوده است، پیدا شده؛ قابل قبول نیست. اصول مرده علم و دانشی ندارند که خود را بسازند و حیات و حرکت پیدا کنند. پس موجودات

عالم و اختلافاتی که با هم دارند سه اصل را ثابت می‌کنند که قابل انکار نیست. اصل اول، «سازنده و آفریننده». وجود عالم و دانا و توانا که قدرت دارد این همه عجایب و خلائق بسازد. اصل دوم و سوم، لااقل دو اصل مختلف به نام «روح» و «ماده» و یا نور و ظلمت که با یکدیگر ترکیب شوند و به صورت این همه خلائق عجیب و غریب جلوه کنند. هر کس بخواهد ادعا کند که آفرینش عالم منهای این سه اصل قابل ظهور است، باید به میدان علم و منطق وارد شود و ادعای خود را به کرسی بنشاند، در این صورت خواهد دانست که به جز باطل‌خوانی و یاوه‌گویی چیزی در بساط خود ندارد.

ائمه اطهار علیهم السلام، شاهدان خلقت می‌باشند

ائمه اطهار علیهم السلام که شاهد خلقت عالم و آدم بوده‌اند، خلایق را از اصول ابتدایی آن برای ما انسان‌ها به نمایش گذاشته‌اند. ابتدا خداوند در قرآن آنها را شاهد خلقت عالم و آدم معرفی می‌کند. می‌فرماید: آن جا که من انسان یا حیوان یا چیز دیگری می‌سازم، این امام‌های معصوم علیه السلام که شاگردان فارغ‌التحصیل مکتب من هستند، مشاهده می‌کنند و می‌بینند که چگونه و چه طور من که خدای آنها هستم انسان و حیوان می‌سازم. و چون ساخت و ساز خلایق را می‌بینند و مشاهده می‌کنند، عاقبت مانند خدای خود سازنده و آفریننده می‌شوند. زیرا بهترین تعلیمات که کاملاً در فکر شاگردان چنان که هست ثابت می‌شود، مشاهده صنایع طبیعت و یا صنایع انسان‌ها می‌باشد. اگر هزار سال روی کاغذ و قلم به شاگرد خودت بگویی و بنویسی که خاک چیست و چه طور است و آب‌ها چیست و چه طور است. با این قلم و کاغذ و گفتن و شنیدن هرگز شاگرد شما نمی‌تواند جنسیت آب و خاک را بشناسد مگر زمانی که آب و خاک را ببیند. انسان‌های دانا و دانشمند پیش از آن که در محضر استاد حاضر شوند و قلم و کاغذ بدست گیرند، لازم است به معانی آشنا شوند. اول بایستی خاک را ببینیم بعد از دیدن نام آن را بر زبان جاری کنیم یا روی کاغذ بنویسیم. **بزرگترین عامل دانستن، دیدن است.** کودکی که هنوز آب و غذا نخورده و مزه آن را نچشیده، هرگز با گفتن و شنیدن نمی‌فهمد که آب و غذا چیست، مگر زمانی که تشنه شود و آب بیاشامد یا گرسنه شود و غذایی بخورد. بعد از آشامیدن آب و خوردن غذا می‌توانیم بگوییم این آب است و این غذا. اول پدر و مادر را می‌بیند و مشاهده می‌کند، بعد به او می‌گویند این خانم مادر است و این آقا پدر. اگر پدر و مادر را ندیده باشد با گفتن کلمه پدر یا مادر، آشنایی به آنها پیدا نمی‌کند. خداوند متعال ابتدا انسان را وارد مکتب طبیعت می‌کند. از همان ابتدا که در رحم مادر ساخته شده، رحم مادر مکتب طبیعت است. بعد که به دنیا می‌آید کم کم نور و روشنایی را می‌فهمد. شب و روز، آب و غذا و انسان و حیوان را می‌فهمد. تقریباً در سنین هفت سالگی پیش از آن که قلم و کاغذ

بدست‌گیرد یا معلمی سر کلاس داشته باشد تمامی اشیاء و اشخاص را در طبیعت مشاهده می‌کند و یاد می‌گیرد. می‌گوید این آسمان است و آن زمین و آن کوه و دریا و چیزهای دیگر.

به طور کلی لازم است بدانیم آیا طبیعت را از مسیر گفتن و شنیدن و نوشتن یاد می‌گیریم؟ یا گفتن و شنیدن و نوشتن را از مسیر طبیعت یاد گرفته‌ایم؟ اول زمین را دیدیم و شناختیم و بعد به ما گفتند این زمین است. آب و غذا را خوردیم و شناختیم و بعد به ما گفتند این آب و نان است. به همین کیفیت، بهترین راه دانستن و شناختن، دیدن است. دیدن کار خدا است. مثلاً انسان‌ها فرشته‌ها را ندیده‌اند. شنیده‌اند و نوشته‌اند، اما ندیده‌اند. هم چنین خداوند متعال را شنیده‌اند و نوشته‌اند، اما ندیده‌اند. بهشت و جهنم را همین طور. هرگز نمی‌توانند فرشته را که ندیده‌اند برای دیگران تعریف کنند، زیرا این تعریف زمانی ممکن است که فرشته‌ها را ببینند.

چه قدر زیاد فرشته‌ها را و خدا را گفته‌اند، اما ندیده‌اند. بهشت و جهنم را گفته‌اند، اما ندیده‌اند و همین طور حقایق دیگر را.

اگر گفتن و نوشتن دلیل شناختن و دیدن بود تمامی انسان‌هایی که قرآن خوانده‌اند یا در محضر استادی و پیغمبری درس خوانده‌اند، لازم است مانند پیغمبران خدا را و فرشته‌ها و بهشت و جهنم را آن چنان که پیغمبران شناخته‌اند، بشناسند؛ با این که نمی‌شناسند.

چرا شما برادر و خواهر خود را می‌شناسید، اما فرشته‌ها را نمی‌شناسید؟ زیرا برادر و خواهر را می‌بینید و می‌شناسید، اما فرشته‌ها را نمی‌بینید که بشناسید. یکی از دلائل این که به جز امامان و پیغمبران کسی نمی‌تواند قرآن را تفسیر کند و معانی آن را بداند، همین است که خداوند تمامی مسائل غیبی غیر قابل رؤیت را در قرآن می‌گوید. ما آن مسائل غیبی را می‌شنویم، اما نمی‌دانیم و آن چه هم می‌دانیم خلاف حقیقت است. اما امامان و پیغمبران آن چه را می‌خوانند، می‌بینند. فرشته‌ها را می‌بینند و با آنها حرف می‌زنند و به آنها دستور می‌دهند. روح را می‌بینند و آن را به تصرف خود در می‌آورند. با روحی که می‌بینند مرده را زنده می‌کنند، همان طور که روح و ماده در اختیار خدا است و خداوند از مسیر ترکیب روح و ماده انسان را می‌سازد، حضرت عیسی هم به همین کیفیت مرده را زنده می‌کند. قدرت دارد جان کسی را بگیرد و دو

مرتب به او برگرداند. به طور کلی همه جا دانستن‌های حقیقی و واقعی بدون اشتباه از مسیر دیدن ثابت می‌شود. چیزی را که ببینیم خوب می‌شناسیم. اما چیزی را که نمی‌بینیم هزاران سال در مدرسه‌ها درس بخوانیم با خواندن و نوشتن نمی‌توانیم آن چه را خوانده‌ایم و نوشته‌ایم، بشناسیم.

چرا شما انسان‌ها را خوب می‌شناسید، ولیکن فرشته‌ها را نمی‌شناسید؟ چرا پدر و مادر خود را می‌شناسید، ولیکن پدر و مادر دیگران را که ندیده‌اید نمی‌شناسید؟ پس بهترین علم علمی است که از راه دیدن حاصل می‌شود. وقتی کسی یا چیزی را دیدند و شناختند، می‌توانند درباره آن کتاب بنویسند و برای دیگران تعریف کنند.

پس به طور کلی این مسأله حقیقت دارد که بهترین علم‌ها علمی است که می‌بینیم و می‌شناسیم. کوه‌ها را می‌بینی و می‌شناسی. دریاها را هم چنین. اما کودکی که کوه و دریا ندیده هر چه برایش تعریف کنید، نمی‌تواند بداند و بشناسد. خداوند در آیه‌ای از قرآن امامان را این طور تعریف می‌کند که آنها شاهد خلقت عالم و آدم هستند. می‌بینند خدا چگونه انسان و حیوان را می‌سازد. می‌بینند چگونه خدا حیات و حرکت به انسان می‌دهد و همین طور تمامی آن چه می‌دانند، می‌بینند. فرشته‌ها را چنان می‌شناسند که آدم‌ها را، بهشت و جهنم را چنان می‌شناسند که گویی خودشان ساخته‌اند و از این قبیل.

اختلاف بین امامان و دیگران در علم و دانش از همین جا پیدا می‌شود که امامان تمامی حقایق غیبی را می‌بینند و می‌گویند. غیب و شهود در نظر آنها یکسان است. ولیکن در نظر سایر مردم تفاوت دارد. آن چه را مشاهده می‌کنند، می‌دانند و آن چه را مشاهده نمی‌کنند، نمی‌دانند.

این بحث به طور کلی این معنا را ثابت می‌کند که انسان چیزی را می‌تواند بداند که ببیند. اگر نبیند با گفتن و شنیدن و نوشتن نمی‌تواند بداند.

در این رابطه خدای تعالی می‌فرماید:

مَا أَشْهَدْتَهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُمْ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ

عَصَا

من شیاطین و ظالمین را شاهد خلقت عالم و آدم و شاهد خلقت خودشان نموده‌ام و هرگز ظالمان و ستمکاران و شیاطین را به خدمت نمی‌گیرم و به آنها چیزی نمی‌آموزم.^{۳۸}

پس این آیه که خداوند در آن می‌فرماید: شیاطین شاهد خلقت عالم و آدم نبوده‌اند، دلیل است که انسان‌های ضد شیاطین که انبیاء و ائمه باشند، شاهد خلقت عالم و آدم هستند. مثل این که اگر خدا بگوید من کافر را به بهشت نمی‌برم، معنایش این است که مؤمن را به بهشت می‌برم. آن چه از کافر نفی می‌شود، برای مؤمن اثبات می‌گردد.

لازم است بدانیم که دیدن‌ها و شنیدن‌ها یا به طور کلی ارتباط با محسوسات به وسیله حواس پنجگانه بر دو قسم است: دیدن ظواهر عالم و دیدن باطن عالم، و باز باطنِ باطنِ عالم. ظاهر و باطن با یکدیگر فرق دارند. خود ما انسان‌ها در ظاهر یک جسم متحرک با قد و بالای معین هستیم. جسم یکدیگر را، زنده باشد یا مرده، می‌بینیم. ولیکن روح انسان را خواه زنده باشد یا نباشد، نمی‌بینیم. پس زمانی که انسان زنده را می‌بینیم، فقط بدن و جسم او برای ما قابل نمایش است. ولی میلیون‌ها قانون و قاعده در ساخت بدن او به کار رفته یا در ارتباط روح او با بدن به کار رفته، آن قانون‌ها و قاعده‌ها و ارتباط روح با بدن، با دیدن بدن برای ما قابل کشف نیست. در عین حال که بدن را می‌بینیم، قانون و قاعده‌هایی که روی ماده خاکی و آبی بکار رفته تا آب و خاک ساده تبدیل به بدن انسان یا حیوان شده را نمی‌بینیم تا بدانیم و مخصوصاً کیفیت ورود روح به بدن که حیات بوجدومی آورد یا با خروج آن مرگ پیدا می‌شود، این ورود و خروج روح را هم نمی‌بینیم تا بدانیم. تمامی دانشمندان عالم موت و حیات را به خصوص ورود و خروج روح را می‌دانند. می‌گویند روح از بدن خارج می‌شود، بدن می‌میرد و داخل می‌گردد، بدن حیات پیدا می‌کند. با این که موت و حیات به دلیل «ورود و خروج» روح در بدن نیست. بلکه به دلیل «قطع رابطه» روح از بدن است. رابطه روح با بدن یا قطع رابطه آن، عامل موت و حیات انسان است. آیا آن جا که خدا جان انسان را می‌گیرد، به معنای این است که جان انسان را از بدن «خارج می‌کند»، یا رابطه روح را از بدن قطع می‌کند؟ روح و نور از موجودات نامتناهی هستند. نامتناهی

موجودی را می‌گویند که به خودی خود شکل و قیافه پیدا نمی‌کند. حد و حدود نمی‌پذیرد. کوچک و بزرگ نمی‌شود. این شکل‌ها و محدودیت‌ها که در عالم پیدا شده خاصیت مواد عالم و اجسام جهان است. ولیکن روح و نور و فرشته‌ها جسم نیستند که شکل و قیافه داشته باشند. اگر هم خدا بخواهد نور یا روح یا فرشته‌ها را در شکل مخصوصی ظاهر کند تا برای انسان قابل رؤیت باشد، آن را با هوا و فضا ترکیب می‌کند و از مسیر ترکیب روح با هوا یا آب، آن امر مجرد نمایش پیدا می‌کند.

الآن دانشمندان به تجربه این حقیقت را دانسته‌اند که نور خورشید در جرم خورشید قابل نمایش است. جرم نورانی خورشید همه جا دیده می‌شود. نور خورشید هم در میان هوای زمین یا کره زمین دیده می‌شود، اما نور خورشید در فضایی که هوا نیست و ستاره هم وجود ندارد، هست اما دیده نمی‌شود. شما شب‌ها که به آسمان نگاه می‌کنید، فقط نور خورشید از ستاره‌ها قابل نمایش است. چرا فضای عالم که پر از نور خورشید است، روشنایی ندارد و نور خورشید دیده نمی‌شود؟ نور خورشید در چهره ستاره که جسم است نمایش پیدا می‌کند، در چهره زمین و هوای آن که جسم است نیز نمایش پیدا می‌کند، ولیکن در فضای بین زمین و ستاره‌ها که هوا نیست، نور خورشید وجود دارد، اما روشنایی وجود ندارد. شب‌ها فضای عالم بین زمین و ستاره‌ها پر از نور خورشید است. اما ذره‌ای روشنایی وجود ندارد، مگر در چهره ستارگان و هوای کره زمین، پس نور به تنهایی قابل رؤیت نیست. روح و فرشته هم که از جنس نورند آنها هم به تنهایی قابل رؤیت نیستند، مگر در صورتی که از طریق ترکیب با هوا و فضا شکل پیدا کنند و قابل رؤیت باشند. پس ما اگر بخواهیم هر چیز را چنان که هست بینیم و بشناسیم، این دیدن و شناختن در صورتی ممکن است که جنس آن را پیش از ترکیب و ارتباط با هوا و جسم بینیم تا بشناسیم. اگر چه بدن ما دارای روح است، ولیکن ما اثر ترکیبی روح را که حیات است در بدن می‌بینیم. خود روح را نمی‌بینیم تا بشناسیم. فرشتگان دائم در بدن ما کار می‌کنند. مواد بدن ما را جا به جا می‌کنند و به بدن ما نیرو می‌دهند یا نیرو را می‌گیرند، ولیکن ما آثار وجودی فرشتگان را در بدن می‌بینیم که قوی یا ضعیف شده‌ایم، ولیکن فرشتگان را نمی‌بینیم. پس آن قاعده ابتدایی که گفتیم هر چیزی را در صورتی می‌شناسیم که بینیم؛ کلیت دارد. خدا مواد عالم و اجسام جهان را مقابل چشم ما به نمایش می‌گذارد ولیکن روح عالم و نور جهان

به تنهایی برای ما قابل نمایش نیستند تا آنها را چنان که هستند ببینیم و بشناسیم. لازم است انسان در مسیر اطاعت خدا خود را به جهان روح و نور برساند تا نور و روح را در جنسیت ابتدایی بشناسد. انسان‌ها نور عالم را به عنوان برق تصرف می‌کنند، که این تصرف به وسیله ماشین‌های تولید برق انجام می‌شود، ولیکن برق و روشنایی را با این که در اختیار خود گرفته‌اند، از نظر جنسیت و ماهیت نمی‌شناسند. نور را که در دل مواد عالم و ذرات می‌بینند، می‌گویند نور هم از جنس ماده است و ذرات است. زیرا در لباس ماده، آن را دیده‌اند. انسان‌هایی که شاگرد مکتب خدا هستند از مسیر ایمان و تقوا، خود را به خدا مربوط می‌کنند و خداوند آنها را از صورت عالم طبیعت، به باطن عالم انتقال می‌دهد. فکر آنها را به عالم مجردات می‌کشانند. در آن جا فرشته‌ها را یا مجردات دیگر را چنان که هستند، می‌بینند و می‌شناسند. کسانی که ایمان به خدا ندارند، تکامل جسمی و فکری پیدا می‌کنند، ولیکن تکامل روحی ندارند. روح و فرشته را و بالاتر از همه، خدا را نمی‌بینند تا بدانند. خیال می‌کنند هر چه هست همین ماده و مشتقات ماده می‌باشد. می‌گویند روح و فرشته افسانه‌ای بیش نیست. لذا نه در دنیا توفیق ایمان پیدا می‌کنند و نه در آخرت.

خداوند تعالی می‌فرماید همان طور که آدم نابینا چشم خود را بایستی از خدا بگیرد تا ببیند کسانی هم که چشم باطن ندارند آن چشم باطن‌بینی را از خدا بایستی بگیرند تا ببینند.

پس این حقیقت را لازم است بدانیم که موجودیت اجسام موجود و خلاق موجود، از دو اصل با یکدیگر ترکیب شده است. یعنی هر چیزی که در عالم نمایش دارد در ذات خود مرکب از دو اصل است. دو اصل غیر قابل رؤیت و غیر قابل لمس، با یکدیگر ترکیب شده و از ترکیب خود این همه اشکال و صورت‌ها را به نمایش گذاشته‌اند.

فلاسفه می‌گویند: "کل شیء فی ذاته و وجوده موجود ترکیبی". هر چیزی از دو اصل به وجود آمده است، دو اصل و دو چیز با یکدیگر ترکیب شده و از ترکیب خود با یکدیگر این صورت‌ها و شکل‌ها را به وجود آورده‌اند. به طور کلی و بر طبق قوانین عقلی و حسی یک حقیقت صورت‌های مختلف پیدا نمی‌کند. آن یک حقیقت اگر ماده است هر چیزی که از آن بسازیم به جز جسم و ماده چیزی نیست و یا اگر آن یک حقیقت در ذات خود نور و روشنایی است، هر چه از آن بسازیم به جز نور و روشنایی چیزی نیست

یک حقیقت نمی‌تواند صورت‌های مختلف پیدا کند و در شکل‌های مختلف نمایش پیدا کند. مثلاً شما خرمی از پودر سیاه در اختیار دارید، نمی‌توانید از این پودر سیاه جسمی را که سفید یا سرخ یا زرد باشد، بسازید. از این پودر سیاه آن چه بسازید به جز سیاهی چیزی نیست. اگر بخواهید از این پودر سیاه جسم سفیدی بسازید، رنگ سفید لازم دارید تا به آن جسم سیاه بدهید و سفیدی پیدا کند. به طور کلی یک اصل و یک حقیقت به دو شکل و دو خاصیت قابل نمایش نیست.

مشاهده می‌کنیم که چه قدر موجودات مختلف و متفاوت در عالم هستند. اختلاف موجودات در رنگ و بی‌رنگی یا موت و حیات و یا حرکت و سکون برهان این حقیقت است که این موجودات مختلف از اصول مختلف ساخته شده‌اند. همان طور که قبلاً نیز اشاره کردیم، امام باقر علیه السلام با یک دانشمند طبیعی بحث می‌کند و آن دانشمند طبیعی عقیده دارد که فقط یک حقیقت به نام ماده در عالم هست که از آن یکی، این همه شکل و قیافه‌ها و قد و قامت‌ها ساخته می‌شود و آن یک حقیقت خود به خود و بدون دخالت کسی به نام خدا، این شکل‌ها را پیدا می‌کند و به جز خود چیزی لازم ندارد که به این صورت‌ها درآید. امام علیه السلام به او می‌گوید: اگر آن یک حقیقت که به نام ماده شناخته شده در ذات خود حیات و حرکت دارد، پس موجودی از آن قابل ظهور نیست که فاقد حیات و حرکت باشد و اگر آن یک حقیقت و یک اصل که شما آن را به نام ماده می‌دانید و می‌خوانید در ذات خود ساکن است، پس حرکت‌ها از کجا پیدا می‌شود؟ یا اگر در ذات خود متحرک است، سکون از کجا پیدا می‌شود؟ اگر آن یک حقیقت در ذات خود میت است، حیات از کجا پیدا می‌شود و اگر در ذات خود حیات است، موت از کجا پیدا می‌شود. نمی‌شود یک حقیقت و یک اصل منشأ پیدایش این همه اختلافات باشد. ما اگر آب ساده و یا خاک ساده در اختیار داشته باشیم نمی‌توانیم از این یک حقیقت ساده چیزی بسازیم که در ذات خود چیز دیگری باشد. آب را به هر شکلی در آورند آب است. اگر بخواهیم از آب ساده چیزی به نام یخ بسازیم، لازم است حرارت را از آن بگیریم تا تبدیل به یخ شود یا حرارت به یخ بدهیم تا تبدیل به آب گردد. اگر حرارتی نباشد از تشنگی می‌میریم و نمی‌توانیم از یخ‌ها آب بسازیم یا از آب‌ها یخ درست کنیم. از یک حقیقت شکل‌های مختلف و قیافه‌های متفاوت قابل ظهور نیست. آن یک حقیقت اگر در ذات خود حیات باشد، موت قابل

ظهور نیست و اگر موت باشد، حیات قابل ظهور نیست. اگر ساکن باشد، حرکت ظهور پیدا نمی‌کند و اگر حرکت باشد، سکون قابل پیدایش نیست.

اختلاف موجودات عالم در موت و حیات یا در سکون و حرکت یا رنگ و بی‌رنگی یا علم و جهل برهان این حقیقت است که موجودات عالم از اصول مختلف و متفاوت با یکدیگر ساخته شده‌اند. خداوند از مواد عالم جسم جهان و انسان را می‌سازد و از روح حیات و حرکت به آن چه ساخته حیات و حرکت می‌دهد. از مواد عالم اجسام را می‌سازد و از نور و روشنایی به آن اجسام کِدر و تاریک نور می‌دهد. پس این اختلافات اساسی که در موجودات عالم قابل مشاهده است برهان این حقیقت است که موجودات مختلف از یک اصل قابل ظهور نیستند. بلکه لازم است اصول مختلف باشد تا از ترکیب آنها با یکدیگر این همه موجودات مختلف ظهور پیدا کند.

در این جا لازم است کیفیت ترکیب آن اصول مختلف را با یکدیگر به نمایش بگذاریم تا از طریق آشنایی به مخلوقات خدا قدرت و عظمت خدا را درک کنیم.

بحث ما تا این جا مربوط به اصول مختلفی است که خداوند تعالی در عالم ساخته و از ترکیب آنها با یکدیگر این همه خلائق و عجایب را می‌سازد. و گفته شد که اصول مختلف پیش از ساخت و ساز قابل رؤیت یا قابل لمس و تصرف نیستند. هر چیزی در صورتی برای انسان نمایش پیدا می‌کند که شکل بگیرد و قیافه پیدا کند. در لباس محدودیت و ابعاد ثلاثه قابل رؤیت و قابل لمس می‌باشد. اصول اولیه آفرینش پیش از آن که خداوند از آنها چیزی بسازد، فاقد شکل و قیافه‌اند. قابل رؤیت و قابل تصرف نیستند. فقط خدا که همه چیز را خودش آفریده از حقیقت آنها خبر دارد. و نیز گفته شد که نظر به این که آن اصول فاقد شکل و قیافه و فاقد ابعاد ثلاثه هستند، خداوند در قرآن از آنها تعبیر به حروف می‌کند. مردم سوال می‌کنند و می‌گویند چه فایده از این حروفی که خدا در قرآن آورده است و می‌گوید: **الم، ص، حم، عسق** و ... فقط حروف را در قرآن ذکر می‌کند. حروف هم که خود به خود معنا ندارند. اگر کتابی بنویسیم و میلیون میلیون از حروف الفبا در آن کتاب بیاوریم، به اندازه یک کلمه کوچک معنا ندارد. آن کتاب پر از حروف را هیچ دانشمندی نمی‌تواند بخواند و بداند جز این که اسم آن حروف را بر زبان خود جاری کند.

امام علیه السلام در یک مجلسی که با فلاسفه بحث می‌کند، می‌گوید:

حروف خود به خود به غیر از خود معنایی ندارند.^{۳۹}

الف، یعنی الف و «ب، س، د» همان «ب، س، د» است. اگر میلیون جلد کتاب بنویسند که همه جای آن حروف باشد، کوچکترین ارزشی پیدا نمی‌کند و چیزی به آدم نمی‌فهماند. پس خداوند چرا در قرآن حروف را ذکر کرده است. حروف چه معنایی دارد که خداوند در ابتدای برخی از سوره‌ها حروفی را آورده است؟

حروف در قرآن نمایشگر «اصول آفرینش» در طبیعت است. این عالم خلقت «کتاب تکوینی» خداوند متعال است. ما آدم‌ها و موجودات دیگر هر کدام کلماتی هستیم که در صفحه عالم نوشته شده‌ایم. انسان‌ها کلمات صفحات عالم هستند. درخت‌ها کلمات، حیوانات و همه چیز ساخته شده، «کلمات تکوینی خدا» هستند که در صفحه عالم نوشته شده‌اند. بیابان‌های ساده که به جز خاک و سنگ چیزی نیستند، مانند صفحه کتاب هستند که به جز کاغذ چیزی نیست. فصل بهار مشاهده می‌کنید که این بیابان خشک و خالی پر از گل‌ها و گیاهان و حشرات و حیوانات شده‌اند. این گل‌ها و گیاهان کلماتی هستند که به دست قدرت خدا در صفحه بیابان کاشته و نگاشته شده‌اند. همین طور به دریا و اقیانوس نگاه می‌کنیم، به جز آب ساده چیزی نیست. فردا مشاهده می‌کنیم سطح آب دریا پر از اقسام مختلف ماهی‌ها و جانوران دیگر شده است. حیوانات دریایی مانند کلماتی هستند که روی صفحه دریا نوشته شده‌اند. همین طور درختان و نباتات صحرائی کلماتی هستند که روی صفحه صحرا نوشته شده‌اند.

کلمات در صفحه عالم، که مخلوقات خدا هستند، مانند کلمات و عبارات قرآن روی صفحه کاغذ هستند. این کاغذهای روزنامه و کتاب‌ها پیش از این صاف و خالی بودند و چیزی در آن نوشته نشده بود و امروز مشاهده می‌کنیم که پر از کلمات و عبارات هستند.

همان طور که کلمات از حروف درست شده‌اند و هر کلمه‌ای معنای مخصوصی دارد، ولیکن حروفی که کلمات از آن ساخته شده، خود به خود معنا ندارد، کلمات طبیعت و مخلوقات جهان مانند همین کلمات و عبارات نگاشته شده در صفحه کاغذ است. همان طور که کلمات لفظی از حروف ساخته شده‌اند و حروف خود به خود معنا

۳۹- أمالی المفید، ص: ۲۴۹، هاه هاه إن هاهنا و أشار بیده إلی صدره لعلماً جماً لو أصبت له حملة

ندارد، کلمات طبیعت هم مانند آدم‌ها و حیوانات و درخت‌ها از اصولی ساخته شده‌اند که آن اصول خود به خود فاقد صورت و قیافه است. شکل و شمایل ندارد، حد و حدود ندارد. چیزهایی هستند، اما قابل رؤیت و قابل لمس و تماس نیستند. نور به تنهایی پیش از آن که با ماده ترکیب شود و شکلی پیدا کند، نه روشنایی می‌دهد و نه قابل رؤیت است و نه هم ارزش پیدا می‌کند. تمام عالم پر از نور است. اما ذره‌ای روشنایی پیدا نمی‌شود که انسان بتواند خود را ببیند.

هم چنین تمام عالم پُر از ماده است، اما چیزی قابل رؤیت نیست، نمی‌توانیم جسمی پیدا کنیم که آن را ببینیم و لمس کنیم. زیرا مواد عالم که از آن شکل‌ها و قیافه‌ها درست می‌شود، در ساخت و ساز ابتدایی خود فاقد شکل و قیافه‌اند. آن چنان کوچک و کوچکند که قابل رؤیت و لمس نیستند.

پس عالم خلقت در وضع ابتدایی خود که خداوند چیزی نساخته، به نام «اصول» معرفی می‌شوند. همان طور که کلمات در وضع ابتدایی خود به نام «حروف» شناخته می‌شوند که حروف هم خود به خود معنا ندارند.

چرا خداوند متعال قابل رؤیت و لمس نمی‌باشد؟

از آنچه تا کنون گفته شد می‌توان برای شناخت و فهم حقیقت وجود خداوند متعال، چنین نتیجه گرفت که خداوند متعال به این دلیل قابل رؤیت و قابل لمس نیست که فاقد شکل و قیافه است. فاقد حدّ و حدود است. با چیزی غیر خود مربوط نشده است. از ازل تا به ابد به یک حال و یک وضع است. مانند موجودات دیگر با چیزی قابل ترکیب نیست تا شکلی پیدا کند و قابل رؤیت باشد. لذا خداوند متعال را تنها و تنها با «دلیل عقلی» می‌شناسیم، نه با دلائل حسی و از طریق رؤیت. زیرا هر مخلوقی همان طور که خود را نمایش می‌دهد، خالق خود را هم به نمایش می‌گذارد چرا که مخلوق بدون خالق هرگز ممکن نمی‌باشد.

در این جا بحثی هم راجع به اصول خلقت پیش از آن که شکلی بگیرند و قابل نمایش باشند بیان می‌کنیم و بعد کیفیت خلقت عالم و آدم را به نمایش می‌گذاریم. این مباحث درس‌ها و بحث‌هایی است که کاملاً اصول خلقت و کیفیت خلقت را در اختیار علم و دانش می‌گذارد.

گفته شد که موجودات عالم ابتدا به دو قسمت تقسیم می‌شوند و این تقسیمات مربوط به وضعیت ذاتی اصول اولیه عالم خلقت است. اسمی است که از مسما بوجود آمده و کلماتی است که نشانگر وضعیت وجودی حقایق است. بهترین اسم‌ها و وصف‌ها اسماء و اوصافی هستند که در ذات مسما و موصوف، ریشه داشته باشند. مثلاً کسی را می‌توانیم با کلمه **بتول** نام گذاری کنیم که حقیقتاً خود را از این زندگی دنیا منقطع کرده باشد و به آن بی‌اعتنا باشد. اگر ذره‌ای تمایل به این زندگی داشته باشد و آن را هدف خود قرار دهد، دیگر با کلمه **بتول** قابل نامگذاری نیست. یا دیگری را **علی** نامگذاری می‌کنیم که در ذات خود بر همه مخلوقات و موجودات برتری داشته باشد. بالاتر از همه کس و همه چیز باشد. اگر نباشد، به کلمه **علی** قابل نامگذاری نیست. اسمائی که برای اصول گفته می‌شود از این قبیل است. ابتدا اصول هستی با کلمه مادیات و مجردات تعریف می‌شوند. یعنی اصولی هستند که دیده می‌شوند و قابل لمس

و رؤیت هستند و اصول دیگری که دیده نمی‌شوند و قابل لمس و تصرف نیستند. و فقط به دلیل عقل و شعور شناخته می‌شوند یا دیده می‌شوند. در ابتدا اصول اولیه خلقت را از نظر این که قابل تصرف و قابل تماس هستند یا نیستند به مادیات و مجردات تعریف می‌کنند. مادیات یعنی چیزهایی که قابل رؤیت و تصرف هستند. محدودیت زمانی و مکانی دارند. یک چنین اصولی را ماده و جسم می‌نامند که از مسیر ماده به اضافه ماده، اجسام عالم و هیکل‌ها و قد و قیافه‌ها درست می‌شود و در برابر، اصول دیگری هستند که به وسیله انسان قابل تصرف و قابل لمس نیستند و هیکل و قیافه‌ای ندارند. شکل و محدودیت در آنها قابل ظهور نیست. محدودیت زمانی و مکانی در آنها پیدا نمی‌شود. با خود و موجودات دیگر مزاحمت ایجاد نمی‌کنند، قابل لمس و تماس نیستند. هستند و آثار وجودی دارند، بدون این که قابل رؤیت باشند. یک چنین اصولی را که با چشم‌های مسلح و غیر مسلح قابل رؤیت نیستند و به جز خداوند تبارک و تعالی که آنها را خلق نموده، کسی از ماهیت و حقیقت آنها آگاهی ندارد، مجردات می‌نامند. مجرد یعنی موجودی لخت و عور که به جز خود چیزی همراه خود ندارد. انسان برهنه را مجرد می‌نامند. زن یا مرد بدون همسر را مجرد می‌نامند. این مجرد و عدم تجرد از لمس موجودات قابل رؤیت شروع می‌شود تا برسد به موجوداتی که قابل رؤیت نیستند و مجردند.

مجردات در فضای آفرینش از نظر مزاحمت دادن به موجودات متحرک یا عدم مزاحمت، بود و نبودشان مساوی است. مثلاً اگر موشکی را به فضا پرتاب کنند و سر راه آن، هوایی یا آب و جسمی و ماده‌ای نباشد، تا ابد یک‌نواخت حرکت می‌کند و هرگز در حرکت ضعیف‌تر و قوی‌تر نمی‌شود. اما اگر آن موجود متحرک در حرکت خود با ذره‌ای و ماده‌ای برخورد کند، به میزان برخورد خود، در حرکت خود ضعیف‌تر می‌شود. و یا اگر به جسمی برخورد کند، متوقف می‌گردد. پس مادیات و جسمانیات در برخورد با یکدیگر مزاحم یکدیگر می‌شوند و حرکت یکدیگر را متوقف می‌کنند، ولیکن مجردات نه حرکت ذاتی دارند که از جایی به جای بروند و نه هم در برخورد با کسی و چیزی مزاحمت بوجود می‌آورند. فضای طبیعت از وجود خدا و مجردات دیگر به نام روح و فرشته و امثال آن پُر است و خلأ فضایی از وجود خدا و فرشته‌ها محال است و در عین حال که فضا از مجردات پر است. از نظر این که مزاحمت برای یکدیگر یا مواد عالم

ایجاد کنند، مثل این است که نیستند. لذا مادیون و طبیعیون می‌توانند فضایی را از مواد عالم خالی کنند که ماده یا جسمی از هر نوع مثل هوا و آب در آن نباشد، ولیکن نمی‌توانند فضا را از مجردات خالی کنند، یا مجردات را در جایی ضعیف و جای دیگر قوی و متراکم نمایند. مجردات که فاقد جسمانیّت و محدودیت هستند، قابل لمس و تصرف نمی‌باشند. انسان‌ها می‌توانند کیسه‌ای و ظرفی را از مواد عالم پر یا خالی کنند، ولیکن نمی‌توانند آن ظرف را از مجردات پر یا خالی نمایند. مجردات برای انسان‌ها قابل تصرف و رؤیت نیستند. میلیاردها فرشته در دل کوه‌ها و سنگ‌ها و اجسام محکم چنان آزادند و حرکت می‌کنند که در فضای خالی آزادند و حرکت می‌کنند. این مجردات قابل درک اما غیر قابل لمس و تصرف، اصل دوم هستند که خلاق از ترکیب آنها با ماده ساخته می‌شوند. و نمایش پیدا می‌کنند. از مادیات اجسام عالم و هیکل‌ها درست می‌شود. ولی از مجردات حیات و حرکت و رنگ و زیبایی و کمالات دیگر در اجسام پیدا می‌شود. نه از مجردات تنها، مخلوقی یا موجودی قابل ظهور است و نه هم از ماده و مادیات جسمی و هیکلی قابل ظهور می‌باشد. هر موجودی از موجودات عالم کوچک یا بزرگ، ترکیبی از مادیات و مجردات است. مادیات به هیکل و ذات و جسمانیّت خود قابل رؤیت و تصرف هستند. ولیکن مجردات جسمانیّت و هیکل و شکل و قیافه ندارند که قابل لمس و تصرف باشند. به جز خداوند متعال که یک حقیقت فوق مجردات است، کسی نمی‌تواند این مجردات را که مبدأ پیدایش حیات و حرکت هستند، تصرف کند و از آنها چیزی بسازد.

پس تا این جا لازم است بدانیم که اصول اولیّه عالم، یعنی وجودات و هستی‌هایی که خدا آفریده به دو اسم نامگذاری می‌شوند. اسم اول، ماده و مادیات و اسم دوم، روح و مجردات. خلاق ترکیبی از این دو اسم هستند. نه مجردات به تنهایی قابل ساخت و ساز هستند که خدا از آنها چیزی بسازد و نه هم ماده و مادیات، که خدا از آنها چیزی بسازد. همه جا پیدایش خلاق از مسیر تزویج و ترکیب قابل ظهور است. ماده به وسیله روح حرکت و حیات پیدا می‌کند و خود را ظاهر می‌سازد و مجردات هم به وسیله مواد عالم خود را به نمایش می‌گذارند. خداوند متعال هم به این کلمه تزویج و ترکیب اشاره می‌کند. می‌فرماید: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ» تمامی مخلوقات را از طریق ترکیب

و تزویج به نمایش می‌گذاریم و اگر تزویج و ترکیب نباشد، اصول اولیه خلقت به تنهایی قابل نمایش نیست.

شناخت اسماء و صفات مجردات، راهی به سوی شناخت خداوند تبارک و تعالی

لازم است اسماء و صفاتی را که برای مجردات گفته شده است یادآوری کنیم و دلائل این اسماء و صفات را هم روشن کنیم تا بهتر و بیشتر مجردات را بشناسیم. مجردات موجوداتی هستند که اگر نتوانیم آنها را بشناسیم هرگز نمی‌توانیم موجودیت خدا را بشناسیم و قبول کنیم. ذات مقدس خداوند متعال برای انسان با قدرت فکر و علم انسان قابل کشف نیست. خدا از ازل تا به ابد غیب مطلق است. همه جا آثار علم و قدرت خود را که خلاق و مخلوقات هستند، به نمایش می‌گذارد و مردم را دعوت می‌کند که از مسیر ارتباط با این آثار و یا از مسیر فکر و اراده خودشان که بزرگترین اثر علم و قدرت خدا هستند، وجود خدا را بشناسند و قبول کنند. ولیکن برای نمونه که خدا چه جنسیتی می‌باشد که همه جا هست، ولیکن نه خدا مزاحم کسی یا چیزی می‌شود و نه هم کسی یا چیزی بر خورد به ذات خدا دارد، مجردات را آفریده است.

صفات خدا را که تعریف می‌کنند می‌گویند:

«نه مرکب بود و نه جسم و نه مرئی و نه محلّ

بی‌شریک است و مُعانی، تو غنی‌دان خالق».^{۴۰}

خداوند مانند موجودات یک وجود ترکیبی و صنعتی نیست که از اجزا و اجناس مختلف ترکیب شده باشد و شکل و قیافه پیدا کند. خدا یک واحد اَحَدی الذَّات است. از قدرت خدا خارج است که در وجود خود تصرف کند و چیزی بر وجود خود اضافه کند یا چیزی از وجود خود بکاهد. از ازل تا به ابد یک حقیقت غیر قابل تصرف و دست نخورده می‌باشد. چیزی در ذات خدا اثر نمی‌گذارد. مثلاً در شرایط میلیون‌ها درجه حرارت یا به عکس آن برودت، احساس سردی و گرمی نمی‌کند. به علم خودش می‌داند که جهنم چند درجه حرارت است و یا کوه‌های یخ چند درجه زیر صفر برودت است یا

۴۰- کافی، ج ۱، ص: ۸۵. هُوَ أَجَلٌ مِنْ أَنْ يُعَانِيَ الْأَشْيَاءَ بِمُبَاشَرَةٍ وَ مُعَالَجَةٌ لِأَنَّ ذَلِكَ صِفَةُ الْمَخْلُوقِ الَّذِي لَا تَجِيءُ الْأَشْيَاءُ لَهُ إِلَّا بِالْمُبَاشَرَةِ وَ الْمُعَالَجَةِ وَ هُوَ مُتَعَالٍ نَافِذُ الْإِرَادَةِ وَ الْمَشِيئَةِ فَعَالَ لِمَا يَشَاءُ

این جسم سنگین و آن دیگری سبک و یکی محکم و دیگری غیر محکم است. همه کس و همه چیز را به علم خودش می‌داند بدون این که با کسی یا چیزی برخورد کند. پس از ازل تا به ابد ذره‌ای از وجود او کم نمی‌شود و اضافه هم نمی‌گردد. در ذات خود قابل تجزیه و ترکیب نیست. فاقد شکل و قیافه و محدودیت و جسمانیت است. ولیکن برای آشنایی افکار مردم به یک چنین حقیقتی که از ازل تا به ابد چیزی از وجود او کم نمی‌شود و یا چیزی بر وجود او اضافه نمی‌گردد، برای نمونه، همین مجردات را آفریده است. نور در عالم جنسیتی است که فاقد جرمانیت و جسمانیت و محدودیت است. نور هم در ذات خود فاقد شکل و قیافه می‌باشد. چنان نیست که در جایی کم باشد و در جای دیگر زیاد و این کم و زیادی که در نور دیده می‌شود، چراغ‌های ضعیف و کم نور و یا قوی و پر نور، یک جا مانند چهره خورشید و جای دیگر مانند چهره ستاره، قوی و ضعیف است، این شدت و ضعف از مسیر ترکیب نور با ماده ظاهر می‌گردد. مثلاً خداوند متعال که یک حقیقت بدون تغییرات است در برابر عقل انسان‌ها با شدت و ضعف نمایش دارد. بعضی انسان‌ها خیلی ضعیف وجود خدا را ادراک می‌کنند و بعضی خیلی قوی، چنان که هست می‌بینند و می‌دانند. پس این شدت و ضعف معرفت خداوند متعال از مسیر ارتباط انسان با خدا و شدت و ضعف معرفت انسان است، نه این که خدا در ذات خود یک جا ضعیف و یک جا قوی باشد.

مجردات هم در ارتباط با مادیات شدت و ضعف پیدا می‌کنند. یک نفر انسان دارای روحی بسیار قوی و پر قدرت و انسان دیگر دارای روحی بسیار ضعیف و کم قدرت. مانند نیروی برق که از مسیر ساخت و ساز وسائل برقی شدت و ضعف پیدا می‌کند. نه این که در ذات خود یک جا ضعیف و جای دیگر قوی باشد. پس همان طور که مجردات در جنسیت ابتدایی خود همه جا یک جور و یک‌نواخت هستند، ولی در ارتباط با صنایع یک جا مانند چهره خورشید و یک جا مانند ماه و ستاره؛ ذات مقدس خدا هم در ارتباط با خلاق و از مسیر استعداد بندگان با شدت و ضعف نمایش پیدا می‌کند. انوار چنانند که اگر کسی بخواهد در یک جا خورشیدی بسازد، لازم نیست انوار بیشتر را از جاهای بیشتر جمع‌آوری کند تا بتواند خورشیدی نورانی بسازد. مانند مواد عالم نیست که اگر بخواهی دریای بزرگی بسازی لازم است آب‌های بیشتری از اطراف عالم جمع کنی. یا دریای کوچک، آب‌های کمتر و جاهای کمتر. انوار و ارواح که از

مجردات هستند در وضعیّت ذاتی خود چنان نیستند که یک جا کم باشند و یک جا زیاد، همه جا یک جور و یکنواخت هستند. اما از مسیر تعلّق و ترکیب با مواد عالم بر اساس ساخت و ساز جسمی که می‌خواهد نور را به نمایش بگذارد، یک جا زیاد نمایش پیدا می‌کند و بسیار قوی می‌نماید و یک جا کم نمایش پیدا می‌کند. این کم و زیاد مربوط به کیفیت ساخت و ساز اجسامی است که نور را به نمایش می‌گذارد، نه این که نور یا روح در جنسیت ذاتی خود یک جا زیاد باشد و یک جا کم. مثلاً نیروی برق از مسیر چراغ‌های مختلف صد شمعی و هزار شمعی و بیشتر و زیادتر و یا از مسیر جذب نیروی برق از طبیعت به وسیله دینام‌های مختلف شدت و ضعف پیدامی‌کند. ولی در جنسیت ذاتی خود چنان نیست که یک جا ضعیف باشد و یک جا قوی و یک جا کم و جای دیگر زیاد. مجردات در ذات خود فاقد جسمانیّت و محدودیت هستند. نامتناهی هستند، ولیکن برخورد با کسی و چیزی ندارند. کسی و چیزی هم با آنها برخورد پیدانمی‌کند. پس اگر ما مجردات را که غالباً شعاعی از آنها به نام روح یا به وسیله چراغ‌ها در اختیار ما هستند، چنان که هستند بشناسیم، می‌توانیم با ذات مقدّس خدای خود آشنا شویم و معرفت بیشتر به خدا پیداکنیم. لذا خداوند در کتاب خود همان طور که موجودات قابل رؤیت را که ماده و مشتقات ماده باشند، مانند اجرام ماه و خورشید و ستاره، همه را به نمایش می‌گذارد، مجردات را هم به نام «ملائکه» یا به نام «نور» و «روح» یا به نام‌های «عرش» و «کرسی» در کتاب خود به نمایش می‌گذارد و ما انسان‌ها را دعوت می‌کند که چنان که در مادیات و اجسام عالم مطالعه داریم، مجردات را هم بشناسیم تا بهتر و بیشتر معرفت به خدا پیدا کنیم. خدا یک حقیقتی است که اگر او را شناختیم و تسلیم او شدیم تمامی عالم در اختیار ما قرار می‌گیرد و اگر نشناختیم و تسلیم نشدیم، قدرت و ثروت ما به صفر و زیر صفر تنزل پیدامی‌کند. مشاهده می‌کنید که پیغمبران و اولیاء خدا چگونه خود را به ذات خدا متصل نموده‌اند. همه جا مربوط و متکی به خداوند متعال هستند.

از جمله نام‌هایی که نمایشگر مجردات است، «نیروی حرکت» است که خداوند در ذات هر جسمی و هر بدنی نیرویی قرار داده تا با آن نیرو بتواند حرکت کند و از جایی به جایی برود. حرکت در عالم طبیعت یک اصل بزرگ و یک اصل حاکم بر مخلوقات و موجودات است. این همه دانشمندان در ظاهر و باطن طبیعت کشف و کوشش

نموده‌اند، هنوز به ذره‌ای یا ماده‌ای یا جسمی بزرگ یا کوچک برخورد نکرده‌اند که ساکن باشد و حرکت نداشته باشد. همه چیز در ذات خود متحرک است و سکون اشیاء و اشخاص، مساوی با موت است. میت را به این دلیل میت می‌نامند که از حرکت افتاده و اجزاء و ابعاض بدن او ساکن و ساکت مانده است. خداوند در قرآن می‌فرماید شما به کوه‌ها نگاه می‌کنید و خیال می‌کنید ساکن هستند و حرکت ندارند:

وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ
صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ^{۴۱}

شما به کوه‌ها نگاه می‌کنید خیال می‌کنید در یک جا ساکن و صامتند و حرکت ندارند، با این که کوه‌ها مانند ابرها در حرکتند و جا به جا می‌شوند.

همین کوه‌ها دو نوع حرکت محسوس دارند که اگر دقت کنیم این دو حرکت را می‌توانیم کشف کنیم. یکی حرکت جا به جایی که حرکت انتقالی می‌باشد. دانشمندان ثابت کرده‌اند که کره زمین همراه کوه‌ها در هر ثانیه‌ای سی کیلومتر انسان‌ها را جا به جا می‌کند. یک دقیقه که شصت ثانیه است را ضرب در سی کنید تا ببینید در هر دقیقه چند کیلومتر می‌شود. در هر یک دقیقه هزار و هشتصد کیلومتر. یعنی الآن که مثلاً در تهران هستید، در یک دقیقه دیگر شما وارد نقطه‌ای می‌شوید که یک دقیقه قبل، شرق هندوستان در آنجا بوده است و باز هندوستان به جای آمریکا می‌رود. این حرکت انتقالی است که با این حرکت برف و باران و گیاه و موجودات دیگر ساخته می‌شوند. اگر کره زمین یک جا ساکن و بی‌حرکت شود، تمام موجودات داخل آن ساکن و بی‌حرکت می‌شوند و می‌میرند. زراعت‌ها رشد نمی‌کنند و حیوانات می‌میرند. هم چنین انسان‌ها، تمام این نمایش‌ها و رویش‌ها و خلائق که زنده می‌شوند و جا به جا می‌شوند، تمامی این تحولات و تغییرات مولود حرکت انتقالی و جا به جایی کره زمین است. از یک طرف فصول مختلف برای ما می‌سازد و از طرفی با پشت و رو شدن مقابل خورشید، شب و روز برای ما درست می‌کند. حرکت دوم حرکت تکاملی کوه‌ها است. کوه‌ها مانند درخت‌ها و گیاه‌ها می‌رویند و بزرگ و کوچک می‌شوند و قد می‌کشند. اگر چنین نباشد ظرف میلیون‌ها و میلیارد‌ها سال که عمر کرده‌اند لااقل هر سالی شاید برابر یک سانتی متر به وسیله شسته شدن با برف و باران از قد آنها کاسته می‌شود و

لازم است ظرف چند میلیون سال برابر سطح زمین شده باشند. این همه ریگ‌ها که در بیابان‌ها و صحراها و نهرها پیدا می‌شود، تراشی است که از کوه‌ها بوجود آمده یا به وسیله باران‌ها و تگرگ‌ها شستشو شده است. اگر سالی یک میلی متر هم از قد کوه‌ها کاسته شود، ظرف میلیون‌ها سال باید محو گردند، و اگر کوه‌ها محو شود نظام طبیعت زمین هم به هم می‌خورد و برف و باران و امثال آن قابل ظهور نیست.

به همین کیفیت ما همه می‌گوییم کوه‌ها ساکنند، با این که خدا می‌فرماید در هر ثانیه‌ای سی کیلومتر شما را جا به جا می‌کنند یا قد می‌کشند. حرکت در موجودات عالم یک مسأله عمومی و ابدی است. سکون مساوی با مرگ است. تمامی ذرات کوچک و بزرگ دارای حرکت هستند و با حرکات خود برای ما زندگی می‌سازند. این مواد غذایی داخل بدن ما می‌شود و به ما نیرو می‌دهد و باز از بدن ما دفع می‌گردد. به همین کیفیت چیزی در عالم پیدا نکرده‌اند که ساکن و صامت باشد و حرکت نداشته باشد. نیروی حرکت در ذرات و مواد عالم مانند نیروی حرکت در صنایع ماشینی انسان‌ها می‌باشد که اگر بنزین یا نفت و نیروی حرکت نداشته باشد و مانند آب باشد ماشین را حرکت نمی‌دهد. این نیروی حرکت از مجردات است. ما انسان‌ها در بدن خود دارای «نیروی حرکت» هستیم که جا به جا می‌شویم و تغییر مکان می‌دهیم. مثلاً مواد نفت و بنزین از نظر مادیت مانند مواد آب و هوا هستند، اما خداوند «نیروی حرکتی» که در مواد آتش‌زا قرار داده است، خیلی قوی‌تر و زیادتر از نیرویی است که در ذرات آب و خاک قرار داده است. در تعریف همین نیرو می‌فرماید:

عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاطٌ شِدَادٌ^{۴۲}

بر این مواد آتش فرشته‌هایی مسلطند که بسیار خشن و شدید هستند. مشاهده می‌کنید یک کیلوگرم مواد انفجاری، یک ساختمان بزرگ را به هوا پرتاب می‌کند. صد گرم بنزین و مواد آتش‌زا که منفجر شود قطار و ماشین را حرکت می‌دهد. پس نیروی حرکت در موجودات عالم مانند همین نیروی حرکت در بدن انسان است. ما اگر نیروی حرکت نداشته باشیم مانند ماشینی هستیم که ماده انفجاری نداشته باشد. خداوند با همین نیرو میلیاردها عالم و آدم را حرکت می‌دهد تا آنها را به مقصد واقعی برساند.

۴۲- سوره تحریم، آیه ۶. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاطٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ

پس نیروی حرکت از مجردات است، و هیكلها و جسمها و مواد عالم، کوچک باشند یا بزرگ، بدون نیرو نمی‌توانند حرکت کنند و جا به جا شوند. حرکت و «نیروی حرکت» آن چنان در جهان خلقت عمومیت دارد و گسترش یافته است که بعضی از دانشمندان و فلاسفه گفته‌اند اگر خدایی در عالم هست، همین نیروی حرکت است که عالم خلقت را به سوی کمال حرکت داده است. ولیکن خبر ندارند که نیروی حرکت اسباب و ابزار دست خداوند متعال است. خداوند که موجودات عالم را حرکت می‌دهد به این کیفیت نیست که خودش جسمی را بجنباند و هل بدهد. خداوند در ذات خود ساکن و صامت است. ولیکن نیرویی در دل موجود متحرک قرار می‌دهد که آن نیرو جسم را حرکت می‌دهد و از جایی به جایی انتقال پیدا می‌کند. کسانی که می‌گویند همین نیروی حرکت خدای عالم است، مانند کسی هستند که حرکت ماشین را می‌بیند، اما راننده ماشین را که فرمان حرکت به دست اوست نمی‌بیند و نمی‌داند که نیروی حرکت از برق و بنزین است، ولیکن خدای ماشین که آن را حرکت می‌دهد، کسی است که فرمان حرکت به دست او است. به همین کیفیت نیروی حرکت نیرویی است که در تمام اجزاء و موجودات عالم قرار گرفته و حاکمیت دارد. الآن که دانشمندان عالم از یک طرف به فضای آسمانها رفته‌اند و توانسته‌اند ماه و ستاره‌ای را از نزدیک ببینند یا به دل اجسام عالم رفته‌اند و با میکروسکوپهای خود اتم‌شکافی کرده‌اند، هنوز به جسمی و ماده‌ای برخورد نکرده‌اند که ساکن و بی‌حرکت باشد. پس این نیروی حرکت در دل مواد عالم از مجردات است. موجودات جسمانیّت دارند، ولیکن «نیروی حرکت» جسمانیّت و مادیت ندارد. مثلاً شما دست خود را حرکت می‌دهید و گاهی وزنه سنگینی صد کیلویی یا بیشتر را حرکت می‌دهید. آیا فقط دست شما است که وزنه را حرکت می‌دهد یا نیروی دست شما؟ مسلّم است که نیروی دست شما وزنه را حرکت می‌دهد. اگر دست شما نیرو نداشته باشد و ضعیف باشد، خودش را هم نمی‌تواند بالا و پایین ببرد، چه برسد که وزنه‌ای را. پس این نیروی دست شما غیر از گوشت و خون و استخوان شما است. نیرویی است مجرد که از جنس ماده نیست، بلکه از جنس نور و روح است.

یکی دیگر از اسماء مجردات، «روح» است که خداوند متعال می‌فرماید:

فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ^{۴۳}

همان مجردات را از نظر این که جسمی را حرکت می‌دهند، نیرو می‌نامند. یعنی قوه‌ای که اجسام را حرکت می‌دهد و از نظر این که در وجود انسان و حیوان آرامش و آسایش و راحتی بوجود می‌آورند، روح می‌نامند. حیوان از یک طرف حرکت می‌کند و نیرومند است و از طرف دیگر حیات و احساس و راحتی و آسایش دارد. به دلیل احساس و راحتی و شوق و نشاط فکری روح می‌نامند و به دلیل این که موجود را حرکت می‌دهد، نیرو می‌نامند. ولیکن روح و نیرو یک حقیقت است و تفاوت ذاتی و جنسی با هم ندارند. جمادات دارای حرکت و نیرو هستند. ولیکن احساس و شعور ندارند که از صادرات و واردات بدن خود آگاه شوند. جمادات سرما و گرما نمی‌فهمند. ولیکن در داخل وجود خود جاذبه دارند، ولیکن حیوانات از صادرات و واردات بدن خود آگاه می‌شوند به دلیل این که احساس و شعور پیدا می‌کنند و این احساس و شعور را روح می‌نامند. خداوند متعال هم در قرآن می‌فرماید:

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ^{۴۴}

به فرشتگان می‌گوید وقتی آدم روح حیات و حرکت پیدا کرد شما فرشتگان تسلیم او باشید و او را سجده کنید. و باز همین روح حیات و حرکت را از نظر این که مبدأ علم و شعور می‌شود و در وجود انسان علم و شعور بوجود می‌آورد به نام‌های علم و عقل، نامگذاری می‌کنند. انسان یا حیوان در صورتی ممکن است چیزی بفهمد یا بداند که دارای روح حیات و حرکت باشد. اگر روح نداشته باشد که زنده باشد و حرکت کند، عقل و شعور هم پیدا نمی‌کند که از سرما و گرما فرار کند و پناهگاهی برای خودش پیدا کند.

و همین روح حیات و حرکت را در صورتی که نمایش پیدا کند و تاریکی را بر طرف کند نور می‌نامند. نور از جنس روح است و روح هم از جنس نور، و این هر دو از جنس نیرو هستند و به مناسبت‌های مختلف و ظهورات متفاوتی که دارند، اسماء مختلف پیدا می‌کنند. مانند انسان‌ها که یک موجود و یک نوع مخلوق بیشتر نیستند. قد و قیافه و شکل و شمایل آنها یکی است ولیکن گاهی آنها را آدم می‌نامند که زمین به وجود آنها برکت یافته است و گاهی آنها را بشر می‌نامند که از نظر ساخت و ساز

وجودی خود انسان‌ها را به آینده خوبی بشارت می‌دهد. چنان جنسی است که بایستی خداوند برای او بهشتی بسازد. و باز همین آدم‌ها را انسان می‌نامند که با یکدیگر انس و آشنایی پیدا می‌کنند و با یکدیگر مهر و محبت دارند. یک موجود است، اما شاید در حدود بیست یا سی اسم داشته باشد. مجردات هم از این قبیلند. آنها را مجرد می‌نامند، زیرا به جز خود چیزی نیستند. مانند اجسام نیستند که اعضاء مختلف و لباس‌های مختلف داشته باشند. روح می‌نامند از نظر این که راحتی و آسایش بوجود می‌آورند. نور می‌نامند که روشنایی می‌سازند.

به همین کیفیت، مجردات در جنسیت نوری خود یک حقیقتند. از این جهت که در اختیار خدا هستند و خدا به وسیله آنها نظام طبیعی بوجود می‌آورد، آنها را فرشته می‌نامند. مثلاً نیروی برق اگر به اختیار خودش باشد و انسان دست به سیمی بزند که نیروی برقی دارد، آن نیرو انسان را می‌کشد. مهندس خودش هم اگر اشتباه کند و دست به سیم برق بزند کشته می‌شود. و همین برق اگر در اختیار علم و دانش باشد که به وسیله آن چراغ ساخته می‌شود یا وسائل برقی دیگر، از این جهت که کارهای عقلانی انجام می‌دهد، تاریکی را بر طرف می‌کند و ماشین‌ها را حرکت می‌دهد و وسایل برقی را می‌چرخاند و می‌گرداند، مفید و سازنده است. در طبیعت، این نیروها را که به اراده خدا صنایع عالم و آدم را می‌چرخاند و کارهای عقلانی انجام می‌دهند، گیاه و علف را می‌پروراند، حیوان و انسان را رشد می‌دهند، از این جهت که مجردات کارهای علمی عقلانی انجام می‌دهند و پیام‌آور بین خدا و خلق خدا هستند، آنها را فرشته می‌نامند.

درست مجردات در عالم مانند نیروی برق در صنایع برقی می‌باشند. آن جا که کلام و بیان انسان‌ها را به یکدیگر می‌رسانند، بر روی همان نیروی برق که پیام‌رسان است، تلفن و تلگراف و اسم‌های دیگر می‌گذارند.

به طور کلی مجردات یک حقیقت هستند. یک جنس نامتناهی، که اگر انسان خود را بتواند به عالم مجردات برساند، کل عالم آفرینش را پر از نور و نیرو و جبرائیل و میکائیل و اسرافیل می‌بیند. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در تعریفات که از فرشتگان دارند می‌فرمایند:

فرشتگان افراد قابل شماره و قابل اشاره نیستند^{۴۵} که شما با اشاره به آنها بگویید آن جبرائیل است و آن اسرافیل و آن عزرائیل. کل آفرینش از نظر پیام رسانی جبرائیل شناخته می‌شود و باز کل آفرینش از نظر این که با ورود خود در بدن‌ها حیات و حرکت می‌سازد و با خروج خود موجودات زنده را به مرگ می‌کشد، به مناسبت ورود در آبدان، میکائیل خوانده می‌شود و به مناسبت خروج از آبدان عزرائیل. به مناسبت پیام‌رسانی جبرائیل شناخته می‌شود و به مناسبت این که پیام خدا را به کائنات می‌رساند اسرافیل شناخته می‌شود. همان طور که نیروی برق هم به نام رادیو، هم تلفن، هم تلویزیون و صنایع برقی دیگر است فرشتگان هم در عالم طبیعت به یک مناسبت جبرائیل و به یک مناسبت دیگر اسرافیل نامیده شده و به مناسبت‌های دیگر اسم‌های دیگر دارند. مردم خیال می‌کنند که عزرائیل مانند قاتلی است که جان آدم‌ها را می‌گیرد و از او می‌ترسند. عزرائیل همان جبرائیل و میکائیل است. از نظر این که رابطه‌اش با انسان قطع می‌شود و انسان می‌میرد عزرائیل است و از نظر این که رابطه بوجود می‌آورد و حیات و حرکت می‌دهد، جبرائیل نامیده می‌شود.

پس مجردات یک حقیقتند، ولیکن در عالم طبیعت و در میان آبدان و اجسام نمایش‌های مختلف دارند. به تناسب نمایش‌های مختلف، اسماء مختلف و متفاوت پیدا می‌کنند. آن چه مسلم است خداوند که این همه انسان‌ها را متوجه فرشتگان می‌کند، برای این است که مردم بدانند فرشتگان اسباب و ابزار دست خدا هستند که خداوند با به کار بردن آنها افعال مختلفی انجام می‌دهد. زیرا عده‌ای از فلاسفه می‌گویند همین عاملی که این همه حیات و حرکت و رنگ و زیبایی و عقل و شعور در انسان‌ها ایجاد می‌کند، همین خدا است. روح انسان یا نیروی بدن انسان یا زیبایی‌های عالم را خدای عالم می‌دانند. خداوند به آنها می‌گوید این حیات و حرکت و نیرو و قدرت، اسباب و ابزار دست من هستند که با به کار بردن آنها حیات و حرکت ایجاد می‌کنم و مخلوقات را می‌سازم.

پس ماده و روح یا به تعبیر دیگر مادیات و مجردات که همین اجسام و فرشتگان باشند، اینها مواد و مصالح ساختمانی عالم هستند، زیرا هر صنعتی مواد و مصالح

۴۵- نهج البلاغه، خطبه ۱، فراز ۱۸، ثُمَّ قَتَقَ مَا بَيْنَ السَّمَوَاتِ الْعُلَى فَمَلَأَهُنَّ أَطْوَاراً مِنْ مَلَائِكَةٍ

ساختمانی لازم دارد. انسان‌ها اگر بخواهند خانه و ساختمان بسازند، خاک و سنگ لازم دارند. میز و مبل بسازند، چوب و تخته، و یا لباس بسازند پشم و پنبه. خداوند متعال هم که بخواهد انسان یا حیوان یا هر موجودی را بسازد اصول اولیه و مصالح ساختمانی لازم دارد.

همان طور که ما به ماشین آلات برقی به وسیله برق نیرو می‌دهیم و آنها را به حرکت می‌آوریم خداوند متعال هم با روح و فرشته در ابدان و اجسام عالم حیات و حرکت ایجاد می‌کند و آنها را زنده می‌کند. نه این که خودش وارد ابدان شود و آنها را زنده کند یا وارد کره زمین شود و زمین را بچرخاند و بگرداند.

لذا خدای تعالی در قرآن اصرار دارد که شما مردم هم به خدا ایمان بیاورید که عالم و آدم را می‌سازد و هم به روح و فرشته و نور و نیرو، که مواد و مصالح عالم و آدم هستند.^{۴۶}

بنا بر این در تاریخ فکر و فرهنگ انسان‌ها، همه جا اسباب و ابزار آفرینش از آفریننده جدا است. آفریننده کسی است که با آن اسباب و ابزار و یا مصالح ساختمانی صنایع خود را می‌سازد و به نمایش می‌گذارد. نه این که ذات خود یا وجود خود را به صورت صنایع و مخلوقات نمایش دهد.

دو طایفه از متفکرین در جامعه بشریت (فلاسفه و طبیعیون) که غالباً با فکر و دانش خود افکار بشریت را مسخر نموده و به اختیار گرفته‌اند همه جا خلاق خدا و یا صنایع خدا را به صورت نمایشی از ذات خداوند جلوه داده‌اند. گفته‌اند خدا همان کسی است که یک جا خود را به صورت انسان‌ها نمایش می‌دهد و جای دیگر به صورت حیوان و جای دیگر به صورت آسمان و زمین و کوه و دریا. این خلاق عجیب و غریب که صنعت خدا هستند و خداوند با ساخت و ساز آنها علم و قدرت خود را به نمایش می‌گذارد، این خلاق را نمایش وجود خدا می‌دانند، نه صنعت خدا به اراده خدا. فلاسفه یونان که آفریننده مکتب بزرگ فلسفه هستند و افکار میلیون‌ها میلیون انسان دانشمند

۴۶- سوره بقره، آیه ۲۸۵، آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رَسُولِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ، پیامبر، به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده، ایمان آورده است. (و او، به تمام سخنان خود، کاملاً مؤمن می‌باشد.) و همه مؤمنان (نیز)، به خدا و فرشتگان او و کتابها و فرستادگانش، ایمان آورده‌اند؛ (می‌گویند): ما در میان هیچ یک از پیامبران او، فرق نمی‌گذاریم (و به همه ایمان داریم). (مؤمنان) گفتند: «ما شنیدیم و اطاعت کردیم، پروردگارا! (انتظار) آمزشش تو را (داریم)؛ و باز گشت (ما) به سوی توست.»

را به انحراف کشیده‌اند و موجودیت خدا را در افکار مردم به لغویت کشانیده‌اند، قائل به «اشتراک وجود» هستند. می‌گویند موجودات عالم از نظر وجود یک حقیقتند و از نظر صورت و قیافه مختلف می‌باشند. می‌گویند در دل عالم خلقت و در وضع ابتدایی یک حقیقت است به نام وجود که آن یک حقیقت، خود را به صورت‌های مختلف نمایش می‌دهد. یک جا به صورت کوه و دریا و یک جا به صورت ماه و ستاره. می‌گویند مانند آب که یک حقیقت است، اما یک جا به صورت دریا و یک جا به صورت برف و باران و جای دیگر به صورت یخ و تگرگ و امثال آن. آب‌های عالم از نظر صورت‌هایی که پیدا می‌کنند و از نظر شکل و قیافه‌ای که به نمایش می‌گذارند، هزاران اسم و رسم پیدا می‌کنند با این که همه اینها آب هستند، ولیکن اسماء مختلف دارند. مانند اسماء مختلف نور و نیرو و روح حیات و حرکت. یخ‌ها همان برف‌ها هستند و برف‌ها همان ابرها و ابرها همان بخارها و بخارها همان باران‌ها و امثال آن. به دلیل شکل‌های مختلفی که پیدا می‌کنند نام‌های مختلف پیدا کرده‌اند.

وقتی که ما آب‌ها را تعریف می‌کنیم در تعریف آب‌ها دو کلمه به کار می‌بریم. می‌گوییم آب باران، آب برف، آب نهر، جوی، کوزه و امثال آن. پس آب، خود را به این صورت‌ها نمایش می‌دهد؛ نه این که این صورت‌ها صنعت آب باشند و آب آنها را بسازد. آیا دریا باران می‌سازد، یا برف و یخ می‌سازد؟ یا دریا باران و تگرگ درست می‌کند؟ یا خداوند متعال از آب دریا باران و ابر و برف و یخ بوجود می‌آورد؟ یا این که خاک و آب برای ما گیاه و علف و میوه و برگ می‌سازند؟ یا خدا از آب و خاک برای ما گیاه و علف می‌سازد؟ بدیهی است که گیاه و علف‌ها و میوه‌ها نمایشی از آب و خاک هستند، ولیکن صنعت آب و خاک نیستند. بلکه صنعت خدایند. خداوند از ترکیب مواد خاکی و آب برف و باران و نیروهای مرموزی که در طبیعت آفریده، از ترکیب اینها برای ما گیاه و علف و میوه و دانه می‌سازد و ما را تغذیه می‌کند. اگر بخواهد تشنگی ما را برطرف کند برای ما آب تولید می‌کند، به وسیله آب تشنگی را و به وسیله غذا گرسنگی را برطرف می‌کند.

پس نمایش مصالح ساختمانی غیر از مواد و مصالحی است که به این صورت‌ها ظاهر می‌شوند. خداوند اصول ساخت و ساز صنایع خود را به صورت‌های مختلف و متفاوت ظاهر می‌سازد تا ما را به علم و قدرت خود آگاه کند و عظمت خود را به صورت

این صنایع برابر افکار ما به نمایش بگذارد. چه اشتباه بزرگی است که می‌گویند خدا خود را به صورت آب و خاک و حیوان و گیاه و علف درآورده و خود را به این صورت‌ها نمایش می‌دهد. در واقع صنایع خدا را به جای خدا در آورده و پرستش نموده‌اند. مانند کسی که هدیه‌ای و تحفه‌ای برای شما بیاورد و شما به کسی که هدیه آورده اعتنا نکنید، ولی آن هدیه را ببوسید و سجده و تشکر کنید. شما بایستی هدیه را سجده کنید یا کسی که برای شما هدیه آورده است؟ فلاسفه یونان یک چنین خدایی با افکار خود ساخته‌اند و بشریت را در این فکر و فرهنگ غلط سرگردان کرده‌اند (که گفته‌اند خدا خود را به صورت مخلوقات درآورده و به نمایش گذاشته است.) می‌گویند خلاق از نظر شکل و قیافه، خدا نیستند، ولیکن در ذات و حقیقت خود، خدا هستند. مانند برف و باران که از نظر شکل و قیافه دریا نیستند، ولیکن در ذات و حقیقت خود همان آب دریا هستند.

پس فلاسفه همان شرک و بت‌پرستی را که انسان‌های جاهل مجسمه‌ای درست می‌کردند و آن را خدای خود می‌دانستند، به صورتی دیگر مطرح کرده‌اند. تمامی شکل‌ها و مجسمه‌هایی را که در طبیعت پیدا شده خدای خود شناخته‌اند و گفته‌اند ما به صورت‌ها و قیافه‌ها کاری نداریم. ما به ذوات و وجود آنها احترام می‌گذاریم. این **اشتراک وجود** یعنی این عقیده فلاسفه که می‌گویند تمامی موجودات نمایش خدا می‌باشند نه این که صنایع خدا، یک بت‌پرستی عمومی و شرک علمی و فنی برای انسان‌های تاریخ به وجود آورده است، که ای انسان‌ها شما خود را خدا بدانید و خود را پرستش کنید. زیرا اگر چه از نظر شکل و قیافه زن و مرد و انسان به حساب می‌آید، ولیکن در حقیقت خدا هستید که به این صورت‌ها نمایش یافته‌اید.

این فلسفه شاخه‌ای از دانش بشری است که تمامی دانشمندان عالم را از توحید و خداپرستی واقعی، به دایره شرک و بت‌پرستی می‌کشاند. خداوند اصرار دارد که تمامی موجودات قابل رؤیت و قابل نمایش، صنعت خدا هستند. که خداوند تبارک و تعالی ابتدا اصول اولیه و مصالح ساختمانی آنها را به نام نور و ماده آفریده و از ترکیب نور و ماده این همه خلاق را ساخته است. آن چه می‌خوانید و می‌بینید و یا می‌شنوید و می‌دانید صنعت خدا بدانید نه نمایش وجود خدا. خداوند مواد و مصالح ساخت و ساز مخلوقات خود را به نام‌های نور و ماده و جسم و روح و امثال آن تعریف می‌کند.

می‌گوید من برای ساختن هیکل‌ها و آبدان، ماده ساخته‌ام که آنها را به یکدیگر مربوط می‌کنم و از اجتماع مواد عالم بدن‌ها و هیکل‌ها را می‌سازم و به وسیله نور و روح که از مجردات هستند، جسمانیّت و جسمانیّت ندارند، به این هیکل‌ها رنگ و رونق و زیبایی می‌دهم.

پس مخلوقات به تمام وجود و صورت غیر از خدا هستند. صنعت خدا، و خلق خدا می‌باشند، نه این که در ذات خود جنسیت خدایی داشته باشند. خداوند به تمام وجود غیر از خلاق می‌باشد. بین وجود خدا و وجود خلائق تباین ذاتی و جنسی حکم‌فرما شده است. خلائق شباهت ذاتی و جنسی با خدای خود ندارند. خدا هم شباهت ذاتی و جنسی با خلائق خود ندارد. بلکه خدا آفریننده است و تمامی خلائق صنعت خدا هستند که به اراده خود آنها را می‌سازد و می‌پروراند. پس این همه اصرار خدا در قرآن و بیانات پیغمبران که از جسم و ماده و روح و فرشته و حیات و حرکت سخن می‌گوید برای این است که ما انسان‌ها خدا را منزّه بدانیم از این که خدا شباهت به مخلوقات خود داشته باشد. نشان خدایی را به مخلوقات ندهیم و مخلوقات را در شأن خدا و شبیه وجود خدا نشناسیم تا موحد خالص باشیم.

در این رابطه بد نیست که شعر شاعری را که قائل به اشتراک وجود است، بازگو کنیم تا بدانیم که چگونه گاهی شعرا و گاهی دانشمندان گرفتار مکتب فلسفه شده‌اند و قائل به اشتراک وجود بین خلق و خالق هستند. می‌گویند خلائق با خالق از نظر هستی و شکل و قیافه و قانون و هندسه فرق دارند غیر خدا هستند، ولیکن در اصل حقیقت و هستی و یا در اصل وجود با خدا یکی هستند و یک حقیقت هستند. این شاعر وقتی که ادّعیای خدایی نموده و مردم او را ملامت کرده‌اند که چرا خودش را خدا می‌داند یا در اصل وجود مثل خدا می‌داند، در جواب آنها داستان شجره نورانی که از آن شجره، خداوند با موسی سخن گفته است را در شعر خود می‌آورد. می‌گوید:

روا باشد «نالحق» از درختی چرا نبود روا از نیک‌بختی؟!

شبی که خداوند با حضرت موسی سخن گفته و او را به طرف خود جلب و جذب

نموده و به او گفته است که ای موسی:

إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي^{۴۷}

از آن شجره خداوند به موسی می‌گوید ای موسی من که تو را به این جا کشانده‌ام و با تو حرف می‌زنم، من خدا هستم. خدایی به جز من نیست. پس تو ای موسی بنده من باش و از من اطاعت کن. نماز را بخوان تا به یاد من باشی و مرا فراموش نکنی. داستان تماس گرفتن خدا با موسی چنین است که موسی با همسر خود به همراه گوسفندان زیادی که داشتند از مدائن به طرف فلسطین حرکت کردند. زیرا موسی از اولاد یعقوب و ابراهیم است و فلسطین هم سرزمینی است که ابراهیم آن را ساخته و آباد نموده و به صورت باغ و زراعت درآورده است. موسی به طرف فلسطین حرکت می‌کند. وسط راه که در بیابان هستند، شب تاریک همسر او گرفتار درد زایمان می‌شود. هوا قدری سرد بوده و موسی به فکر می‌افتد که آتشی برای همسرش روشن کند. قدیم‌ها که وسیله آتش زایی مانند کبریت و برق در اختیار نداشته‌اند، هر جا آتشی روشن بوده، از آن جا آتشی به خانه خود می‌آورده‌اند.

خداوند که مقدر می‌کند با موسی سخن بگوید و او را مأموریت بدهد که به جنگ فرعون برود، برای جلب و جذب او در آن شب تاریک یک شجره نورانی مانند درختی که آتش گرفته باشد، به نظر موسی می‌آورد. موسی به همسرش می‌گوید آن جا آتشی روشن است، بروم پاره‌ای آتش بیاورم و تو را در این حال گرم کنم. فوری به طرف آن درخت نورانی حرکت می‌کند. وقتی به پای درخت می‌رسد، می‌بیند درخت سبزی نورانی و روشن است، بدون آن که آتش گرفته باشد، روشن است و شعله‌ور. در حالی که تعجب می‌کند که چه طور درخت سبزی بدون آتش شعله‌ور است، صدایی از درون آن شجره بلند می‌شود که می‌گوید موسی مرا بشناس. من خدای تو هستم. تو را به این جا کشانیدم تا به تو مأموریت بدهم. از حالا به بعد مأموریت داری که به طرف مصر برگردی و با فرعون جنایت‌کار که این همه بندگان خدا را بی‌گناه به قتل می‌رساند، بجنگی و او را از سلطنت برکنار کنی.

در این جا خداوند برای این که موسی را از گوشه بیابان در شب تاریک به طرف خود جلب کند، برای جذب او که دنبال آتشی می‌گردد تا زن و بچه خود را از سرما نجات دهد، آن شجره نورانی را به نمایش درآورده تا موسی خیال کند آتش است و به طرف آن جلب و جذب شود و خدا با او سخن بگوید. آن درخت به منزله بلندگویی بوده تا خداوند موسی را به طرف خود جلب کند و از آن طریق با او سخن بگوید و به او

نبوت داده است. شاعر می‌گوید همان درخت با موسی سخن گفته و همان درخت خدا بوده که خود را به نمایش درآورده است. مثل این که ما می‌گوییم رادیو قرآن می‌خواند با این که رادیو و تلویزیون اسباب و ابزار پخش صدای قرآن است، نه این که قاری قرآن باشد. آن درخت نورانی هم اسباب و ابزار پخش صدای خدا بوده است، نه این که خودش خدا باشد. بر پایه فلسفه که همه چیز و همه مخلوقات را نمایش خدا می‌دانند نه صنعت خدا، آن درخت نورانی هم مانند درخت‌های دیگر نمایش وجود خدا است و شاعر فیلسوف با شعر خود می‌خواهد به مردم بگوید من شاعر را ملامت نکنید که چرا ادعای خدایی می‌کنم؛ آن درخت هم در مقابل موسی به موسی می‌گوید: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ...» با این که موسی می‌دانست آن درخت یک بلندگو (مثل رادیو) است که با موسی سخن می‌گوید. صدای خدا را پخش می‌کند نه این که خودش خدا باشد. ولیکن شاعر برای اثبات ادعای خود می‌گوید مگر من از درخت کمتر هستم. در صورتی که درخت می‌گوید من خدا هستم، من هم حق دارم بگویم من خدا هستم. در حالی که درخت مثل ابزار است که صدای خدا را پخش می‌کند نه این که خدا باشد. (روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی)

پس طبق نظر ایشان از این راه که ما عالم و مخلوقات آن را نمایش خدا بدانیم و مخلوقات را در اصل وجود خدا بشناسیم، خلاق را مانند همان درخت می‌شناسیم که خدا بوده که خود را به صورت درخت جلوه داده است. همان طور که خداوند خود را به صورت درخت نمایش داده و با موسی سخن گفته است، تمامی موجودات عالم هم حق دارند و می‌توانند در اصل وجود، خود را خدا بدانند و فقط در هندسه و ترکیب و شکل و شمایل خدا را غیر خود بدانند.

از این راه که فلاسفه یونان خلاق را جلوه خدا دانسته‌اند، نه صنعت خدا؛ میلیون‌ها انسان را به ضلالت و گمراهی کشانیده‌اند. گفته‌اند یک حقیقت در عالم بوده که خدا بوده و خود را به صورت فرشته و درخت و به صورت مخلوقات دیگر به نمایش درآورده است. هر کس مخلوقی را سجده کند مثل این است که خدا را سجده کرده است. همان طور که هر کس آب باران را تعریف کند، مثل این است که دریا را تعریف کرده است. و هر کس که شاخ و برگ درخت را تعریف کند، مثل این است که درخت را تعریف نموده است. به این کیفیت اکثریت بندگان خدا را از خداپرستی به

خلق پرستی کشانیده‌اند. و خدا را اصل مخلوقات دانسته‌اند که خود را به این صورت‌ها جلوه داده است.

پس در این جا لازم است ما اصول اولیة مخلوقات را که خداوند از آن اصول مخلوقات را می‌سازد به نمایش درآوریم تا بدانیم که خود ما و سایر مخلوقات صنعت خدا هستیم، نه نمایش خدا. لازم است بدانیم که هر صنعتی و هر مصنوعی مواد اولیه لازم دارد تا به شکل مخصوصی درآید. مواد اولیه همان چیزهایی را می‌گویند که به صورت‌های مختلف ظاهر می‌شوند. اگر بخواهیم خشت بسازیم، خاک و گِل لازم داریم، یا اگر بخواهیم میز و مبل بسازیم، چوب لازم داریم تا به شکل میز و مبل درآوریم. و اگر بخواهیم ماشین و هواپیما و وسائل نقلیه بسازیم، آهن و سنگ آهن لازم داریم تا به آنها شکل بدهیم. پس هر مصنوعی مواد اولیه لازم دارد. خلاق خدا هم صنعت خدا هستند. ما انسان‌ها ماشین و هواپیما می‌سازیم. خدای تعالی هم اسب و پرنده می‌سازد. آن چه در عالم می‌بینیم مصنوعات خدا هستند. یک جا آب ساخته و یک جا هوا و یک جا کوه و دریا و جنگل و حیوان و انسان و چیزهای دیگر. هیچ صنعتی بدون مواد اولیه قابل ظهور نیست. اگر کسی به شما بگوید لباسی برای من بساز، قالی برای من بباف، شما می‌گویید پارچه بیاور تا برای تو لباس بدوزم. پشم و پنبه بیاور تا برایت قالی ببافم. هیچ مصنوعی بدون اصول و مواد اولیه قابل ظهور نیست. خداوند متعال پیش از آن که خلقی را خلق کند، زمین و آسمان و کوه و دریا بسازد که همه این‌ها صنایع خدا هستند، ابتدا اصول اولیه را که از ترکیب آنها با یکدیگر این همه مخلوقات را می‌سازد، ایجاد می‌کند. در قرآن می‌فرماید:

برای خلق مخلوقات که دانستم هر مخلوقی شکل و قیافه‌ای لازم دارد تا به صورت مخصوصی نمایش پیدا کند، ابتدا مواد عالم را ایجاد کردم تا از این مواد که قابل لمس و قابل رؤیت هستند، هیكل مخلوقات را بسازم.^{۴۸}

زیرا هرگز صورت و جسمی بدون ماده قابل ظهور نیست. ماده از همان ابتدای خلقت جسم است. قابل رؤیت و قابل لمس و قابل تصرف است. اگر مخلوقی فاقد جسم و جسمانیّت باشد قابل رؤیت نیست و نمی‌تواند خود را در جایی به دیگران نمایش دهد. لذا خداوند این همه شکل و صورت‌ها و قیافه‌ها را از ماده که جسمانیّت دارد

۴۸- سوره اعراف، آیه ۱۱، وَ لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ

ساخته است. ماده در ابتدا که بسیار کوچک است، جسم است. ماده به اضافه ماده اجسام بزرگ و کوچک را می‌سازد و آن ماده اصلی است که بدن‌ها و شکل‌ها را مانند خورشید و ماه و آب‌ها و هواها از آن می‌سازد و از این رو است که شکل‌ها نمایش پیدا می‌کنند. اگر ماده نباشد جسمی یا هیكلی پَر کاه باشد یا کوه، قابل ساخت و ساز و قابل نمایش نیست.

ماده اصل اوّل است که از آن اُبدان و اجسام و هیكل‌ها درست می‌شود. ماده در ابتدای خلقت ذره‌ای سیاه و بسیار کوچک است. از نظر بی‌رنگی سیاه است، و از نظر فقدانِ روشنی، تاریک، و از نظر فقدانِ حیات، میت و از نظر فقدانِ نیرو، ساکن است. برای بدست‌آوردن رنگ و روشنی و حیات و حرکت، اصل دیگری لازم دارد. ماده ذاتاً ساکن است، برای حرکت دادن به آن، قوه و نیرویی لازم است تا به آن بدهیم و حرکت کند. انسان هم وقتی می‌میرد یا می‌خوابد، جسم او موجود است، اما چون حرکت و حیات ندارد، ساکن است. اگر خدا بخواهد به جسم ساکن، حیات و حرکت بدهد، نیرو لازم دارد تا به بدن‌ها اضافه کند تا موجودات ساکن و مرده حیات و حرکت پیدا کنند. پس از یک طرف برای ساختن مخلوقات خود که قابل رؤیت و شماره باشند، ماده لازم دارد تا بدن‌ها را از آن بسازد، و برای پیدایش حیات و حرکت و رنگ و زیبایی اصل دیگری که نور شناخته شده لازم دارد تا با نیرو و نور به موجودات عالم حیات و حرکت و قوه و قدرت بدهد.

صنایع خدا مانند صنایع برقی ما انسان‌ها می‌باشد. ما برای ساختن رادیو، فلزاتی لازم داریم که هیكل آن را بسازیم، و بعد از آن که بدنه را ساختیم نیروی برق لازم داریم تا به آن حیات و حرکت بدهیم. خدای تعالی هم همین‌طور. بدن جمادات و نباتات و حیوان و انسان مانند هیكل رادیو تلویزیون است که مواد اولیه لازم دارد، و حیات و حرکت و زیبایی و رنگ و رونق و روشنی آنها نور لازم دارد تا به هیكل‌ها بدمد و موجودات ساکن و مرده حیات و حرکت پیدا کنند. در قرآن می‌فرماید:

من ابتدا پیش از خلقِ خلاق، برای ساختن آنها دو چیز و دو اصل ایجاد کردم: ماده ظلمانی، و نور روشن. از ماده ظلمانی بدن‌ها را و از نور روشن به آن ابدان حیات و حرکت و رنگ و زیبایی و روشنی دادم.^{۴۹}

با این حساب مخلوقات خدا از ابتدا که ایجاد اصول اولیه آنها است تا انتها که این همه شکل و صورت پیدا می‌کنند، همه و همه صنعت خدا هستند که با علم و قدرت خود آنها را ایجاد نموده و هر لحظه میلیون‌ها میلیون مخلوق را می‌سازد و می‌پروراند و به ثمر می‌رساند. چه قدر احمقانه است حرف کسانی که می‌گویند خدا خود را به این صورت‌ها نمایش داده است و هر مخلوقی از نظر صورت که نام مخصوصی پیدامی‌کند، در اصل وجود همان خدای عالم است که خود را به صورت زمین و آسمان و غیره جلوه داده است! ادعای آنها در علم و دانش هرگز قابل قبول نیست. همان طور که یک مهندس، صنایع خود را از اصول اولیه تا رسیدن به شکل و قیافه به اراده خود می‌سازد نه از ذات خود، خدای تعالی هم خلاق خود را از اصول و مواد اولیه تا انتهای حیات و حرکت و شکل و صورت به اراده خود می‌سازد.

موجودات در اصل و فرع غیر از خدا هستند و صنعت خدا هستند نه جلوه خدا. در سوره انعام آیه اوّل با کلمات: «جعل الظلمات والنور» خبر می‌دهد که ابتدا نور و ماده را ساخته و از ترکیب آنها با یکدیگر این همه خلاق را درست کرده است.

فرق ساخت و ساز خداوند با ساخت و ساز انسان

در این رابطه لازم است بدانیم ساخت و ساز خداوند تبارک و تعالی با ساخت و ساز خلایق در دو جهت فرق دارد و این دو از نظر ذاتی و آفرینشی با یکدیگر تفاوت دارند. امام باقر علیه السلام تفاوت ذاتی و روانی مخلوقات را از ابتدای آفرینش برای ما توضیح می‌دهد. می‌فرماید: در آفرینندگی و سازندگی سه عمل مخصوص ذات مقدس خداوند متعال است. فقط او مجهز به این سه عمل است که می‌تواند انجام دهد. می‌فرماید:

لن يُخْرِجَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ إِلَّا اللَّهُ، وَلَنْ يُخْرِجَهُ إِلَى الْعَدَمِ إِلَّا اللَّهُ، وَ لَنْ يَجْعَلَ الشَّيْءَ شَيْئاً إِلَّا اللَّهُ^{۵۰}

این سه عمل از دست مخلوق ساخته نیست. نه می‌توانند سر آن را بدانند و نه می‌توانند یکی از این سه عمل را انجام دهند. از امتیازات خصوصی ذات مقدس خداوند متعال است. اگر خدای دیگری قابل ظهور باشد، کسی است که این سه عمل از دست او برمی‌آید. عملی اختصاصی است.

^{۵۰} - رجوع شود به پاورقی ۲۰

تبدیل ذوات به یکدیگر محال است

هر چیزی با ذات و وجود خود مختصاتی دارد که مال خود او است. اختصاصات ذاتی این است که مثلاً خانم‌ها در ذات خود صفات و حرکاتی دارند که مردان ندارند و مردان همین طور. جماد و نبات و حیوان هم همین طور. هر کدام در ذات خود وضعیتی مخصوص و صفات مخصوصی دارند. به همین دلیل ذوات موجودات قابل تبدیل به یکدیگر نیستند. هر کدام موجود مستقلی می‌باشند و صفات مخصوصی دارند. می‌گویند خدا قدرت دارد مردی را تبدیل به زن کند یا بالعکس. نمی‌دانند که هندسه مخصوصی که براساس آن مردها مرد ساخته می‌شوند و زن‌ها زن، قابل تغییر و تبدیل نیست. مردی که زن می‌شود تمامی خصایص مردانگی او چه به ظاهر و چه وضعیت باطن، محو می‌شود و جای آن صفات زنانه پیدا می‌شود. هرگز نمی‌شود مردی با حفظ صفات مردانه زن شود و بالعکس. تبدیل دو ذات و دو شیء مختلف به یکدیگر از محالات است. محال یعنی نشدن نه به معنی نکردن. دانشمندان اعتراف دارند که «اجتماع نقیضین» یا «اجتماع مثلین» و «طرفه» محال است. **نکردن** به معنای **نشدن** نیست. مثلاً می‌گویند خدا موجودی بسازد که هم باشد و هم نباشد. این تقاضا غلط است. هر مخلوقی یا هست یا نیست. هستی سازنده لازم دارد و خدا می‌سازد. اما نیستی، نیست که خدا بسازد. درست نیست که از خدا بخواهیم نیستی و عدم را بسازد. هستی، مخلوق خدا است و خدا می‌سازد. انسان‌ها هم بخواهند، چیزی می‌سازند. پس این سؤال و تقاضا، سؤال و تقاضایی غلط و سفیهانه است. اجتماع مثلین هم همین طور. یعنی دو نفر را جووری بسازد که هم **دو** باشند و هم **یک**. از یک طرف دو نفرند و با نگاه دیگر یک نفر.

امتیازات باعث دو نفر شدن است. اگر امتیازی نباشد دو نفر نیستند. هر یک امتیازی دارد که غیر آن یکی است. دو دانه گندم، دو عدد میوه، اجباراً هر کدام امتیاز مخصوصی دارند که به خاطر آن امتیاز دو عدد شده‌اند. **اجتماع مثلین**، این است که از خدا بخواهیم نیستی بیافریند. امتیاز باشد که دو عدد باشند و امتیاز نباشد تا یک نفر

باشد. امتیاز شیئی موجود است. خدا به هر عددی امتیاز مخصوصی داده و عدم امتیاز هم به معنای نیستی می‌باشد. نیستی قابل آفرینش نیست.

«طرفه» محال است

طرفه هم از این قبیل است. یعنی کسی از مبدأ حرکت بدون عبور از وسط در انتها قرار گیرد. من بدون این که فاصله را طی کنم جای شما باشم یا شما جای من. این خط وسط است که مبدأ و انتها را به نمایش می‌گذارد. این سؤال هم مثل «اجتماع نقیضین» و «اجتماع مثلین» است. که بگویی خط وسط باشد و نباشد. اگر خط وسط باشد، مبدأ و انتها قابل ظهور است و اگر خط وسط نباشد، مبدأ و انتها هم قابل ظهور نیست. یک چنین اعمالی را **محال** می‌گویند، یعنی **نشدن**.

ایجادِ بدونِ سابقه محال نیست

اما ایجادِ بدونِ سابقه قابل تصور است. مثل این که ما انسان‌ها کلمات را از حروف می‌سازیم و حروف را بدون سابقه ایجاد می‌کنیم. اول حروف را می‌سازیم، و بعد با آن حروف کلمات و مکتوبات را می‌سازیم. خدای تعالی هم اول اصول خلاق را که نور و ماده باشد، بدون سابقه خلق می‌کند و از ترکیب آن اصول با یکدیگر به مخلوقات خود شکل می‌دهد و می‌سازد. پس ایجاد اصول خلاق به دست خدا است و انسان شاید نتواند به حقیقت آن آگاه شود تا بسازد. «إعدام خلاق» هم همین طور است. یعنی این که خداوند مخلوقی را چنان نابود کند که چیزی از آن نماند. البته اِعدام‌هایی که در این طبیعت مادی می‌بینیم، اِعدام صورت‌ها است نه ذوات. صورت آب را اِعدام می‌کنند تبدیل به بخار می‌شود و صورت بخار را محو می‌کنند، تبدیل به برف و باران می‌شود. ذات شیء را کسی جز خدا نمی‌تواند اِعدام کند. همان طور که ذوات را آفریده است، می‌تواند آنها را اِعدام کند.

مسأله سوم که فقط از دست خدا ساخته است و خلاق شاید نتوانند به سرّ و حقیقت آن آگاهی پیدا کنند، «جعل ماهیت» یا «جعل ذوات» است. مثلاً مردگان در ذات خود روح حیات ندارند و خدا روح حیات را در ذات آنها قرار می‌دهد و زنده می‌شوند. اجسام در ذات اولیه خود سیاه هستند و خدا در ذات آنها نور قرار می‌دهد و سفید می‌شوند.

کیفیت تعلق نور به اجسام

نور به دو کیفیت بر اجسام می‌تابد. اول به صورت تابش. چراغ را روشن می‌کنید، هوای اتاق نورانی می‌شود، خاموش می‌کنید، نور اتاق به جای اول برمی‌گردد. خداوند با نور خورشید هوا را روشن می‌کند، سپس نور هوا را می‌گیرد، تاریک می‌شود. آفرینش به کیفیت تابش را «خلق» می‌نامند. زیرا نور در ذات ماده قرار نگرفته است. مثلاً تلویزیون و رادیو که ذاتاً نور برق را ندارند، بلکه نور به صورت تابش بر آنها وارد می‌شود و باز خارج می‌شود. اگر بتوانیم نور برق را در ذات آنها ثابت نگهداریم، احتیاج به برق نداریم و تاریکی و خاموشی آنها هم دیگر ممکن نخواهد بود.

نور عالم، اول به صورت «ثبوت» در ذات ماده ثابت می‌ماند و کسی نمی‌تواند ماده نورانی را به تاریکی برگرداند. مانند بلور، شیشه، آب. تمام اینها در ابتدا ماده ظلمانی بوده‌اند و سپس خدا در ذات آن مواد نور قرار داده و آنها سفید و نورانی شده‌اند. در ذات آب هم چون خدا نور و روشنی قرار داده، با صفا شده است و باطنش از ظاهرش قابل رؤیت است و ظاهرش از باطنش. روح را در ذات حیوان ثابت نموده است. نه خودشان می‌توانند روح خود را از وجود خود بیرون کنند تا بمیرند نه دیگری می‌تواند روح موجود زنده را از ذات او بیرون کند. این که روح وارد ذات می‌شود و زنده می‌شود و از ذات خارج می‌شود، می‌میرد، فقط به دست خدای تعالی است و از دست انسان بر نمی‌آید و کیفیت آن را هم نمی‌تواند بداند و برگرداند. آن هم از قدرت انسان خارج است. این عمل را «جعل» می‌نامند. جعل حیات و روشنی، جعل ماده و جعل نور. این عمل مخصوص ذات خداوند است چرا که فقط خدا بر نور مسلط است. می‌تواند بدهد یا بگیرد. انسان نمی‌تواند خود را بر ذات نور و جنس روح مسلط کند. فقط از مواد نورانی استفاده می‌کند. اولین مرتبه خداوند ذات مخلوقات را با افاضه نور حیات تغییر می‌دهد و ذوات مرده را زنده می‌کند و این ذوات مرده را که دارای اثر و خاصیت شده‌اند و به صورت آب و سنگ و خاک و فلزات در آمده‌اند، در اختیار انسان می‌گذارد تا از آن استفاده کنند.

پس این مسأله اختصاص به خدا دارد مواد عالم را از سکون به حرکت و از موت به حیات و از بی‌رنگی به رنگ، و از انفصال به اتصال تغییر می‌دهد. و موجوداتی که در ابتدای خلقت مرده و بدون خاصیت هستند، زنده و با خاصیت می‌شوند. این تغییر ذاتی را جعل می‌نامند، که ماده ظلمانی مانند جرم خورشید نورانی می‌شود، مردگان به حیات برمی‌گردند.

لازم است بدانیم که انوار عالم و ذات مقدس خداوند متعال از نوع مجردات هستند. مجردات که فرشته و نور و روح و روشنایی از آنها پیدایمی‌شود، جسمانیّت و جرمانیّت ندارند. بین آنها و مواد عالم تراحم پیدا نمی‌شود که مثلاً ماده نور را در ذات خود راه ندهد و یا نور، ماده را در ذات خود جای ندهد. چنانچه گفته شد مواد عالم و اجسام جهان کوچک باشند مانند ذرات اولیه یا بزرگ، مانند کرات و کوه‌ها، این اجسام از یکدیگر «انفصال ذاتی» دارند. از یکدیگر جدا هستند و در عین حال که انفصال ذاتی دارند، خداوند تمامی اجسام عالم را به یکدیگر متصل نموده است. در حالی که منفصلند، متصلند. اتصال مواد عالم و اجسام جهان به این کیفیت نیست که هر جسمی به جسم دیگر بچسبد و به آن متصل گردد. اگر مواد عالم به کیفیت چسبیدن به یکدیگر به هم متصل شوند. تمامی عالم خلقت به صورت جسمی غیر قابل نفوذ ظاهر می‌گردد که دیگر کسی نیست که بتواند در فضای عالم حرکت کند. مشاهده می‌کنیم که ستاره‌ها از یکدیگر فاصله دارند و در عین فاصله با نور و روشنایی و حیات و حرکت به یکدیگر متصلند. ما آدم‌ها از نظر بدن از یکدیگر فاصله داریم، ولیکن از نظر فکری و روحی به یکدیگر متصل می‌باشیم. انفصال بدنی آدم‌ها مانند مردگان قبرستان است که پهلوی هم خوابیده‌اند و از یکدیگر خبر ندارند. ولی ما زندگان در یک طرف کره زمین به انسان‌های طرف دیگر متصل هستیم.

این نیروی اتصال را نور مجرد یا روح مجرد می‌نامند که در ذوات اجسام و بدن‌ها وارد می‌شوند و جای خالی برای ورود خود لازم ندارند. اگر شربت آبی بی‌اشامیم، همان شربت آب و لقمه غذا در بدن ما جایی لازم دارد که خداوند برای آب و غذا کیسه‌ای به نام معده درست کرده است، ولیکن روح با این عظمت و فکر و معلومات ما در بدن ما وارد می‌شوند، تمام ذرات بدن ما زنده می‌شود و مزاحمت پیدا نمی‌شود. پس مجردات جرمانیّت و جسمانیّت ندارند که هر کدام جایی را پر کنند و دیگری را به جای خود راه

ندهند. ولیکن اجسام و مواد عالم جرمانیت و جسمانیت دارند. هر کدام جایی را پر می‌کنند و در جای یکدیگر وارد نمی‌شوند.

خداوند به وسیله نور و روح، مواد عالم و اجسام جهان را به تصرف خود درآورده است. به وسیله روح ما بدن ما را و قیافه ما را و زشت و زیبایی ما را تغییر می‌دهد. ولی ما انسان‌ها به وسیله بدن می‌توانیم روح را به اختیار خود درآوریم. اگر بدن نبود، روح حیات و حرکت در اختیار ما قرار نمی‌گرفت.

معنای عرش و کرسی و ارتباط این مفاهیم با روح و نور و مجردات

لذا مجردات دو جهت دارند. از یک جهت در اختیار خدای متعال هستند و خدا در آنها تصرف می‌کند و با افاضه آنها در آبدان حیات و حرکت بوجود می‌آورد. این روح حیات و حرکت و یا نور و روشنایی که از مجردات است، جسمانیّت و جرمانیّت ندارد، «عرش» خدا شناخته شده است که خدا به وسیله همین انوار و ارواح بر موجودات عالم حاکمیّت پیدا می‌کند و همه چیز را به تصرف خود در می‌آورد و این همه تغییرات از نوع موت و حیات و حرکت و سکون و رنگ و بی‌رنگی و روشنی و ظلمت بوجود می‌آورد. ما انسان‌ها که جسمانیّت داریم، به وسیله جسممان، روح ما به اختیار ما درمی‌آید و با این جسمانیّت خود در روشنایی‌ها و روح تصرف می‌کنیم. روح و نور در ارتباط با انسان «کرسی» شناخته می‌شود، و همین روح و نور در ارتباط با خدا عرش خدا شناخته می‌شود.

یک جا می‌فرماید:

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ^{۵۱}

کرسی عظمت خدا همه چیز را به اختیار خود در آورده، و جای دیگر می‌فرماید:

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى^{۵۲}

خدا بر عرش عظمت خود، که مجردات عالم و نور و روشنایی می‌باشد، تسلط دارد و با نور به موجودات عالم حیات و حرکت می‌دهد.

مجردات به وسیله انسان‌ها یا از راه حواس پنجگانه، قابل کشف نیستند؛ زیرا جسمانیّت ندارند که به تصرف انسان درآیند. بلکه به وسیله اجسام از مجردات استفاده می‌کنند. آن چنان که به وسیله سیم‌ها یا آب و آتش، برق را به تصرف خود درمی‌آورند. پس چون خداوند موجودیّت مادی و جسمی ندارد بلکه نور علم است و بالاتر از مجردات است به وسیله حواس پنجگانه قابل کشف و قابل رؤیت نیست. بلکه به دلیل

۵۱- سوره بقره، آیه ۲۵۵

۵۲- سوره طه، آیه ۵

عقل شناخته می‌شود که هرگز مخلوقی بدون خالق یا مصنوعی بدون صانع و یا اثری بدون مؤثر قابل ظهور نیست.

همان طور که صنایع انسان بدون انسان پیدا نمی‌شود و ساخته نمی‌گردد، صنایع خدا هم بدون اراده خدا ساخته نمی‌شود. پس همان طور که با عقل خود بشر را خالق صنایع خود می‌دانیم، با عقل خود خدا را خالق طبیعت می‌شناسیم. کسانی که منکر خدا می‌شوند عقل و وجدان خود را سرکوب می‌کنند و اعتنا به قضاوت وجدان ندارند. هر ظالمی که ظلم می‌کند یا هر قاتلی که بی‌گناهی را می‌کشد، وجدانش ناراحت می‌شود. همین وجدان عقل او است که چرا بی‌گناهی را کشته یا به او ستم کرده است. پس کفار که منکر خدا و فرشتگان و منکر روح و عالم آخرت می‌شوند. وجدان خود را سرکوب می‌کنند. عقل خود را کنار می‌گذارند، و چون عقل خود را کنار گذاشته‌اند پیغمبران و ائمه اطهار و دین را کنار گذاشته‌اند و خبر ندارند با کنار گذاشتن اینها نمی‌توانند سرنوشت بد خود را که همان جهنم است، تغییر دهند عاقبت گرفتار بدکاری و بدراهی می‌شوند.

پس همان طور که اجسام و مواد عالم را قبول داریم، زیرا که می‌بینیم؛ حیات و حرکت و عقل و شعور را و خدای عالم را که فوق نور و روح و عقل و شعور است را هم بایستی قبول کنیم و نمی‌توانیم منکر واقعیت‌ها و حقیقت‌ها شده باشیم.

خدایانی که به فکر انسان‌ها ساخته شده و ساخته می‌شود و توانسته‌اند فکر دانشمندان عالم را مسخر کنند، همین طبیعت و مصالح ساخت و ساز عالم طبیعت است. لازم است بدانیم عالم خلقت از نظر ذات و جنسیت سه اصل متباین است. این سه اصل در ارتباط با یکدیگر مانند ارتباط روح با ظلمت و ارتباط روح با بدن می‌باشد. این سه اصل قابل تعریف کنار یکدیگر مانند سه جسم یا سه بدن یا سه ماده کنار یکدیگر نیستند که هر کدام جای معینی داشته باشند و مانع ورود یکدیگر شوند و یا بین این سه اصل از مسیر جای‌گیری تراحم پیدا شود.

سه اصل کنار یکدیگر که هر کدام جای معینی دارند و برای دیگری حجاب می‌شوند، مانند سه نفر انسان است یا سه قطعه جسم کنار یکدیگر است که هر جسمی جای معینی دارد و جسم دیگر را در جای خود راه نمی‌دهد و باز هر جسمی پرده‌ای کنار جسم دیگر می‌شود که مانع رؤیت جسم دیگر می‌گردد. این سه جسم که کنار

یکدیگر هستند هر کدام جای معینی دارند؛ اما سه اصلی که موجودیت عالم خلقت را تشکیل داده و همه کس و همه چیز از این سه اصل به وجود آمده و شناخته شده‌اند مانند روشنایی از شعاع خورشید در هوای کره زمین است. شما روز روشن به هوای روشن نگاه کنید. همه جا هوا و همه جا روشنایی است.

هر جا روشنایی خورشید است هوای روشن هم هست و هر جا هوا هست نور هم هست. ظاهراً شما یک حقیقت می‌بینید و می‌گویید روشن است؛ اما در واقع روشنایی هوا غیر از هوا، و موجودیت هوا غیر از روشنایی است. روشنایی هوا از نور خورشید است که داخل هوا شده، موجودیت هوا هم، فقط ماده هوایی و جسمانیت هوا است که انسان‌ها از آن تنفس می‌کنند و خود را با آن سرد یا گرم می‌کنند.

یا مثلاً به آینه شفاف نگاه می‌کنید، و به آب صاف، که مانند آینه باطنش از ظاهرش دیده می‌شود و ظاهرش از باطنش. صفحه آینه یا صفحه آب صاف جسم است و قابل لمس، اما صفای آینه و آب صاف، از نور است. همه جا نگاه می‌کنید و در قضاوت خود می‌گویید همه جا آب و همه جا آینه می‌بینم. می‌گویید آب و نور یک حقیقت است با این که آب در جنس خود دو حقیقت است که در یکدیگر ادغام شده است. اول جسمانیت آب و آینه که در این جسمانیت با اجسام دیگر شریک است. سنگ و آهن هم جسم است، پارچه هم جسم است؛ اما این خاک و سنگ صفا و روشنایی ندارند که باطنشان از ظاهرشان دیده شود، ولیکن آینه و آب و هوا غیر از جسمانیت که برای انسان قابل تصرف و قابل لمس است، صفا و روشنایی هم دارند. آن چنان روشنایی ظاهر و باطن آب را فراگرفته که ماهی‌ها و موجودات دیگر در اعماق آن دیده می‌شوند. و چنان روشنایی ظاهر و باطن هوای کره زمین را فرا گرفته که پرنده‌گان و موجودات دیگر در اعماق هوا قابل رؤیت‌اند، و هم چنین این هوای روشن که حدود صد کیلومتر ضخامت دارد، پرده‌ای نیست که جلو ستاره‌ها را بگیرد، بلکه ستاره‌ها و ماه و خورشید را به نمایش می‌گذارد، پس ما می‌گوییم آب و هوا در ذات خود یک حقیقت است، فقط جسم است نه چیز دیگر، ولیکن خداوند متعال که آب و هوا ساخته، دو حقیقت را با یکدیگر ترکیب نموده و از ترکیب این دو اصل متباین آب و هوا ساخته است. اصل اول نور است که صفای آب و هوا از آن پیدا شده و اصل دوم ماده، که جسم آب و هوا از آن بوجود آمده است. اگر روشنایی آب و هوا را از آن بگیرند، آب و هوا تبدیل به پودری

سیاه می‌شود که نمی‌تواند چیزی را به نمایش بگذارد. خداوند تعالی در دل ذرات آب و هوا نور و روشنایی قرارداده، آب و هوا را از ماده و نور ترکیب نموده، روشنی و صفای آن دو از نور است و جسمانیّت و جرمانیّت آنها از ماده.

آیا شما می‌توانید آب را چنان ببینید که جسمانیّتش از نورانیّتش جدا باشد؟ یا نه هر جا جسم آب باشد، صفا و نورانیّت آن هم هست. و هر جا صفا و روشنایی آن هست، جسم آن هم هست. پس این صفا و جسمانیّت آب دو اصلند، آن چنان در یکدیگر ادغام شده‌اند که همه جای آب جسمانیّت آب است و همه جای آن صفا و روشنایی آب. دو اصلند در یک ظرف، بدون این که مزاحم یکدیگر باشند.

مانند روح ما و بدن ما. همه جای بدن ما روح است و باز همه جای آن بدن. نمی‌توانیم سر سوزنی در بدن خود جایی پیدا کنیم که روح ما نباشد. وقتی که نوک سوزن را به بدن خود فشار می‌دهیم، دو اثر در بدن ظاهر می‌شود. یکی اثری که در پوست بدن ما ظاهر می‌شود و دیگر، احساس درد، که از آن نوک سوزن درد گرفته است. اما اگر سوزن را به بدن مرده فرو بریم اثر اوّل بر روی پوست که **سوراخ** است ظاهر می‌شود. اما اثر دوم که درد است ظاهر نمی‌گردد و مرده درد را حس نمی‌کند. این اثر دوم که درد است، خاصیت روح است. روح در بدن ما حیات و حرکت بوجود آورده است. اگر خاری به پای شما فرو رود، درد آن را احساس می‌کنیم و عکس العمل نشان می‌دهیم.

پس همه جای بدن ما روح، و همه جای بدن روح است. دو اصلند در یک جا، و به صورت یک اصل. هر کس شما را می‌بیند، فقط شما را می‌بیند نه روح شما را. در همین جا اصل سوم در دل آب‌ها و هواها و دریاها و صحراها ذات مقدس خداوند متعال است که او به آن چه بر شما وارد شده عالم است، و شما را نهی می‌کند که زخمی بر بدن خود وارد سازید. پس همین جا که نوک سوزن بر بدن ما وارد می‌شود سه اثر ظاهر می‌شود که هر یک از این آثار سه‌گانه مربوط به اصلی معین و مشخص است.

اثر اول: سوراخ در پوست. این اثر مربوط به بدن است که جسمانیّت دارد. اثر دوم: دردی است که در روح بدن من پیدا شده و صدای ناله من بلند می‌شود، که اگر روح نباشد دردی احساس نمی‌کنم.

اثر سوم: علم به این حادثه است. کسی که آن زخم را بر بدن شما وارد کرده نمی‌تواند انکار کند که زخم زده است و بعد از مدتی زخم بهبودی پیدا می‌کند، درد زخم هم از بین می‌رود، ولیکن علم به این حادثه همیشه به جای خود محفوظ است. زخم زنده اگر منکر شود، دو نفر شاهد عادل اقرار می‌کنند که این شخص زخم زده است: یک شاهد، نفس شما که درد زخم را احساس کرده و یادش مانده، و دیگری خداوند متعال. اگر شما فراموش کرده باشید، خدا فراموش نمی‌کند، و خدا شما را مظلوم می‌داند که زخم خورده‌اید، و کسی را که زخم زده ظالم می‌شناسد و او را مجازات می‌کند.

در این جا سه اثر قابل ظهور است که هر یک از این سه اثر مربوط به یکی از این اصول سه‌گانه است. اصل اول مادیت و جسمانیّت بدن شما، که زخم دارد. اصل دوم درد و رنج بدن شما، که مربوط به روح شما است، و اصل سوم، علم به چاقو‌کشی که جنایتکار است و عاقبت او را به دایره انتقام می‌کشاند. این اصل سوم مربوط به ذات مقدس خداوند متعال است. کسی قدرت ندارد آثار سه‌گانه را آن چنان از بین ببرد که گویی واقع نشده است. اگر انسان درد و رنج چاقو را فراموش کند، خداوند متعال فراموش نمی‌کند.

شما در هر جا باشید در فضا، دریا و صحرا یا وجود خودتان، نمی‌توانید منکر این اصول سه‌گانه باشید. اصل مادیت و جسمانیّت، اصل روح و روحانیّت، و اصل وجود خداوند متعال که حاکم و محکوم می‌شناسد و محکوم را مجازات می‌کند.

و باز در این رابطه لازم است بدانید که اصول سه‌گانه بالا بر اساس سه نوع خاصیتی که دارد به سه اسم نامگذاری می‌شود. اصل اول: جسمانیّت و مادیت مخلوقات است. هر مخلوقی و هر موجودی به دلیل جسمانیّت و مادیت قابل رؤیت و قابل مشاهده و قابل تصرف است. تمامی موجودات عالم در زمین و آسمان و همه جا به دلیل جسمانیّت و به دلیل مادیت قابل لمس و قابل رؤیتند. در زمان ما که دانشمندان عالم مجهز به چشم‌های مسلح شده‌اند. تلسکوپ‌ها و میکروسکوپ‌ها درست کرده‌اند. بسیاری از موجوداتی که خیلی زیاد دور هستند، در فضای آسمانند و به چشم‌های معمولی قابل رؤیت نیستند با تلسکوپ‌ها قابل رؤیتند. تلسکوپ‌ها بر اساس ساخت و ساز مختلفی که دارند چشم و دید انسان را بسیار قوی‌تر و روشن‌تر از چشم عادی و

معمولی می‌کنند. الآن تلسکوپ‌هایی بسیار قوی ساخته‌اند که دید انسان و رؤیت را چندین میلیون برابر از دیدن معمولی بیشتر می‌کنند. ستاره‌هایی که در اعماق فضا از بسیاری فاصله، به صورت ذرات پراکنده و به صورت کهکشان‌ها دیده می‌شوند با تلسکوپ‌های قوی می‌بینند که این کهکشان‌های به صورت گرد و غبار، در جای خود میلیاردها خورشید و ستاره‌اند. خورشیدها از کثرت دوری به صورت ذرات کوچک دیده می‌شوند.

از آن طرف به باطن عالم و به دل اجسام و ذرات سفر می‌کنند تا آن چه در باطن موجودات است ببینند و بشناسند. میکروسکوپ‌ها ذرات بسیار کوچک را که با چشم عادی قابل رؤیت نیستند، چندین میلیون و میلیارد بزرگتر می‌کنند تا قابل رؤیت باشد. یک پشه زیر میکروسکوپ آن قدر بزرگ نمایش می‌دهد که از فیل و شتر بزرگتر است. حشرات ذره بینی که میکروب نامیده می‌شوند و هرگز با چشم عادی قابل رؤیت نیستند با میکروسکوپ‌ها قابل رؤیتند. یک قطره آب زیر میکروسکوپ به صورت حوض بزرگی دیده می‌شود که پر از آب و ماهی می‌باشد. میکروب‌های ذره‌ای هر کدام به صورت ماهی بزرگی جلوه می‌کنند. دانشمندان زمان با چشم‌های مسلح، هم به فضای عالم سفر کرده‌اند، موجودات فضاها بسیار دور را دیده‌اند و هم به دل ذرات و اعماق زمین و موجودات ریز سفر کرده‌اند. دل و روده یک پشه و کوچکتر از پشه را به صورت ریسمانی، و پشم و موی تن آنها را دیده‌اند. به طور کلی می‌توانیم بگوییم که دانشمندان زمان ما با چشم‌های مسلح خود به ظاهر و باطن عالم سفر کرده و هر چیز را از نزدیک دیده‌اند و در عین حال اعتراف دارند که نتوانسته‌اند در سفرهای فضایی خود را به آخر عالم برسانند و نتوانسته‌اند در سفرهای درونی عالم، خود را به مبدأ موجودات برسانند. خداوند متعال هم می‌فرماید:

تنها کسی که تمامی عالم خلقت در تصرف او است من هستم که به ظاهر و باطن عالم احاطه دارم و آن چه بخواهم از حشرات و کوچکتر از آن در باطن عالم می‌سازم و آن چه بخواهم از خورشید و ماه و ستاره‌ها در ظاهر عالم می‌سازم.^{۵۳}

بشریت با چنین چشم‌های قوی و مسلح آن چه می‌بیند، در لباس جسمانیّت و مادیت است یعنی باطن بدن انسان را مانند ظاهر بدن دیده‌اند. حیوانات ذره بینی

داخل خون را دیده‌اند و پیدا کرده‌اند. یک قطره خون را مانند حوض آبی بزرگ دیده‌اند و میکروب‌های ذره‌بینی داخل خون را به صورت ماهی که در آن حوض شناورند. با یک چنین چشم‌های مسلح نتوانسته‌اند به جز مواد عالم چیزی پیدا کنند. فقط جسمانیّت جهان و انسان در نظر آنها نمایش پیدا می‌کند. روحانیت عالم، و بالاتر از آن، خدای عالم در برابر چنین تلسکوپ‌ها و میکروسکوپ‌های قوی قابل رؤیت نیست. زیرا مجردات که به نام‌های روح و نور و فرشته شناخته شده‌اند، جسمانیّت ندارند که قابل لمس و قابل رؤیت باشند، بلکه آنها مجرداتند. مجرد یعنی موجودی که لباسی به نام جسم و ماده در تن خود ندارد. روح صرف است. روح در ماده به دلیل آثاری که بوجود می‌آورد به نام حیات و حرکت و روشنایی قابل کشف است. انسان مجبور می‌شود موجودیّت آن را قبول کند، اگر چه نمی‌بینید. چه طور می‌توانیم منکر روح شویم که در بدن ما حیات و حرکت بوجود آورده، که اگر باشد زنده‌ایم و همه چیز هستیم، و اگر نباشد صفر مطلق، چه طور می‌توانیم منکر روح شویم که حیات و حرکت بوجود می‌آورد یا منکر نور شویم که این همه روشنایی در خورشید و ماه و ستاره و چراغ‌های برق ما بوجود آورده است، زیرا روشنایی در چراغ‌ها مانند روح حیات لباسی است بر تن اجسام.

پس نمی‌توانیم دوگانگی موجودات عالم را یا به تعبیر قرآن زوجیّت اصول آفرینش را منکر شویم. به هر چیزی که نگاه کنیم در ذات خود زوج است و دو موجودیّت دارد. یکی تن و بدن و یکی روح حیات و حرکت، و اصل سوم را که ذات مقدس خدا است، همین ساخت و سازها ثابت می‌کند. ما هر صنعتی را که ببینیم غیر از حیات و حرکتی که دارد، مهندس و آفریننده هم دارد که آن را ساخته و به این صورت‌ها ظاهر نموده است. همان طور که در صنایع انسانی سازنده‌ها را قبول می‌کنیم و حقّ آنها را رعایت می‌کنیم، در صنایع طبیعی هم لازم است سازنده آنها را که خداوند متعال است، قبول کنیم و حقّ او را رعایت کنیم.

نتیجه این که ظاهر عالم، باطن عالم را که روح حیات و حرکت باشد نمایش می‌دهد و باز این ظاهر و باطن که موجودات زنده هستند و نبوده‌اند و پیدا شده‌اند و هر زمانی برابر چشم ما ساخته می‌شوند و نمایش پیدا می‌کنند، همان طور که هیکل خود را و حیات و حرکت خود را به نمایش می‌گذارند، سازنده خود را که خداوند متعال است نمایش می‌دهند.

این خیلی بی‌انصافی می‌باشد که صنایع خود را با سازنده آن قبول می‌کنیم و حقّ سازنده را رعایت می‌کنیم، اما حقّ سازنده صنایع طبیعت را که خدا است رعایت نمی‌کنیم.

خداوند متعال برای دیدن و دانستن دو سرمایه در اختیار ما گذاشته است که با یک سرمایه می‌بینیم و آن چه می‌بینیم، می‌دانیم. با سرمایه دیگر آن چه را نمی‌بینیم، می‌توانیم بدانیم. سرمایه‌ای که با آن می‌بینیم و می‌دانیم، همین حواس پنجگانه و تفکر مغزی ما می‌باشد. با حواس پنجگانه خود موجودات عالم در قیافه و شکل برای ما نمایش پیدا می‌کند؛ آسمان‌ها و زمین‌ها کوه و دریا و صحرا، آن چه در ظاهر عالم یا باطن آن است همه و همه دارای شکل و قیافه هستند و هر کدام صنعتی الهی هستند که به اراده خود ساخته و برابر چشم ما به نمایش گذاشته است. حواس پنجگانه ما همراه تفکر ما و عملیات مغزی ما تمامی موجوداتی را که در شکل و قیافه قابل رؤیتند، می‌بینند و با همین دیدن می‌دانند. فرق انسان و حیوان همین است که حیوانات می‌بینند، اما نمی‌دانند. ولیکن انسان‌ها می‌بینند و می‌دانند.

حواس پنجگانه ما با تفکرات مغزی ما فقط چیزهایی را می‌بیند و کشف می‌کند که دارای شکل و اندام باشند. موجوداتی که در ماوراء طبیعت هستند و هنوز شکل و اندامی پیدا نکرده‌اند، در نظر انسان‌ها و از مسیر حواس پنجگانه قابل دیدن و دانستن نیستند.

در این جا خداوند نیروی دیگری به نام عقل در اختیار ما گذارده که با استفاده از این نیرو می‌توانیم ماوراء دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها را بدانیم و بشناسیم. موجودات ماوراء طبیعت را چندین مرتبه در این کتاب گفته‌ایم و تکرار کرده‌ایم. با این که دیده نمی‌شوند، دانسته می‌شوند. در بحث‌های گذشته گفتیم که موجودات عالم خلقت که از طریق حواس پنجگانه قابل کشف‌اند، همه در لباس ماده و در لباس شکل و قیافه قابل کشفند و این شکل و قیافه از لوازم ماده و جسم است. موجودات مادی هر کدام در سه بعد که جسمانیّت آنها را به نمایش می‌گذارد، **طول و عرض و عمق** قابل کشفند و گفته شد که موجودات عالم در لباس جسمانیّت و مادیت و شکل و قیافه دیده می‌شوند و از یکدیگر فاصله دارند. همین طور که ما انسان‌ها از نظر بدن و شکل و قیافه با هم فاصله داریم و متصل نیستیم، تمام موجودات عالم در زمین و آسمان هم از نظر

جسمانیّت با یکدیگر فاصله دارند. ولیکن در عین این فاصله طبیعی، که در جایی هستند و جایی نیستند، با یک نور و نیروی مرموز به یکدیگر اتصال دارند. یک موجود در انتهای عالم خلقت به موجودات دیگر که در ابتدای عالم است مربوط است. داستان مخابرات و شنیدن صداها از جاهای دور رشته اتصالی بین موجودات را به نمایش می‌گذارد، اگر چه دیده نمی‌شود. مثلاً افرادی که به فضا رفته‌اند و صدها هزار کیلومتر از زمین و اهل زمین فاصله گرفته‌اند با اهل زمین سخن می‌گویند، اهل زمین صدای آنها را می‌شنوند و آنها هم به همین صورت. آنها از زمین عکسبرداری می‌کنند، زمین هم از فضا. این شنیدن صداها از راه‌های دور برهانی است محکم که گوینده و شنونده به یکدیگر اتصال دارند، با این که بدن آنها از یکدیگر فاصله دارد. همه جا ثابت شده است که گفتگوی آدم‌ها و شنونده‌ها و گوینده‌ها، مرکب لازم دارد. مثلاً اگر بین من و شما هوا نباشد، نه شما سخن مرا می‌شنوید و نه من. سخنان من به وسیله هوا به گوش شما می‌رسد و بالعکس، ولیکن گوینده و شنونده زمانی که از یکدیگر دور باشند، و سخنانشان به گوش یکدیگر نمی‌رسد، در عین حال با وسائل مختلف مخابراتی مثل بلندگو و رادیو، سخنانشان به گوش یکدیگر می‌رسد.

مرکبی که سخنان شما را از راه دور به گوش من می‌رساند و بالعکس، نور است. گاهی این نور در اختیار ما قرار می‌گیرد، مانند نور برق، و گاهی در طبیعت موجود است که سخنان ما را از راه دور به گوش یکدیگر می‌رساند. مرکب سخن در این جا نور است.

نور بدون این که رؤیت شود و قابل دیدن باشد، تمامی موجودات دور و نزدیک را به یکدیگر متصل نموده و اجازه نمی‌دهد عالمی و آدمی از سایر آدم‌ها و عالم‌ها جدا باشد. این رشته اتصالی را مجردات می‌گویند. جسم و ماده نیست، بلکه از جنس روح و نور است. نور اگر در جسمی قرار بگیرد قابل رؤیت است. اما به طور آزاد بدون تعلق به جسم قابل رؤیت نیست.

حقیقت عقل

دوگانگی موجودات عالم که ماده و نور یا بدن و روح است، خیلی واضح است. و نیرویی که این مجردات را به شما نمایش می‌دهد، همان طور که چشم شما صورت‌ها و هیکل‌ها را در زمین و آسمان به شما نشان می‌دهد، این نیرو حیات و حرکت و روح و بال و پر فرشته‌ها و رشته اتصالِ عالم را به شما نشان می‌دهد، این نیرو، **عقل** نامیده می‌شود.

خداوند نیرویی به نام **عقل** در مغز ما متصل به روح ما قرار داده که با این نیرو آن چه غیب است مانند آن چه ظاهر است برای ما قابل کشف می‌شود. بدن‌ها با چشم دیده می‌شوند. اما روح ما و علم ما و بالاتر، وجود خدا، با عقل ما رؤیت می‌شود. عقل، روح و فرشته‌ها را و عالم آخرت و خدا را به ما نمایش می‌دهد و اما چشم ما و حواس دیگر ما، موجوداتی را به ما نشان می‌دهد که شکل دارند و قابل رؤیت می‌باشند.

کفار همان طور که پیغمبران را و اولیاء خدا را در زندگی کنار گذاشته‌اند و به حرف آنها اعتنا ندارند، عقل خود را هم کنار گذاشته و به قضاوت آن اعتنا نمی‌کنند. وقتی که کافری انسانی را به قتل می‌رساند، عقل و وجدان او، او را نهی می‌کند و می‌گوید چرا بنده خدایی را کشتی یا مال مردم را می‌دزدی یا چرا دروغ می‌گویی، خودشان هم اعتراف می‌کنند که فلانی را کشتم یا پدر و مادرم را اذیت کردم و وجدانم ناراحت شد. این وجدان که انسان را در برابر جنایت و گناه و معصیت ناراحت می‌کند و یک پیغمبر داخلی و وجودی است که انسان را به خوبی‌ها امر می‌کند و از بدیها نهی، این همان **نیروی عقل** است.

عقل انسان نیرویی است که مجردات و فرشته‌ها را که دارای قیافه و شکل نیستند و قابل رؤیت نمی‌باشند به انسان نمایش می‌دهد. پس همان طور که آن چه را به چشم خود می‌بینیم قبول می‌کنیم، لازم است آن چه را هم به عقل خود می‌دانیم، قبول کنیم. کسانی که عقل و وجدان خود را کنار می‌گذارند و به این باور که در باطن آنها است اعتنا نمی‌کنند، قهراً پیغمبرانی را هم که در عالم ظاهر آنها را هدایت می‌کنند

کنار می‌گذارند و به آنها اعتنا نمی‌کنند؛ در نتیجه زندگی آخرت را و آن همه نعمت‌ها و ثروت‌ها را که خدا به آنها وعده داده است، قبول نمی‌کنند. کافر از دنیا می‌رود و بالاخره برای خود جهنم می‌سازند.

پس همان طور که آن چه می‌بینید قبول دارید آن چه را که به عقل خود در می‌یابید قبول کنید پیغمبران و ائمه اطهار علیهم السلام صرف نظر از یک چنین نیروی هدایت‌گری که خدا در وجود شما قرار داده است؛ این همه درس و بحث و کتاب و علم و دانش هم در اختیار شما گذاشته‌اند. چه قدر زیاد افراد کافر و ظالم که عقل خود را کنار می‌گذارند و به مقدرات خود بی‌اعتنا هستند و عاقبت گرفتار عوارض ظلم و جنایت خود می‌شوند.

حس ظاهری و حس باطنی

در همین رابطه ثابت می‌شود که انسان‌ها دارای دو حس هستند که از این دو، تعبیر می‌کنیم به **حس ظاهری و حس باطنی**. حس ظاهری، همین حواس پنجگانه با تفکر مغزی می‌باشد که تمامی انسان‌ها، کافر یا مؤمن، این پنج حس را همراه تفکرات مغزی و نیروی حافظه‌ای که در مغز خلق شده قبول دارند و بر پایه این حواس ششگانه، به عنوان انسان شناخته می‌شوند.

حواس پنجگانه شکل‌ها و قیافه‌ها را نمایش می‌دهد، اما حس تفکر که عمل مغز انسان است رابطه اشیاء و اشخاص را به نمایش می‌گذارد. کشف این رابطه‌ها را **علم** می‌گویند.

وقتی انسان با کسی و چیزی روبرو می‌شود، مغز او رابطه آن را با دیگران و رابطه دیگران را با آن چه دیده به نمایش می‌گذارد. مثلاً زنی یا مردی را می‌بیند، ولی رابطه او را با دیگران گاهی می‌داند و گاهی نمی‌داند. می‌گوید او پسر فلانی یا دختر فلانی است. کشف این رابطه‌ها را **علم** می‌گویند. طبیعیون از مسیر کشف عوامل طبیعت و روابط آنها با یکدیگر این همه صنایع را به وجود آورده‌اند. هوا را می‌بینند و رابطه آن را با طبیعت کشف می‌کنند. کره زمین و رابطه آن را با فضا و هوا و خورشید و ماه می‌دانند و پیدا می‌کنند و از طریق همین **کشف رابطه‌ها** توانسته‌اند صنایع برقی و ماشینی بسازند. می‌فهمند که کره زمین جاذبه دارد، اجسام و اشخاص روی خود را حفظ می‌کند. نمی‌گذارد به جایی پرت شوند و از کره زمین خارج شوند؛ ولیکن با کشف این جاذبه که پرنده‌ها و هواپیماها را به سمت خود می‌کشد و ساقط می‌کند، مجبورند یک عوامل ضد جاذبه در طبیعت پیدا کنند تا بتوانند خود را با صنایع خود از جاذبه زمین آزاد کنند. در طبیعت گشته‌اند تا نیروی ضد جاذبه را پیدا کنند و بتوانند توسط هوا و فضا از جایی به جایی بروند. مشاهده می‌کنند تنها نیرویی که می‌تواند با جاذبه زمین مبارزه کند و خود را از اختیار آن خارج نماید نیروی آتش است. می‌بینند مواد آتش‌زا مجهز به نیرویی است که اگر در فضای آزاد قرار گیرد به آسمان می‌پرد و از

جاذبه زمین خارج می‌گردد. در تاریخ می‌بینیم که همه جا دنبال نیروی آتش را رفته‌اند و توانسته‌اند آن را پیدا کنند و از آن استفاده کنند. خداوند متعال هم در قرآن حرکت مواد آتشین را تعریف می‌کند و می‌فرماید:

عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ^{۵۴}

در این آیه خداوند آتش را تعریف می‌کند و می‌فرماید نیروهای بسیار شدید و خشن بر مواد آتش مسلط هستند و آتش به نیروهای بسیار قوی مجهز است که سر راه خود همه چیز را نابود می‌کند. در آیات سوره ذاریات، نیروی آتش را به این صورت تعریف می‌کند که:

يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ، ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ^{۵۵}

ای پیغمبر از تو می‌پرسند که روزگار آخرت و روزگار حاکمیت دین چه زمانی است که در آن زمان مردم گرفتار جهنم می‌شوند؟ در جواب آنها بگو روزگار پیدایش جهنم همان زمانی است که کفار فریفته قوای آتشین می‌شوند و به فکر این هستند که برای غلبه بر طبیعت و انسان‌ها از نیروی آتش استفاده کنند. در نتیجه این همه سرمایه‌گذاری می‌کنند تا آتش را از طبیعت استخراج کنند و صنایعی بسازند که به نیروی آتش مجهز شود و با سرعت حرکت کند و در مسیر حرکت خود همه چیز را نابود کند. و از سر راه خود بردارد. تمامی دانشمندان طبیعی برای غلبه بر انسان‌ها از نیروی آتش استفاده کرده‌اند و این همه اسلحه‌های آتشین و آدم‌کش مانند گلوله‌ها و انفجارات درست کرده‌اند و صنایع دیگری هم مثل حرکت ماشین‌ها و کارخانه‌ها، و کم‌کم توانسته‌اند از نیروی خالص آتش به نام برق استفاده کرده، و با صنایع برقی این همه کارخانه‌ها و روشنایی را بسازند و آخرین نتیجه‌ای که به نظر خودشان از نیروی آتش می‌گیرند که می‌تواند طبیعت و کره زمین را نابود کند آتش هسته‌ای می‌باشد. این آتش، نیروی خالص آتش است. خداوند می‌فرماید من آتش را در طبیعت مهار کرده‌ام هر ماده آتش‌زا را که مخرب و نیرومند است با مواد دیگر کنترل می‌کنم تا نیروی آن مهار و ضعیف باشد و انسان‌ها بتوانند از نیروی آتش استفاده کنند. اتم شکافان و استخراج کنندگان آتش هسته‌ای، کسانی هستند که آتش‌های مهار شده را از کنترل

۵۴- سوره تحریم، آیه ۶

۵۵- سوره ذاریات، آیه ۱۳

مواد کنترل کننده آن آزاد می‌کنند تا نیروی بیشتر و بزرگتری تولید شود و بیشتر بهره ببرند. در نتیجه بمب‌های هسته‌ای می‌سازند و زندگی خود را در معرض نابودی قرار می‌دهند و خبر ندارند که همین آتش‌های هسته‌ای و یا استفاده‌های نامشروع دیگر، به صورت اسلحه‌های انفجاری که مردم بی‌گناه را می‌کشد و می‌سوزاند، همه این آتش‌ها ذخیره آخرت آنها می‌شود و همان جهنمی است که خدا خبر داده است.

در هر صورت، استفاده‌های نامشروع از طبیعت و استفاده ظالمانه از آتش همان جهنمی است که در حکومت الهی به کسانی برمی‌گردد که آن را ساخته‌اند و انسان‌های بی‌گناه را به قتل رسانده‌اند. در هر صورت خداوند برای موفقیت انسان، در ساختن یک زندگی عالمانه و عادلانه، قدرت تفکر به او بخشیده تا بتواند از نیروهای ذخیره شده در طبیعت که خدا آن را آفریده است به کیفیت مشروع استفاده کند و زندگی خود را به صورت‌های بهتر و عالی‌تر در آورد. ولیکن آنها از این قوه‌ها و قدرت‌ها که در طبیعت ذخیره شده به طور نامشروع و خائنانه استفاده می‌کنند و عاقبت زندگی خود را به هلاکت می‌کشانند. در همین رابطه که انسان‌ها از مسیر قوای ذخیره شده در خودشان، یا در طبیعت، در مسیر ترقی و تکامل قرار می‌گیرند، اگر از این نیروها به طور مشروع استفاده کنند و در خدمت یکدیگر باشند برای خود زندگی بهشتی می‌سازند و اگر نامشروع و ظالمانه و خائنانه استفاده کنند به جای بهشت‌سازی، برای خود جهنم می‌سازند و به عذاب آن مبتلا می‌شوند؛ بحث آینده در کیفیت حرکات تکاملی انسان‌ها و یا تنزلی و تسافلی آنها خواهد بود تا بدانیم چگونه انسان از طریق **فعالیت مشروع** یا **فعالیت نامشروع**، می‌تواند بهترین زندگی را به نام **بهشت**، یا بدترین زندگی را به نام **جهنم** برای خود بسازد.

کیفیت حرکات تکاملی و تساقلی انسان‌ها

خداوند متعال برای پیدایش نظام عادلانه طبیعی و انسانی که انسان‌ها همه جا در خدمت به یکدیگر باشند نه در خیانت به یکدیگر، دو عامل آفریده است. یکی عامل داخلی وجود انسان به نام عقل و معرفت، و دیگر عامل خارجی طبیعی به نام خدا و اولیاء خدا. خدا و اولیاء خدا و انسان‌های مؤمن و متقی و دین‌دار، اینها عوامل طبیعی و اجتماعی عالم هستند. برای پیدایش نظام انسانی و عدالت، همه جا مردم را به خدمت یکدیگر امر می‌کنند و از خیانت به یکدیگر باز می‌دارند. انبیاء و اولیاء خدا و ائمه اطهار علیهم السلام و انسان‌های مؤمن و صالح و متقی و خدانشناس و خداپرست، این انسان‌ها همه جا عوامل صلح و عدالت و امنیت و تقوا هستند و توانسته‌اند تا اندازه‌ای نظام اجتماعی و انسانی بوجود آورند و تمامی انسان‌ها را در خدمت به یکدیگر قرار دهند نه در خیانت به یکدیگر. خداوند متعال هم پشت کار این انسان‌های صالح و مؤمن را می‌گیرد. آنها را می‌پروراند و به ثمر می‌رساند. محبوبیت اجتماعی پیدا می‌کنند و عاقبت کلّ بشر و کسانی که در خطّ ظلم و کفر و گناه هستند، در مسیر کفر و گناه زندگی خود را فلج می‌کنند و به زانو در می‌آیند و عاقبت مجبور می‌شوند دست از کفر و گناه بردارند و در نظام ایمان و عدالت و خدمت به یکدیگر قرار گیرند.

لذا طبق وعده‌هایی که خداوند متعال به انسان‌ها داده و آینده زندگی را در نظر آنها به نمایش در آورده، عاقبت ایمان و عدالت و علم و معرفت و عقل و شعور انسانی بر کفر و گناه و ظلم و ستم غلبه می‌کند و در کره زمین یک اجتماع الهی و انسانی بوجود می‌آورد.

این عوامل اجتماعی ارکان ایمان و عدالت هستند. اگر جامعه انسانی را به ساختمانی تشبیه کنیم، انسان‌های الهی که مجهز به ایمان و تقوا هستند، پایه‌های محکم این ساختمان هستند و نمی‌گذارند. بشریت و زندگی او نابود شود تا روزی که به صلاح و عدالت کامل نائل شوند. این عوامل اجتماعی اصل و اساس ایمان و تقوا هستند. از یک طرف به خدای خود و دین خدا مربوط هستند و از طرف دیگر به جوامع انسانی

و دعوت آنها به ایمان و تقوا و عدالت و ضدیت با ظلم و ستم و کفر و گناه. ولیکن این عوامل اجتماعی که انبیاء و اولیاء و انسان‌های صالح و مؤمن هستند، بر پایه عوامل طبیعی که عقل و شعور باشد می‌توانند فعالیت کنند.

حواس هفتگانه و اولیاء خداوند، وسائل نیل به تکامل

گفته شد که عوامل ایجاد تمدن و عدالت و پیدایش زندگی بهشتی دو چیز است: یکی عوامل اجتماعی که انبیاء و اولیاء و مؤمنین و متقین هستند، یکی عوامل وجودی انسان، که از آن تعبیر به عقل می‌شود. عقل در وجود هر زن و مردی، پیغمبر باطنی او به حساب می‌آید که گفته شد خداوند تعالی برای ایجاد ترقی و تکامل انسان و برای این که بتواند از عوامل طبیعت و نعمت‌های خدادادی استفاده کند و خود را از عذاب‌ها و بلاها نجات دهد، هفت عامل در وجود او آفریده است. این عوامل عبارتند از **حواس پنجگانه** برای ارتباط با طبیعت، و **حس ششم** به نام **علم** برای نظام دادن به عوامل طبیعت و استفاده از آنها، و **حس هفتم** به نام **عقل** برای نظام دادن به حواس پنجگانه و **حس ششم** و ارتباط یافتن با عوالم غیب به نام خدا و دین خدا.

حواس پنجگانه همان چیزهایی را می‌بیند و می‌داند که بتواند با آنها ارتباط وجودی پیدا کند. شنیدنی‌ها و دیدنی‌ها و چشیدنی‌ها و بویدنی‌ها و لمس شدنی‌ها مجاری ارتباط انسان با طبیعت هستند. این حواس پنجگانه در وجود انسان به منزله نهرهایی هستند که علم و دانش را از طبیعت به وجود انسان سرازیر می‌کنند و انسان‌ها را به طبیعت و نعمت‌هایی که خدا آفریده مربوط می‌کنند. هر حسی از این حواس پنجگانه مانند نهر آبی است که علم و دانش در وجود انسان بوجود می‌آورد و عاقبت او را به دریای علم و دانش مربوط می‌کند.

در این میان حس هفتم که عقل انسان است، انسان را به خدا و ماوراء طبیعت مربوط می‌کند. زیرا حواس پنجگانه و حس ششم که عامل کشف روابط موجودات با یکدیگر است، انسان را به ظاهر عالم مربوط می‌کند. انسان را به همین شکل‌ها و قیافه‌ها که قابل رؤیت و قابل لمس هستند ارتباط می‌دهند و نمی‌توانند انسان را به باطن عالم که عوامل طبیعت و خدای آفریننده هستند، مربوط کنند زیرا آن چه در ظاهر عالم نمایش پیدا می‌کند، از باطن عالم، به ظاهر عالم سرازیر می‌شود. ماوراء

طبیعت و باطن عالم مانند دریا‌های کره زمین است و ظاهر طبیعت مانند برف و باران و تگرگ و...

حیات کره‌ی زمین به آب باران بستگی دارد. ولیکن مبدأ پیدایش باران‌ها، دریاها هستند. به همین کیفیت آن‌چه با حواس پنجگانه در عالم دیده می‌شود، مانند برف و باران است که در ظاهر عالم نمایان می‌شود و ماوراء طبیعت و باطن عالم اقیانوس حیات و حرکت و علم و دانش است.

مثلاً می‌گوییم باران‌ها از دریاها بوجود آمده‌اند. لازم است بپرسیم دریاها از کجا بوجود آمده‌اند. این جا می‌گوییم حیوانات و نباتات و میوه‌ها و رزق و روزی‌ها از باران پیدا شده‌اند، ولیکن لازم است بپرسیم ابر و باران و دریا از کجا آمده‌اند.

عواملی که دریا می‌سازد و مواد اولیه زندگی را بوجود می‌آورد و این عوامل سازنده که دیده نمی‌شوند، اما اصل و اساس حیات و حرکت در عالم هستند، نیروهای ماوراء طبیعت هستند که به نام‌های حیات و حرکت و نیرو و فرشته و ملائکه شناخته شده و فرمانده کل آنها خداوند متعال است. نیروی عقل در وجود انسان همین عوامل **ماورائی** را به انسان نمایش می‌دهد. مثلاً انسان گاهی خود را زنده می‌بیند و گاهی خوابیده یا مرده. از خود می‌پرسد یا از دانشمندی، که آن زمان که زنده بودم چه چیزی در من بود که با آن زنده شده و زمانی که مرده یا خوابیده‌ام، چه چیز از بدن من خارج شده است؟ این آمد و شد حیات و علم و شعور و زیبایی‌ها در طبیعت از ماوراء طبیعت سرچشمه می‌گیرد و آن موجودات ماورائی را عقل انسان به انسان نمایش می‌دهد.

پس تنها عاملی که وجود انسان را به ماوراء طبیعت یعنی جایی که خدا و فرشتگان هستند مربوط می‌کند «عقل» است. کافرها که فریفته همین طبیعت هستند نیروی عقل را در وجود خود کنار می‌گذارند و به قضاوت عقل اعتنا نمی‌کنند. آن جا که از مسیر ظلم و ستم، بندگان خدا را می‌کشند، عقل و وجدان آنها به آنها هشدار می‌دهد و آنها را از ظلم و ستم نهی می‌کند ولیکن آنها به این نیرو که روح حیات و حرکت را نمایش می‌دهد و خدای عالم و آدم را به نمایش می‌گذارد و انسان را متوجه باطن عالم و عالم آخرت می‌کند، به این نیروی عقل، در خود و عوامل این نیرو در جامعه، که پیغمبران و نیکان هستند اعتنا نمی‌کنند و زندگی خود و بشریت را به فساد و تباهی می‌کشاند و

عاقبت، برای موفقیت خود متوسل به آتش‌ها و انفجارات آتشین و خطرناک‌تر از همه اینها، بمب‌های هسته‌ای می‌شوند که همان جهنم موعود است.

پس این دو عامل در وجود انسان و در جامعه که می‌تواند آنها را از این خطر بزرگ نجات دهد و به جای جهنم سازی، بهشت‌سازی بیاموزد، یکی **عقل** و دیگر **اولیاء خدا و متقین و مؤمنین و خداپرستان و خداشناسان** هستند. ولیکن عاقبت این دو عامل نجات بخش مخفی، بر عوامل کفر و گناه غلبه خواهند کرد و زندگی بشریت را به صلح و عدالت خواهند کشانید.

ان شاء الله تعالی

والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته

محمد علی صالح غفاری

